وقایع روزانه دربار

ناصرالدین شاه

از یادداشتهای

مرحوم اعتماد السلطنه وزیر انطباعات

۹۵۵۱.۸۴
الف

بسمه تعالی
ورود به کتابخانه خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
در ترکیه
شماره ۱۳۳۷
تاریخ ۱۳۶۴ بهمن ... ادل

کتابخانه
۵۷۴۳
آنکارا

وقایع یومیه

یا

یاد داشتهای

اعتماد السلطنه

۱۱۷۴
۱۱۷۴

وزیر انطباعات

دربار ناصر الدین شاه

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران آنکارا
IRAN ISLAM CUMHURIYETI KULTUR ... ANKARA

حق چاپ محفوظ

محل فروش

کتابفروشی ابن سینا

17 EKIM 1960

بسمه تعالی
ورود به کتابخانه خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
در ترکیه
شماره ۷۷۹۵
تاریخ ۸۹

چاپخانه علمی

955.03
E77

۲۶۷۵

وقتی که مترجم ناصرالدّین شاه بودم

CUMHURIYETI KULTUR EVI_ANKARA

مقدمه

مرحوم میرزا حسن خان اعتمادالسلطنه دردوران ناصرالدین شاه وزیرانطباعات رئیس دارالترجمه و رئیس ادارهٔ روزنامه جات دولتی بوده‌است.

وی چنانکه خود درروزنامهٔ شرف مینویسد پس از تحصیل در دار الفنون بسال ۱۲۸۰ هجری قمری نایب سفارت پاریس شده و درآنجا درمدرسهٔ لوی‌لو گراند بتحصیل پرداخته وپس‌از بازگشت در سال ۱۲۸۴ بتعبیر خود او بمنصب پیشخدمتی و مترجمی همایونی سرافراز آمده‌است و ازآنوقت تاسالهای دراز همیشه درسفر وحضر با ناصرالدین شاه ندیم و دمساز بوده وبقول لرد کرزن « روزنامه خوان دائمی شاه » بوده‌است.

اعتمادالسلطنه درشمار فضلا ومحققین عصر خود بوده وچندین کتاب ازقبیل مرآت البلدان، مآثرالسلطان، منتظم ناصری، مطلع - الشمس، خیرات الحسان، الماثروالاثار وغیره ترجمه و تالیف کرده‌است.

وی ازسال ۱۲۹۸ روز بروز شرح احوال خود را نوشته و در ضمن ازحوادث دربار و وقایع ایران سخن رانده و تامدت سیزده سال تمام این کار را انجام داده است ، این مجموعهٔ یادداشتها برای روشن کردن قسمتهائی ازتاریخ دوران ناصری بسیار نفیس وپربهاست ، زیرا نویسنده آنرا بقصد انتشار تهیه نکرده وبهمین جهة بسیاری چیزهارا که در تاریخ ها نمیتوان نوشت در یادداشتهای خود گنجانده وچون باشاه ودربار تماس دائمی داشته طبعاً همیشه ازشاه سخن میگوید واز اوضاع دربار اطلاعاتی بسیار شیرین میدهد .

این یادداشتها ازیکشنبه نوزدهم ربیع الثانی ۱۲۹۸ هجری قمری آغاز شده وروز بروز پیش میرود .

« نقل از شماره یك روزنامه صبا»

بسم الله تبارك و تعالی شأنه

می خواستم روزنامهٔ مفصل بنویسم و از وقایع عالم که در ظرف سنهٔ ماضیه رو داده شرحی بنگارم که دیباچه و مقدمه برای وقایع هذه السنه شود ، چون مطلب باطناب می کشد درلایحهٔ دیگر خواهم‌نوشت . این کتابچه را منحصر می کنم بآنچه از ابتدای هذه السنه ئیلان ئیل در دربار دولت ایران روی داده و بعضی حوادث و وقایع‌متفرقه که درکلیهٔ عالم اتفاق افتاده ، درین‌ضمن بعضی گزارشات شخصی‌خود را انشاءالله بانتها خواهم رسانید .

یکشنبهٔ نوزدهم ربیع الثانی ۱۲۹۸ هجری مطابق ۲۱ مارس ۱۸۸۱ مسیحی

چهار ساعت کم و بیش تحویل‌شمس بحمل شده که ابتدای سنهٔ دولتی ایران و اول ئیلان ئیل ترکیست ، علی الرسم سلام تحویل در طالار مشهور بعاج در حضور پادشاه عصر السلطان ناصر الدین شاه قاجار منعقد شد . علماء سادات و اعاظم که در حضور بودند : جناب آقا سید صادق مجتهد سلمه‌الله ، امام‌جمعهٔ طهران که سمت‌دامادی بپادشاه دارد، میرزازین‌العابدین، حاج آقامحمدنجم آبادی ، حاجی آقامحمد کرمانشاهی ، وغیره‌وغیره . شاهزادگان یعنی اولاد پادشاه حی : مظفرالدین میرزا ولیعهد، سلطان مسعود میرزاظل‌السلطان ، کامران میرزا نایب‌السلطنه ؛ شاهزادگان وبنی‌اعمام‌جمعی؛ وزراء : میرزا یوسف آشتیانی مستوفی‌الممالک وزیرداخله ، میرزاحسین‌خان‌مشیرالدوله سپهسالار قزوینی که الحال بیکار است ،میرزا سعیدخان اشلقی گرمرودی وزیر امور خارجه ، معزالدوله‌بهرام‌میرزا ابن‌عباس‌میرزانایب‌السلطنه عم‌پادشاه وزیر عدلیه ، میرزا عبدالوهاب خان‌نصیرالدوله‌شیرازی وزیر تجارت ، وزارت جنگ متعلق بکامران میرزا نایب السلطنه‌ولد شاهست ، میرزا علی خان لواسانی امین الملک وزیر وظایف و مدیر مجلس شورای دولتی ، آقا ابراهیم گرمرودی ملقب بامین السلطان خزانه دار یعنی وزیر مالیه بلکه همه کاره دولت ، علیقلیخان مازندرانی مخبرالدوله وزیر علوم و تلگرافخانها . جمعیت اعیان و اشراف و سایر رجال دولت و متفرقه آنچه‌تخمیناً دیدم سیصد نفر می شدند . در این سلام از اتفاقات که رو داد این بود :این دو فرزندشاه که شاید در موقعی‌شرح‌حال آنهارا مفصلا بنگارم در کمال بی قیدی و غرور وتکبر

و خود سری بعمل آمدند و بچه دلیل باید اینها این‌قسم باشند؟ در موقع خودمی نویسم، اما کلیةمی گویم: ایران بهیچ وجه درقید تربیت اولادنمی‌باشند. خداوندوجودپادشاه‌را سلامت بدارد که صفات حسنهٔ که فی الواقع وجود شریف این پادشاه دارد طبیعی است نه تربیتی، خلاصه‌ظل‌السلطان سناً بزرگترست اما ولیعهد منصباً، نایب السلطنه که حالا وزیر جنگ است و کوچك تر از هر دو بواسطهٔ اینکه همیشه درپای تخت بوده ولو کوچك است زیاد بخود مغرورست؛ نایب السلطنه در جای مخصوص وزرای جنگ یعنی در صف نظامیهاایستاده بود، طرف یسار ظل‌السلطان که مغروربمکنت زیاد و مساعدت اقبالست و اینکه خود را اسن اولاد میداند، میمنه را اختیار کرد، اما شخص ولیعهد، که منصب بزرگ‌دولتی‌دارد، خوش‌بخت آتیه، درین اوقات‌بواسطهٔ حوادث آذربایجان موقة طهران تشریف دارند، لابدجلوایستاده در همان ردیف یعنی مقابل نقطه‌ای که‌میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه ایستاده بود که مناسب شان ولیعهد نبود، بواسطهٔ نبودن در پای تخت و ندانستن قید دربار، انشاءالله کینه نشود که چه جای بد باو داده شد، من مشعوف نمی شدم و الاین کینه یقین که از برای ایران در آتیه مفید نیست. امپراطور آلکساندر دوم ازخانوادهٔ رومانوف پادشاه روس‌در چند روزقبل بدست ملعونی که از جنس بابی های ایران هستند، مقتول شده بود، در بار دولت ایران یك ماه‌بواسطهٔ‌خصوصیت تامه ای که‌با روس داشته بحالت عزا خودرا قرار دادند و این اول دفعه است که دولت ایران ملتفت این قسم خصوصیت ها با سلاطین‌فرنگ‌شده‌است. میرزاحسین‌خان‌سپهسالار میگوید من بخیال پادشاه انداختم که این رسم‌را پیشنهاد سازد؛ میرزا سعیدخان میگوید من چنین صلاح دیدم. گمانم این است که هیچ یك این کاررا نکردند، خود پادشاه که هزار مرتبه‌مشاعر وعقلش از وزراء زیاد ترست بفراست طبع همایون این حکم‌را فرمودند، باین‌جهت نقاره خانه که معمول بود در اعیاد زده میشد باآتش بازی وچراغان که‌رسم بود، متروك شد.

دو شنبهٔ بیستم

سلام عام درطالار تخت مرمر منعقد شد، سفرای خارجه بهیئت اجماع حضور آمدند. سفیر کبیر عثمانی از طرف سفراء و وزرای مختار تهنیت عید گفت بزبان فرانسه وجواب شنید، بعد ایلچی‌روس‌را تنهائی احضار کردند، خیلی تأسف خودشان را در مقدمهٔ قتل امپراطور روس اظهار فرمودند. میرزا حسین خان سپهسالار بجهت تعزیت امپراطور روس آلـکساندر سوم و تهنیت جلوس او، مامور پطرز بورغ است که چند روز دیگر خواهد رفت.

امروز در سلام تخت مرمر ولیعهد خفتی بظل‌السلطان داده بود که تلافی روز

تحویل شد : جائی که بجهة ولیعهد و ظل السلطان قرار داده بودند جلو تخت تکیه بدو ستون بود ، ولیعهد قدری دیر تر حاضر شد ، وقتی که ظل‌السلطان ایستاده بود درجای خود ، آنوقت پسر خود محمد علی میرزا را که طفل هشت ساله است بجای خود در ردیف ظل‌السلطان جای داد وخود در پهلوی تخت ایستاد .

چهارشنبهٔ بیست ودوم

اتفاقی رو نداد ، مگر تفویض حکومت فارس بعلاوهٔ سایر ولایات بظل‌السلطان بوزارت میرزا فتحعلیخان صاحبدیوان .

جمعهٔ بیست وچهارم

پادشاه مهمان انیس الدوله زن سوگلی خودشان هستند ، در قریه کاشانك من محال غار .

یکشنبهٔ بیست وششم

صبح باد شدیدی می وزید ، طوری که زندگانی را دشوار کرده بود . بندگان پادشاه فرموده بودند که ناهار را درچشمه شاهی متعلق بشاهزاده عضدالدوله سلطان احمد میرزا ولد مرحوم فتحعلیشاه پدر شمس الدوله که یکی از زوجات پادشاهست صرف خواهند فرمود . چون بواسطهٔ آشنائی که مرا باسلطان محمد میرزا ولد عضدالدوله بود این دو شب را که پادشاه درکاشانك بودند من و خان محقق چشمه شاهی بودیم . صبح که برخاستیم در تدارك پذیرائی موکب پادشاهی افتادیم ، آبدار ها که حامل ناهار بودند رسیدند . پنج از دسته گذشته خبر رسید که شاه ناهار را درکاشانك از ناهار انیس الدوله صرف کردند اما بعد خواهند آمد ، هواهم رو بخوبی گذاشت . شش ازدسته گذشته تشریف آوردند . شالی وپولی ، عضدالدوله خود از شهر آمده بود ، پیشکش گذاشت . شال بالمناصفه میان من و محقق تقسیم شد ، بعضی صحبت‌ها با عضد الدوله فرمودند که می‌نویسم : فرمودند این چشمه شاهی بچه مناسبت بتو رسیده است ؟ ابتیاعی است یا موروثی ؟ عرض کرد : فتحعلیشاه از قاسم خان‌قاجار که جد امی پادشاه حی‌است ابتیاع نموده اند ، در طفولیت کرده بودند ، شاه فرمودند : چگونه فتحعلیشاه ملك خریده و پولش را داده است ؟ یقین عنفا گرفته است، چنانکه والدهٔ ما صبیهٔ قاسم‌خان مکررمی گفت که‌من بچشمه‌شاهی که ملك‌موروثی است‌ادعادارم. من عرض کردم : موافق قانون که‌خودتان‌ایجاد فرموده‌اید مرافعه ازسی سال ببالا رادیوان خانه حق رسیدگی ندارد . اماخود شاهزاده جوابی داد که خیلی پسندیدم . عرض کرد : در حیات مرحومهٔ مهد علیا مجدالدوله خالوی‌شاه برادر مهد علیای مرحومه درحضور آن مرحومه همین صحبت راداشت ، مهد علیا جواب دادند :

بفرض‌هم چنین باشد ، ما از فتحعلیشاه سلطنت داریم وخیلی چیزهای زیاد ، اگرفتحعلی شاه‌ملك‌طلق مارا هم ضبط کرده و بخشیده باشد ضرری ندارد . مقصودش ازین حرف وعرض این‌بود یعنی : ما اولاد فتحعلی‌شاه سلطنت رابشما روا داریم وتمام ایران را ، شمایك قریه را چرا بما روانداريد ؟ از آنجا مراجعت بشهر فرمودند .

دوشنبهٔ بیست و هفتم

. . . عصر بقصد خدمت ولیعهدازخانه بیرون آمدم . شاهزاده عبدالعظیم رفته بودند خانه ظل السلطان رفتم ، از عبارات دلکشی که این شاهزاده یاد گرفته اند باصطلاحات اصفهانی و شیرازی ، بیانات فرمودند ، حیرت کردم . شب خانه آمدم ، الحمدالله زنده هستم .

سه شنبهٔ بیست و هشتم

صبح بقصد خدمت ولیعهد رفتم ، اگرچه شرفیاب شدم اما عبوراً بود ، درب خانه احضار شده بودند . از آنجا درب خانه آمدم . شنیدم حاصل سفر کاشانك و توقف موکب‌همایونی در آنجا اسباب‌تفویض حکومت کاشان بانیس‌الدوله شده است ودرعوض استراباد بنایب‌السلطنه داده شده ...

چهار شنبهٔ بیست و نهم

. . . عصری دیدنی ازوزیردفتر ومیرزا علی‌رضا وجناب‌آقای مستوفی‌نمودم. باجناب آقا دوساعت تمام در حیاط گردیدم و حرف زدم . پیر مرد بسیار عاقل است اما خیلی دلتنك از دولت وحق دارد . وقتی که این پیرمردبا جوانان مرادفست ، باحق یاناحق ، البته دلتنگ‌است . شنیدم امروزحاج ملاعلی و دوسه نفر از علماء حضور رفته بودند ، سپهسالار هم‌حضوررفته بود .

جمعه غرهٔ شهر جمادی الاول

صبح که از اسمعیل آباد شهر می آمدیم دربین راه فراش سواری رسید که حامل دستخط‌همایون بود ، تفصیل تلگراف معین‌الملك را فرستاده بودند که در روزنامه طبع‌شود : سلطان عثمانی اظهار داشته‌است که شیخ‌عبیدالله را ازسرحد ایران باسلامبول بخواهد که دیگر منشأ شرارت نشود . . .

سه شنبهٔ پنجم

. . . خیلی از روز گذشت ، شاه بیرون تشریف آوردند ، ناهار خوردند ، روزنامه عرض شد . بعضی دستور العمل ها از بابت بنائی و مخلفات اطاقها باجودان مخصوص دادند که در دوشان تپه‌بسازد وحاضر کند . . . ظل‌السلطان صاحبدیوان وزیر جلال‌الدوله‌ولد خود را که‌حاکم فارس شده بود حضور آورد . بنا بودشاه سوار شوند

وحسینقلی‌خان الشهیر با بوقداره‌والی پشت کوه لرستان، دررکاب باشد که تفنگ‌اندازی وشکارزنی را ازپادشاه تماشا کند. هوا منقلب شدونشد برود، این رشادت بروزدیگر ماند. عصر را منزل آمدم، شب‌را زود خوابیدم، خسته بودم.

چهار شنبهٔ ششم

امروز صبح‌شنیدم‌ظل‌السلطان آمده‌است دوشان‌تپه، یعنی‌حکیم‌الممالك که‌منزل من آمده بود گفت، باتفاق بباغ که شاهزاده آنجاافتاده‌بود رفتیم، کله‌را پرباد دیدم، خیلی‌فرمایشات‌فرمودند. حسینقلی خان‌والی‌را باخود آورده‌بودند که‌دررکاب شاه‌سوار شود وتفنگ انداختن شاه را ملاحظه کندو عبرت برد. شاهزاده ناهارخوردند، بماهم ناهار دادند، من نخوردم. سوار شدیم، از درهٔ ژاك وارد شکارگاه شدیم، شاه ناهار خوردند، روزنامهٔ پطرزبورغ عرض‌شد. بعد از ناهار من‌تنها رفتم خدمت ظل‌السلطان خلوت بود، صحبت زیاد شد. ازولیعهد و نایب‌السلطنه میفرمودند، ولیعهد رابی‌حال نایب السلطنه را طفل می ستودند وبالطاف پدرانهٔ شاه‌خیلی مستظهر بودند. خداوندا در آتیه‌چه بروزخواهد کرد! ترتیب کارها که چندا نخوش نیست. این‌شاهزادهٔ مکار اگر بعد ازپدرزنده بماند وباین خیال وقدرت‌باقی باشد خدابداد ایران برسد که‌بواسطهٔ نفاق بااخوان فی‌الواقع ایران را پست و ذلیل خواهد نمود، چون هم خوف ورجا در وجود اوست. عقلای وطن او را زیاد دوست می دارند وطالبند، در حالتی که کارها همه باخداست. من خودرا جزو عقلا نمی‌دانم. عجالة که در سلطنت شاه‌خوشم و ببقای ایران طالب، تا چه شود. خلاصه ماباحکیم الممالك و مچول‌خان منزل آمدیم. عصر که شاه مراجعت فرموده بودندمعلوم شد قوچی در حضور حضرات شکار کرده بودند واسبی تاخته بودندواز خستگی آنها واینکه خودشان بهیچوجه‌متالم نشده بودندراضی بودند. شب را مردانه شام‌میل فرمودند. امشب حکیم‌الممالك مهمان‌من بود، الحمدلله زنده هستم.

پنجشنبهٔ هفتم

امروز صبح خبر دادند شاه سوار نمی شوند. در وقت معین بالا رفتم، شاه بیرون تشریف‌نیاورده بودند. امین‌السلطان آمده بود با حکیم طلوزان منزل ایشان رفتیم، صحبت زیادشد، من جمله چندیست، یعنی یك دوسالست، که درمخیلهٔ همایونی رسوخ نموده‌است که چرا در کالیفرنی ینگی دنیا، در بعضی نقاط آفریق ودر سیبر آسیا طلا می شود و در بعضی نقاط هم الماس و در ایران این‌فلز گرانبها که خدای ایران و ایرانیانست بدست نیاید؟ اینست که بحساب صحیح متجاوز ازهفتاد وبلکه‌هشتاد هزار تومان بجهة این مطلب بجهات مختلف ووضعهای مخصوص، ازمخارج دوهزار

تومانی الی دوتومان بتفاوت بدفعات خرج کرده اند ، جز اینکه اطاقها در آبدارخانه مملو ازسنگ آهکی و گچی گردیده فایده ای برده نشده ، با وجود این باز نا امید نشده هرروز بفکر معدن هستند و اصرار دارند که در کوه‌های دوشان تپه که‌ازجبال آهکی‌است وهمچنین کوه های جاجرود طلا یا اقلا یاقوت پیدا کنند . این‌است که چند نفر ازاطفال وجهال که درحضرت همایون نهایت تقرب را دارند ازقبیل میرزا محمد ملیجك تخلص ، یعنی مخاطب ، چرا که‌شعری نگفته که تخلص داشته باشد ، و مردك برادر زن او که‌پسر سید ابوالقاسم بزاز سابق و فراش خلوت لاحق است و محمد فشندی که از خانه شاگردهای حرم‌بود ، غالباً مأمور بکار وخدمتی هستند که باید علمای بزرگ معدن و مهندسین معروف با دقت تمام انکشاف نمایند . گاهی بواسطهٔ نهایت سوء ظن، که چند سال است بواسطهٔ عرایض سپهسالارغیر مرحوم میرزا حسینخان و نظام‌الدوله دوستعلی خان مرحوم‌معیر الممالك و امین‌السلطان‌شریك‌دولت نسبت بآحاد و افراد اناث و ذکور دنیا دارند، این سهٔ طفل نادان جاهل غیرعاقل‌را که بانکشاف معدن میفرستند ، باحتمال اینکه واقعاً مبادا طلائی یاجواهری منکشف سازند و خود بخورند وبدزدند ، گاهی آقا محمد علی آبدار باشی و گاهی‌غلامعلی خان قهوه‌چی[باشی] که این‌دوشخص هریك زیاده ازبیست سال واندی ندارند، مأمور میشوند که باحضرات منکشفین معدن همراه باشند . امین‌السلطان که مرد مجرب‌وبی شعوری نیست ، اگر چه بی سواد است ، بقای وجود این پادشاه را برای جمع کردن مکنت زیاد که اندوخته است و متصل مشغول است لازم میداند ، الحق حق هم دارد ، بما هاچه که چندان شأن نداریم وهیچ مکنت نداده ، بخصوص من که نه این دارم و نه آن ویمنعون‌الماعون، باوجود این‌علی‌الاتصال‌دعا بروجود مبارك میکنم . خلاصه اینکه امین‌السلطان ، یا واقعاً بخیال‌دولتخواهی که آبدارو قهوه چی‌ازملزومات‌خدمت گزاران و حضور ایشان علی‌الاتصال درخدمت‌لازم‌است‌وغفلتشان‌ازخدمت‌بساشده که‌مورث‌بعضی حوادث‌خدای‌نکرده گردیده‌است ، وآنگاه بیکاروبیهوده رفتن چرا ؟، بواسطه‌عریضه از خاکپای‌همایون‌استدعا کرده بود که‌پسر اوآبدارباشی رااز‌خدمت انکشاف معدن معفو دارند . درین‌ضمن‌برای اینکه تنهاپسر خودرا اسم نبرده‌باشد و بظاهردلسوزی هم‌بکار دولت‌ووجود شخص پادشاه کرده باشد قهوه‌چی باشی‌را هم مانع ازرفتن وپیدا کردن سنگ آهکی و اتلاف وقت عزیز شده بود . خود تقریر میکرد که چنین کردم وچنان نمودم ، این طور عریضه نوشتم هر چه مقصود و منظور اوست خدا عالم است ، اما شهدالله کار بقاعده ای کرده است . شاه بیرون تشریف آوردند ، ناهار صرف فرمودند . کتاب مادام رموزا که در قبح اعمال ناپلیون اول امپراطور سابق فرانسه شصت سال قبل‌نوشته است خواندم . بعد سپهسالار که ماموروسفارت کبرای پطرزبورغ

است ، بجهة تعزیت امپراطور روس ، با اتباع بحضور آمدند ، مرخص شدند . چهار ساعت بغروب مانده شهر آمدم . والده ام کسالت دارد ، از آنجا خانهٔ خودم آمدم ، از آنجا خانهٔ نایب السلطنه رفتم ، خیلی طول داد ، تا یك ساعت از شب رفته خلاص شدم ، بدوشان تپه رفتم ، شب را تا ساعت پنج مشغول روزنامهٔ اطلاع بودم .

شنبهٔ نهم

امروزصبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم ، دستخطی‌ازشاه نمودند که‌خطاب «جنابی» بمن مرحمت شده ؛ بتوسط خـود شاهزاده ، یك طاقه شال لا کی هم از خودشان مبارکباد دادند . بجهة خوشحالی والده ازاستماع این خبرمجددا بخانه آمدم ، تفصیل را گفتم . ضیاء الملك آمده بود ، درباب بنائی‌حرف زیاد زدیم . ازآنجا عشرت آباد رفتم ، معلوم شد بندگان همایون فسخ عزیمت فرمودند امروز عشرت آباد تشریف نیاوردند ، فردا خواهند آمد . بدوشان تپه راندم ، شاه بیرون نیامده بودند ، بنا بود سوار شوند ، بواسطه تغیر زیاد کـه به .... امیر آخور داشتند نرفتند . ولیعهد را احضار کرده بودند بشکار بفرستند ، ترضیهٔ خاطر از ایشان شده بود چرا که پریروز ظل السلطان را شکار برده بودند . خلاصه ناهار میل فرمودند ، روزنامه خوانده شد . بعد از ناهار بالای کلاه فرنگی دوشان تپه یعنی عمارت بالا تشریف بردند ، بدوربین انداختن و سنگ معدن که غلامعلی خان قهوه‌چی‌باشی از جاجرود آورده بود تماشا کردند . شیر و گاوی را دعوا انداختند ، گاو زخمی شد و فرار کرد جان بدر برد . بعد از بالای دوشان تپه بباغ تشریف آوردند ، چای و عصرانه صرف شد . دستخط جنابی مرا مهر کردند . خبر رسید ولیعهد شکاری کرده است ، من با موچول‌خان شهر آمدیم . قونسول هلاند مسیو کنت که در بوشهر مقیم است و چند زبان میداند دیدن آمده بود ، صحبت شد ، الحمدلله زنده هستم .....

دیروز ازعجایب این بود که وقتی که شیر و گاورا بهم انداخته‌بودند ملیجك بیلی از عمله‌جات که کار میکردند گرفته بود ، دم پله ایستاده بود که اگر شیر بالا بیایدو بخواهد خدای نکرده بوجود مبارك پادشاه صدمه برساند او با بیل مدافعه نماید ، خیلی مشابه بود این مجلس با شکارگاه شاه عباس در صفحات فارس که شیری باو حمله کرد ، یکی از امرا بازوی خود را حایل پادشاه کرد و جان او را نجات داد .

دوشنبهٔ یازدهم

امروز صبح عشرت آباد رفتم ، معلوم شد شاه سوار می شوند و منظورشان رفتن یوسف آباد ملکی میرزا یوسف مستوفی الممالك‌است. مقارن حرکت آبدارباشی مستوفی‌الممالك‌نفس‌زنان‌رسید که آقا یعنی‌مستوفی‌الممالك‌عرض می کند که‌ظل‌السلطان

مهمان من است . با وجود این شاه اعتنائی نکرد و رفت نزدیك باغ ظل السلطان . مستوفی‌الممالك ، جلال الدوله پسر ظل‌السلطان ، معاون الملك ،مستوفی نظام ، امین حضور وغیره بودند .

مستوفی‌الممالك پنجاه تومان پیشکش کرد ، جلال‌الدوله هم بمناسبت دامادی مستوفی الممالك پنجاه تومان داد . بعد از ناهار شاه تشریف بردند حوالی ونك ، از آنجا عباس آباد ، از آنجا قصرقاجار ، خیلی پیاده وخیلی سواره رفتیم ، خسته‌شدم‌شب منزل آمدم . . . . .

چهار شنبهٔ سیزدهم

امروز صبح محقق آمد ، مرا خدمت ولیعهد برد ، یك ساعت تمام خلوت کرد . خیلی صحبت های متفرقه شد ، از جمله من عرض کردم با وجود تربیت دولت که‌حالا دارند بی قابلیتی وزراء و اعتراض آنها و هم عهد و هم قسم شدن شخص آنها در تلف نمودن مال دیوان و کتمان اطلاعات لازمه‌ووقایع‌اتفاقیه در مملکت بپادشاه و نفاق ونقارمابین سه فرزند شاه است ، دست تقدیر سلطنت‌را ازسلسلهٔ قاجاریه برد ! من‌منتظر بودم که ازین عرض‌ولیعهد خیلی متالم شود ، اگر بحسب‌ظاهر اظهار کراهت ازمن نکند ، در باطن اقلا تغیرخواهد کرد ، هیچ آثارالم در جبههٔ ایشان ندیدم . معلوم شد که عرض من از دولت خواهی بود وخودشان هم همرأی بودند . . . . .

شنبهٔ شانزدهم

صبح اطلاع دادند که شاه سوارشده شمیران گردش میروند . . . . خود را بعشرت آباد رسانیدم ، شاه‌حرکت‌نفرموده‌بودند . بعدازساعتی‌بیرون‌تشریف‌آوردند . راندند بداودیه ، ناهار صرف فرمودند ، با ناصرالملك قدری خلوت کردند ، از آنجا باغ‌مخبرالدوله‌واقعه در قلهك تشریف بردند ، صدتومان پیشکش داده شد ، تعریف شیشه های پنجرهٔ آنجا را فرمودند که‌خوب پاکست و مرا اذیت می فرمودند که شیشه‌های عمارات من باین پاکی نیست ، عرض کردم : مثل مشهورست‌مرغ‌همسایه غازست ! خلاصه از آنجا بعمارت ییلاقی سفارت انگلیس ، از آنجا بباغ ساعد الدوله از آنجا بباغ حشمت الدوله ، از آنجا [سفارت] خانه ییلاق عثمانی ها ، از آنجا نیاوران ، از آنجا سلطنت آباد . . . . .

یکشنبهٔ هفدهم

صبح ازحسن آباد شهر آمدیم ، شاه هم ازعشرت آباد شهر تشریف آوردند با بار و بنه ، تا کی و چه وقت ، کجا و چه جا بزودی بروند ! درب خانه بودم ، شاه تشریف آوردند ولیعهد را احضار کرده بودند ، قدری طول کشید بجهة زدن ریش

و خوردن ناهار ، ولیعهدپیغام داده بود که‌جمعی ازخادمان‌حرم‌مهمان من هستند ، مرا مرخص بفرمایند بروم بجهة پذیرائی آنها . خیلی نزد من خوش آیند نبود که شاه ولیعهد را بخواهد او این‌طور متعذر شود و عجله ننماید. خلاصه‌خانه آمدم ، ازدوشنبهٔ چهارم الی یکشنبهٔ هفدهم شاه بیرون از شهر بودند که سیزده شب باشد .

سه شنبهٔ نوزدهم

. . . . بنابود فرداشاه‌سلطنت آباد بروند ، ظل‌السلطان پیشکش داده‌است که باسم مشایعت شاه بحضرت عبدالعظیم بروند .

جمعهٔ بیست و دوم

. . . . می گویندشیخ‌عبیدالله حرکتی کرده‌است تافردا معلوم شود، درمیان مردم گفتگوی زیاد بجهة سوء تدبیر دولت است که در چنین موقع تومانی یکهزار از رسومات کم کرده است .

شنبهٔ بیست و سوم

. . . . تازه ای نبود جز اینکه معروفست شیخ عبیدالله سری برداشته و شاید صحیح باشد . هرچه هست اغتشاش درطرف آذربایجان باید باشد . معدن‌نقره‌ای در پس قلعه بالای در بند شمیران پیدا شده ، می گویند در یك خروار سنگ سی‌تومان فایده دارد ، انشاءالله صحیح باشد ، مثل دفعات سابقه شیدائی وتدلیس نباشد . حضرت همایونی مرا که دیدند اظهارلطفی فرمودند . بعد ازناهار دوعریضه‌عرض‌شد وروزنامه قرائت گردید ، معاودت بخانه شد .

یکشنبهٔ بیست و چهارم

صبح دربخانه رفتم . بازهمان تفصیل معدن نقره وماموریت ملیجك و غیره‌است بپس قلعه و اغتشاش آذربایجان که هیچ محل اعتنا نیست . حالا خیال نقره کارهای معیوب را معزز دارد . ناهار میل فرمودند ، بنده را فرمودند شب حاضر باشم . شب رفتم ، روز نامه خواندم ، درشکه نیامده بود . خانهٔ نایب السلطنه رفتم ، حمام بودند . پناه برخدا اوزیر جنگ ما شب حمام میرود وصبح وظهر وعصر اخداوند حفظ فرماید!

پنجشنبهٔ بیست و هشتم

. . . . حضورشاه‌رفتم ، ناهارصرف‌فرمودند، روز نامه عرض‌شد .ایلچی‌روس حامل نامه‌ای بود تقبیل کرد[تقدیم]. . . . امروزبازشاه خانهٔ ظل‌السلطان رفته‌بودند ، پناه برخدا ! اگر طمع چهارتومان پیشکش است حدی دارد ، اگر تملق ظل‌السلطان آنهم‌حدی دارد ، اگر سبك بائی است تا کی ؟ تاچه وقت ؟انشاالله مرور دهور رفع خواهد کرد و آنگاه بمن چه این نوع فضولیها ؟

یکشنبه دوم [جمادی الثانی]

. . . . در سر ناهار روزنامه عرض شد ، فرانسه با تونس جنگ دارد . . . .

و من العجایبات : لیلی خانم که یکی از زنهای شاه و طرف عشق بود بارحملی دارد ، شاه که بدواً خیلی خوشحال بود حالا بسیار کسل است ، بواسطهٔ مضمون سایر نسوان واز قرار تقریر نایب السلطنه که از ایشان شنیدم حکم شده است عنفاً بچهٔ اورا سقط کنند . سبحان الله ازین کارها ! این مردم از طب بی اطلاع و از طبیعت بی خبرند که ممکن است شخص چهل سال اولادش نشود و یکصد زن داشته باشد وهمه محروم ازاولاد باشند یك زن دیگر که رحم او یك نوع جذابیت دارد ، قبول نطفه بکند و اولاد عمل بیاید . خیلی عجب است ! باز سبحان الله !

دوشنبهٔ سیم

صبح درخانه رفتم . شنیدم میرزاموسی وزیرلشکرمرحوم شده ونظام الملك بجای او تعیین شده ..... عصر سفیر کبیر عثمانی دیدن آمده بود ، شب را درب خانه رفتم ، در سر شام پیغامات تهدید بعضدالملك خوانسالارداده شد که پلورا بد پخته بودند ومحق بودند چرا که غذای همایونی را هیچ فعلهٔ نمیخورد . شب خانه آمدم ، الحمدالله سلامت هستم .

سه شنبهٔ چهارم

صبح علی الرسم درب خانه میرفتم ، بطرف سنگلج رفتم کوچه‌ها بسیار کثیف بود ، ابراهیم نایب محله را بدست خود کتك زدم . بعد درب خانه رفتم ، درسر ناهار و قبل از ناهارروزنامه عرض شد . امین السلطان پول نمیدهد که بعملجات بدهم ، خیلی پریشان و گرسنه هستند . سال اول خوب میداد ، حالا بدشده است ، چرا که اطمینان حاصل نموده وسیرشده است . لشکر نویس‌ها رانایب السلطنه بانظام الملك حضور آورده بودند ، بعد جمعی ازافاغنه که طهران آمده‌اند . عصری خانه آمدم بانهایت کسالت و کثافت، خوابم نبرد تا شب شد .

چهار شنبهٔ پنجم

شاه بطرف شمیران خواهد رفت و شب را هم در قصر قاجار خواهند بود .

صبح درب خانه رفتم ، خیلی منتظر شدم . از وزراء نایب السلطنه ووزیر خارجه بودند . شاه دیر بیرون تشریف آوردند . قدری با وزیر خارجه و نایب السلطنه صحبت داشته سوار شدند . بعجله بطرف ضرابخانه رفتند ، ما هم کالسکه و درشکه نداشتیم ، سواره پشت کالسکه شاه بودم . شش ساعت بغروب مانده وارد ضرابخانه شدند ، یهودی ، گبر ، مسلمان، مخبر الدوله ، جهانگیر خان ، حاجی محمدحسن امتحان سنگ نقره میکنند .

غلامعلی خان قهوه چی سنگ سربی ازبالای پس‌قلعهٔ در بند پیدا کرده است ، میگوید نقره دارد . ناهار آنجا صرف فرمودند . بعد سر کوره‌های امتحان رفتند . ازآنجا سلطنت‌آباد ، چنار زیادی باد انداخته است . از آنجا نیاوران ، از آنجا اقدسیه . من از شدت خستگی نزدیك بهلاکت بودم . آجودان مخصوص درشکه داشت ، مراجعت در درشکهٔ ایشان نشستم . تاحوالی قصر سوار شدم ، جلوتر از ورود شاه جمعی دم عمارت‌حاضر بودند . امین‌الملك بعضی‌اخبار که ظاهراً چندان چنگی بدل نمیزدآورده بود که خیلی اسباب تغیر خاطر مبارك شده بود . لدی الورود در قصر بما تغیری فرمودند بجهة حمام . حمام قصر دوبابست : یکی از حرم خانه که خوبست ، دیگری مخصوص شاه است که دو هزار سال میشود که آتش نشده . پارسال هم که بتوسط معتمدالملك دویست سیصدتومان تعمیرشد باز تعمیر نشده است . حضرت همایونی تغیر را ببنده فرمودند . خلاصه منزل من هم درقصر قاجارست ، همین که وارد منزل شدم سه چهار فراش آمدند که شاه میخواهد . بعجله رفتم ، معلوم شد آب حوض بزرگ اندرون قدری بواسطهٔ کشیدن زیراب که بطرف حمام حرم میرود کم شده است وشاه از ملاقات امین‌الملك متغیر بودند ، تغیرات خود را از سرمن خالی میفرمایند . حاجی سرورخان خواجه‌آمد که این چه طور عمارت نگاه داشتن است ؟ گفتم چه‌شده است ؟ [گفت] حوض آب ندارد . گفتم بروید زیرآب را بگیرید پرمیشود ، من بهتر ازین نمیتوانم باغ وعمارت نگاه بدارم ، اگرشاه راضی نیستند بکسی دیگر بدهند . خلاصه ما هم تشر نخوردیم . در روز نامهٔ شخصی خود مینویسم : مثل من بناصر الدین شاه احدی‌خدمت نکرده ونخواهد کرد . بقدری که من‌مواظب کار های اوهستم هیچکس نیست ودلیل گرسنگی و پریشانی من هم همین است . چنانکه پدر بیچاره من همین طور باصداقت‌خدمت کرد ، عاقبت بعد ازشصت‌سال خدمت بجد وپدر وخودش بی کفن مرد ، باز بهتر ازخیانت است . خلاصه خیلی کسل بودم ، هم خسته و هم دلتنگ . شب را هم زود خوابیدم . آقا میرزاحسن تشریف داشتند ، بعد ابوالقاسم پدرزن ملیجك ، که در نزد ناصرالدین شاه بمنزله ایاز است و محمود ، با من شام خورد . شرح حال ملیجك را درموقع خواهم بتفصیل نوشت .

پنجشنبهٔ ششم

صبح درب خانه یعنی قصر قاجار رفتم . شاه چند شب درقصر خواهند بود . ازاندرون بیرون تشریف آوردند ، ناهار خوردند ، درسر ناهار روزنامه‌عرض‌شد . قدری درس خواندند عصر باغ قرق شد زنانه ، من چادر آمدم . موچول خان و

فراشباشی نایب‌السلطنه بودند . شب شاه بیرون شام خوردند ، درسرشام بودم ، ساعت چهار منزل آمدم .

جمعهٔ هفتم

شاه امروز بباغ مخبرالدوله واقعه درقلهك شمیران تشریف بردند . صبح که بیرون تشریف آوردند اظهار کسالت فرمودند که از بواسیر خون زیاد رفته است . بعد بکالسکه منزل‌مخبرالدوله تشریف‌فرما شدند ، ناهار مفصلی وشیرینی،تدارك زیادی دیده بود . یکصد تومان پول ، یك طاقه شال پاانداز گذاشته بود . تاعصر بودم ، من شهر کار داشتم ، سه‌ساعت بغروب مانده باعمیدالملك بشهر آمدیم ، شب را شهر بودم .

شنبهٔ هشتم

شاه امروز دوشان تپه میروند ، وزرا آنجا احضار شدند . من صبح قدری بازارکار داشتم، از آنجاخانهٔ طلوزان رفتم باحوال‌پرسی، بعد بعجله دوشان‌تپه رفتم ، شاه ناهارمیل میفرمودند که رسیدم . بعد ازناهار وزرا احضار گردیدند ، مدتی خلوت فرمودند . بعد ولیعهد روزنامهٔ هند که بتحریك ظل‌السلطان ازو بدنوشته بودند بنظر شاه رسانید و نجوائی کرد . بقول معروف تا کی باید بی صدا بود ؟ شاه عصر باغ امین‌حضور که درشهرست تشریف‌آوردند،پول وشالی پیشکش کردند، شاهنشاهزادها هردو بودند ، ظاهراً آنها هر یك شالی فایده بردند . مقارن‌غروب‌بعشرت آباد رفته از آنجا سواره بقصرقاجار تشریف‌بردند . حمد خدا را شب شد زنده هستم .

یکشنبه نهم

صبح که معمارباشی عتیق که حالاوزیر دارالخلافه‌است‌و دوسه‌نفرمعمار دیگر را دیشب‌فرموده بودنداحضار کردم که راه‌آب قصر قاجاررا تعمیر نمایند . حضرات ناهاری چادر من صرف نمودند ، شاه بیرون که تشریف آوردند بحضور رسیدند ، مأمور بازدید دویست تومان برآورد کرد . . . . درب خانه رفتیم ، شاه‌بواسطهٔ رفتن خون از بواسیر کسل بود ، ظاهراً کسالت دیگر هم داشت . از اندرون انیس الدوله کاغذی نوشته بودند ، سر شام رسید ، بر کسالت افزود . . . .

دو شنبهٔ دهم

صبح قدری بجهة روزنامهٔ اطلاع اخبار ترجمه نمودم ، بعدبعمارت رفتم . شاه بیرون آمد ، کسل بود ، مدتی در صحرا بیخودسوا ره گردش کردند ، بعد برخلاف جهة عشرت آبادتشریف‌آوردند . ناهار صرف فرمودند ، دو سه روزنامه خوانده شد . ریش‌تراشیدند ، سرداری‌الماس‌پوشیدند . از باغ که بیرون آمدند سوارهٔ خواجه‌وندرا امین السلطان از سان گذراند . از آنجا خانهٔ مخبرالدوله رفته ، عصر مهمان بودند .

وقتیکه خواستم درب خانهٔ مخبر الدوله با شاه پیاده شوم نایب قلی گفت سیل بقنات علاء الدوله داخل شده از آنجا خیابانها و میدان توپخانه را آب گرفته ، بعجله آنجا رفتم . اتباع احتساب را جمع کرده آب رد نمودیم . خانهٔ مخبرالدوله مراجعت کردم تفصیل‌را بشاه عرض‌نمودم . بازروزنامه خواندم . خیلی‌تدارك مخبرالدوله دیده بود ، ولیعهد ونایب‌السلطنه و وزراء تماماً بودند . شاه‌سواره ازخیابان باغ ایلخانی مراجعت بعمارت شهر کردند . امشب ازقصر مراجعت‌بشهرشد . قدری ایرادبسنگ فرش کوچها گرفت ، بعد ولیعهد که در رکاب بودبا چشم وسراشاره کرد که بمنزل ایشان‌بروم . رفتم ، خلوت کردند و فرمایش فرمودند، این پسر اشبه اولادست بپدر خود و خوب شاهزاده ایست . عصر با کمال خستگی و کسالت خانه آمدم ، بحمدالله زنده هستم تا فردا چه شود !

سه شنبهٔ یازدهم

صبح که درب خانه رفتم امین حضور مدعی صرف جیب و باغات شده است و عریضهای‌متعدد داده است و جواب یأس شنیده ، باوجود این دست نمی کشد،محرك معتمدالملك‌است، با مشاورهٔامین‌الملك . عریضهٔ من و آجودان مخصوص بشاه نوشتیم، خیلی‌خوب ، من عریضه را نوشتم ، از طرف هر دو .امین‌الملك پسند کرد ، بناظم خلوت‌دادم که بعد از ناهار بشاه بدهد . ناهار صرف‌فرمودند، روزنامه خوانده شد . بعد اطاق پیشخدمت ها آمدم ، ناهار خوردم . ناظم خلوت عریضه را داده بود ،اثری کرده بود . امین‌الملك بوده است ، شاه خیلی بدگفته بود از امین حضور . خلاصه بلافاصله خانه آمدم خوابیدم ، عصر مواجب‌احتسابها را دادم . شب مهمان کنت هستم رفتم ،آجودان مخصوص‌منزل‌من‌آمد ،باتفاق رفتیم ، مجلسی بود مرکب از وزرای ایران ، باستثنای مستوفی‌الممالك و وزیر خارجه ،مخبرالدوله و نظام‌الملك . شام‌بسیار خوبی‌داشت ، من بامین‌السلطان‌نزدیك بودم . امین‌السلطان دو سه جامی شراب‌خورد، مست شد ، اماخود داری کرد . معاون‌بشرح ایضا . بامین‌الملك گفتم تو باچنین‌وزرای احمق سست عنصر چرا صدر نمی شوی ؟ ا کتفا بمدیری مجلس کرده‌ای ؟ بعد ازشام چندنفر فرنگی و ایرانی دیگرآمدند : زن‌توانال که بدگل‌نیست و اهل فرانسه‌است ، زن بهلر که از ارامنهٔ طهرانست بود . خیلی ازشب بودند ، من هم بودم . حقه بازی درآوردند ، مجلس خوبی بود . ساعت‌پنج خانه‌آمدم خوابیدم .

چهار شنبهٔ دوازدهم

صبح‌قدری کار کردم ، بعدحمام رفتم ، ازحمام درب خانه . شاه بیرون‌تشریف آوردند ، تغیر زیاداما از روی مرحمت ، که‌چرا بلافاصله بعد از ناهار خانه میروی؟

باید باشم که درس فرانسه میخواهند بخوانند ، خلاصه بودم درس ناهار ، بعد از ناهار درس خواندند . اخبار تلگرافی امروز این بود که اعراب بادیه نشین اطراف مکه وشهر مکه و معبد مسلمین را غارت کردند . . . .

پنجشنبهٔ سیزدهم

امروز شاه دوشان تپه میرود باصطلاح جنگ هفت لشکر عوام ، یعنی سان قشون . بهانه بدست شاه آمده است که یک روز راتماماً تلف کند . صبح زود قصر فیروزه ناهار تشریف بردند . من از طرف ولیعهد احضار شدم ، باغ ایلخانی رفتم . باوجود تأکیدات اکیدهٔ دیروز که بتوسط پیشخدمتان پیغام داده بودند که صبح زود حاضر شوم ، هیچ مطلب نداشت ، بدواً سئوآل کردند خبرتازه چه هست ؟ من هم که خبری نداشتم عرض کنم ، در حالتی که خبرخلوت ناصرالدین شاه راتا بحال باحدی ندادم ، اگر چه خبری و اثری هم نیست ! خلاصه بعد در کالسکهٔ خود نشستم ، بقصر فیروزه رفتم ، در بین راه محمد تقی خان برادر زاده میرفت ؛ اورا هم همراه خود در کالسکه نشاندم . قصر فیروزه که رسیدم امین خلوت و سایرین ناهار میخوردند ، ماهم با آنها شریك شده ناهار خوردیم ، پنج ازدسته رفته شاه رسید ، ناهار خوردند ، روزنامه خواندم . حضرت همایون حالا که پنجاه و سه چهار سال دارند تازه ریش میتراشند . خاطر دارم اول دولت سی وپنج سال قبل که طفل بودم ، اما بواسطهٔ اعتبار پدرم که حاجب بار بود و خیلی معتبر ، دردربار راه داشتم ، اندرون سلطنتی هم میرفتم ، آنوقت که سن مبارك همایونی منتهی هفده یا هیجده سال بود ، بزور ریش میگذاشتند . در سن بیست و دو سالگی ریش سیاه حسابی داشتند ، حالا ازین میتوان بسایر کارها قیاس کرد که وضع مملکت چه شده ! آیا بمدنیت وتربیت رو می نهیم یاعقب می نشینیم؟ آیندگان خواهند دانست . خلاصه ، بازخلاصه درس خواندند . پانزده سالست که من درس میگویم و ده سال قبل ازمن معتمدالملك و پیش ازاوحکیم کاوکه و درزمان ولیعهدی و ایالت تبریز جمع دیگر درس داده بودند . ماشاءالله ازشدت کار یا پریشانی خیال هیچ فرانسه نمیدانند زیرا که مثل سایر کار ها از راه اصولش برنمی آیند ، تصور میفرمایند تعلیم و تعلم مشابه سلطنت مستقله ایرانست که به بوالهوسی بتوان تحصیل کرد ، لاوالله درس چیز دیگری است . عصری من مراجعت بشهر و خانه کردم . . . .

جمعهٔ چهاردهم

صبح بجهت تدارکات ورود سفیر کبیر روس که نگارستان منزل خواهد کرد آنجا رفتم ، بعضی دستورالعملها داده شد . بعددرب خانه رفتم ، شاه حمام بود ، سر حمام رفتم ، قدری صحبت شد . تفصیل باد دیروز مذاکره شد که میخ چادر نزدیك بود

صدمه ای بوجود مبارك برساند . بعضی درختها از باغات افتاده بود ، عرض شد . ساعت شش ناهار خوردند، نوشتجات وزیر خارجه بعد از ناهار مطالعه شد، تفصیلی درباب مخلفات نگارستان نوشته بودند که باید تدارك شود ، مرا احضار فرمودند و فی‌الفور فرستادند که بروم نگارستان و مشغول شوم . خانه آمدم چون تدارك بی وجه‌محالست خوابیدم ، اما ترتیب کاررا درست کردم ، صبح هروقت پول‌رسیدمشغول شوم . امروز ولیعهد مهمان امین‌الملك است با کبر آباد .

شنبهٔ پانزدهم

صبح صاحب منصبان سفارت روس بجهة تعیین منازل سفیر کبیر نگارستان رفته بودند ، من‌هم رفتم ، مدتی آنجا بودم ، بعد خانه آمدم . امین حضور که مدعی باغات دست من وصرف‌جیب سپردهٔ آجودان مخصوص است بواسطهٔ شکستی که خورده است حالا التماس آمده بود ، یا بعبارةٔ اخری خواسته بود ماراخام کندودر باطن مشغول کارخودشود . خلاصه بعد درب‌خانه رفتم ، امین‌الملك رادردارالشوری ملاقات کردم ، خدمت شاه رسیدم . درسر ناهار روزنامه خواندم و هم‌عرض نمودم ، بجهة تدارکات و لوازم نگارستان وتشریفات ایلچی ، خانه‌آمدم . عصر جمعی ازتجار و کسبه بودند . دیوان‌یکصد وپنجاه تومان عجالة پول‌داده است درصورتی که متجاوز ازهفتصد تومان امروز تدارك دیده شده .

یکشنبهٔ شانزدهم

شاه امروز رابقصد توقف‌یکشبهٔ قصر فیروزه‌حرکت فرمودند . صبح من‌درب خانه رفتم ، بعداز سر کشی نگارستان ، مدتی طول کشید تا بیرون تشریف آوردند . بعد از فرمایشات زیاد بوزراء بمن فرمودند درر کاب باشم ، من خودم هم مصمم بودم درباغ دوشان‌تپه ناهار میل فرمودند . بعد بجهة انداختن دوربین بعمارت بالای کوه دوشان تپه‌تشریف‌بردند ، مراهم بردند یك‌روزنامه‌عرض شد . شکاری در کوه‌های‌شرقی دوشان‌تپه دیدند ، بآن ظرف سوار شدند راندند . من‌وآجودان مخصوص بقصرفیروزه رفتیم که منتظر ورود موکب مسعودباشیم . بچادر خود رفتم ، خواستم بخوابم که‌شاه نزدیك چادر من آمدومرا ازخواب بیدار کردند وخودشان فرمودند پلنگی شکار کرده اند . معلوم شد بقصد ارغالی بیچاره رفته بودند ، پلنگ موذی بدست آمده بود وصید شست همایون‌شده‌بود. ملیجك کاری کرده است که لازمست نوشت شاه که خیلی‌مغرور و متفرعن از این شکار بودند و بلفظ گهربار تمجید زیادی ازخودشان می فرمودند ، ملیجك مجمر آتش آورده ، بسبك عوام مشت سپندی بدور سر و بدوش همایون آشنا کرده بآتش‌ریخته ، خیلی نازك کاری کرده است و خیلی اسباب امتنان شده . خلاصه

شاه برای اینکه بحرم خانه وباهل شهر شکار خودشان را نشان بدهند شب را نماندند ، آشپز خانه را سه ساعت بغروب مانده بار کردند شهر آوردند ، من‌هم دوساعت مانده با آجودان مخصوص شهر آمدم .

دوشنبهٔ هفدهم

صبح بازار رفتم ، بعضی تدارکات بجهة ورودسفرا حاضر کردم . بعددرب خانه رفتم ، پلنگ دیروز راداده‌بودند مسیو آندرنی‌درست کند که‌ضایع نشود . شاه‌بیرون آمد، طلوزان‌حکیم‌باشی‌عرض کرد که امروزدوخوشحالی دارم : یکی اینکه شما پلنگ شکار کردید ، دیگر اینکه قشون فرانسه تونس را فتح کردند . هم‌تعریف کرده هم ریشخند ، یعنی‌شما پلنگ‌صید کردید ، مامملکت . ناهار خوردند ، بعدمن مرخصی‌حاصل کرده خانه آمدم ، مشغول تدارکات شدم شب الحمدلله سلامت هستم . امیرزاده سلطان محمد میرزا اینجا تشریف دارند .

سه شنبهٔ هجدهم

چندروزاست بواسطهٔ گرفتاری تشریفات ورود سفرا مجال نوشتن روزنامه‌ندارم، سه‌شنبه‌را امشب که‌شب‌شنبه‌است می‌نویسم . آنچه خاطردارم‌درین‌روز،یعنی‌روزسه‌شنبه، درب خانه ماندم الی عصر ، دوسه مرتبه خواستم خانه بیایم‌شاه‌مانع‌شد .تفصیلی گذشت که‌لازم است بنگارم : وزیر امورخارجه یعنی میرزا سعید خان مرابزحمت‌انداخته بود. چنددفعه بخط خود نوشته بود که تدارک‌خوراک سفرارابببینم ، بعد که تدارک دیده شد میرزا جوادخان‌سرتیپ دامادمخبرالدوله که مهماندار حضراتست، از سرحد الی‌طهران، تلگرافی بوزیر کرده بود که پانصد تومان بتوتعارف میدهم که مهمانداری‌طهران‌هم با من باشد . میرزا سعید خان که رأی‌امین‌الملک‌را درین فقره مساعد می دید بجهة دوستی با میرزاجوادخان، قدری ازوجنات او برودت دیدم . من هم هیچ بروی‌خود نیاوردم ، بلکه صبر کردم واستعفانمودم که تدارک منزل حضرات را فراهم آورم . اما درباب خوراک نمی‌دانم‌چه‌باید کرد ؟ امین الملك هم فرصت‌غنیمت شمرد ، بجهة‌میرزا جوادخان، تفصیل استعفای مرا شب بشاه عرض کرد ، همین که حضرات‌وزرا مطمئن شدند که کار ازمن گذشت، برآورد مخارج سفرارا کرده بودند بروزی یکصدوپنج تومان .من درحضور همایون بودم که صورت مخارج را آوردند . حضرت همایون تعجب کردند که چطور شده است‌این مخارج‌این قدر شده‌است ! من که چنین‌فرصتی را از خدا می خواستم ، عرض کردم که چهل تومان بهمه جهة این ها خرج دارند درروز ، بندگان‌پادشاه هم که بصرفه جوئی زیادمایل هستند ، مخصوص ازوقتی که نظام‌الدوله دوست علی خان غیر مرحوم محض‌دولت خواهی شاه‌را خسیس کرد،

سپهسالار علیه ماعلیه نسبت بنوکر، با سوء ظن نمود ، امین السلطان هم طبیعت مبارك را طوری پست کرد مشابه بحالت و عادت قاطرچی و سقائی خودش ، که پناه برخدا ! برای یك دینار این پادشاه عادل باذل را قاتل و جاعل کرد ، البته نمك این پادشاه او را خواهد گرفت . خلاصه چهل‌تومان من‌قبول‌شد ، مجلس وزرا خیلی خفیف شدند . اگرچه روزی‌ده‌دوازده تومان‌بلکه زیادتر ضرر خواهم کرد اما بخفت مجلس وزرا دویست‌تومان ضرر، ارزش‌دارد . ایلچی‌روس‌وعده کرده‌بود که عصر نگارستان بیاید، آنجارفتم ، خیلی‌ممنون‌شد : باین‌زودی‌تدارك‌دیده شده،چای‌خورد. حکیم‌الممالك هم بودند رفتند . من‌هم خانه آمدم .

پنجشنبهٔ بیستم

صبح‌درب خانه رفتم، شاه‌بیرون آمد ، زیاد ناله داشت ازدرد دندان ومصمم کشیدن دندان بودند ، اگرچه بمن فرمودند که عصر حاضر باشم ، وقتی که دندان می کشند والبته بدون هیچ ملاحظه می‌نویسم : از شدت میلی که باین پادشاه دارم نخواستم‌درتکسریك‌عضواز اعضای بدن‌او حاضر باشم ، نرفتم . اماشنیدم که‌امین‌السلطان بازوی راست ، ملیجك‌بازوی چپ ، موچول خان سررا گرفته بودند ودندان را کشیده بودند . . . .

جمعهٔ بیست و یکم

صبح که درب خانه رفتم شاه دندان کشیده را دیدم خیلی بمن موثر شد ، اما بروی خود نیاوردم ، چرا که درجهٔ تملق‌را ملیجك بجائی نگذاشته‌است که کسی‌بتواند اظهارمهری کند . بنا بود عصرشاه نگارستان‌بیایند ، بواسطهٔ درد دندان نیامدند، کاغذ خیلی تندی بملیجك نوشتم که بنظر شاه برساند ، اگر خودشان تشریف نیاوردند وزرارابفرستند ، این‌بود که امین الملك‌ومخبر الدوله‌عصر آمدند خیلی‌تعریف کردند یك از شب رفته وزیر خارجه آمد او هم خیلی تمجید کرد دیگرنمیدانم ظاهراً بود یا باطناً .

شنبهٔ بیست و دوم

صبح بعد از رفتن نگارستان درب خانه رفتم ، کتاب هذه السنه که موسوم‌بمنتظم ناصری از تالیفات خودم‌است بحضور بردم ، خیلی تعریف فرمودند . بعدبنا بود سوار شوند که نگارستان بیایند . من جلورفتم تدارکات حاضر کردم . بازتشریف‌نیاوردند، معتمدالملك ، امیر آخور ، ناظم‌خلوت ، بعد ایلچی روس بانواب خود و دو سه‌زن‌از روسها آمدند ، خیلی تعریف کردند تدارکات مرا ، فرداسفیر وارد می‌شود .

یکشنبهٔ بیست و سوم

امروزایلچی وارد خواهد شد ، یعنی مقارن ظهر . شاه صبح بقصد سلطنت‌اباد سوار شدند . بعد از آنکه با وزراء و وکلا خیلی نجوی کردند ، ساعت شش ازدسته گذشته‌بود که سوارشدند ، لدی الورودسلطنت آبادمصمم شدند که‌شب‌را آنجاتوقف فرمایند . ناظم خلوت را معجلا شهر فرستادند که سرباز بجهة قراولی بفرستد و جمعی ازعملهٔ خلوت‌را احضار کند . او رفت ، من بیچاره‌چهار پنج روزنامه خواندم .ندانستم این چه قسم سواری وشب ماندنست . عصر شاه سوار شدند، من سلطنت آباد ماندم . فردا سفیر کبیر عثمانی وارد خواهد شد و تدارکات لاله‌زار بهیچ وجه‌حاضر نیست . خیلی مشوش بودم ، باهل خانه‌نوشتم که بفرستند تدارك کنند، الحمدلله اسباب بخوبی فراهم‌آمده‌بود . شب‌شاه شام قاطرچی گری میل‌فرمودند : باین معنی که دوسه قابلامهٔ نقره که میانش دیزی، یعنی آبگوشت، قدری کشیده بودند سر سفره بود ، مشابه شام قاطرچی ها . خیلی افسوس‌خوردم که‌چرا پادشاه مستقل‌ایران خودرا این طورخفیف میکند . اگرچنین شامی درمحاصرهٔ هرات‌یا قندهاریا کابل یا تفلیس میدیدیم جای‌هزار گونه‌تعریف بود ، امادرسلطنت آباد ، یکی‌ازعمارات سلطنتی ، یك فرسخی طهران، این چه شامیست؟ اینها نتیجهٔ وزارت وزرای پست فطرتست ! خلاصه بعدازشام، یعنی‌در بین شام ، برقی زده شد وآسمان غرشی‌نمود ، شاه جهان جوان‌بخت ازسرسفره جسته وباطاق‌پناه بردند ، تاطوفان گذشت . آقاجان‌اگر درویشی چرا بتقدیرمعتقد نیستی؟ اگرشاهی‌این‌شام گدائی چه‌واین‌وضع پریشانی کدام‌است؟ من‌بعد از خواندن روزنامه اطاق‌دیگر آمدم که‌نفسی تازه کرده دوباره‌بروم . درغیاب من آقاغلامحسین تارزن احضارشده بود که تاربزنند، کاغذ ولیعهد رسید . من‌العجایبات عریضه‌ای ولیعهد نوشته بود که درباغ امروز گردش میکرده ، بوی بد شنیده‌بود ، فرستاده بود تحقیق کنند . معلوم شده بود که درگرم خانهٔ باغ ایلخانی شخصی را که‌چند روز است کشته بودند آنجا انداخته بوده اند . من حاضر نبودم ، اما محقق که ازدوستان من‌است حاضر بوده میگفت که خاطرمبارك خیلی پریشان‌شد ؛ شهدالله که‌حق‌هم‌داشته ، کار دشمنان‌ولیعهد است ، بعبارةاخری بدبختی دوچار ایران شده. اگرچه جوابی بولیعهد نوشته شد، اما خیلی‌خاطرمبارك آشفته بود . من تا ساعت چهار بودم ، بعد با محقق منزل آمدم که سردرسپهسالاری‌است . شامی آورده بودندصرف شد . خیلی‌ازفقرهٔ اتفاق باغ ایلخانی اوقاتم تلخ است ، با اینکه‌می‌دانم اگر ناصرالدین‌شاه خدای نکرده‌نباشد پهن بار مانمی کنند . ولیعهد شاه بشودجمعیت از خود دارد . نایب السلطنه یاظل السلطان ! که پناه برخدا ! پس‌دعابر وجود این شخص باید کرد که پدرمارا دیده و مادر مارا می‌شناسد

والله وجود ناصرالدین‌شاه غنیمت است ، خدا اورا طول عمر بدهد .

دوشنبهٔ بیست و چهارم

صبح بعمارت‌اندرونی سلطنت آباد رفتم که شاه خوابیده بود . بمحض ملاقات تغیر فرمودند که چرا آئینه خانهٔ سلطنت آباد را پاك نکرده اند ، فرمودندسرایدار را چوب بزنم ، رفتم‌زدم . کنت‌رئیس پلیس تحقیقات مقتول‌خانهٔ ولیعهدرا کرده بود : دو گلوله طپانچهٔ شش لوله بسر دارد واز خارج اورا کشته آنجا انداخته‌اند ، معلوم بود دشمنی کرده‌اند . درهرصورت خیلی بدشد وخیلی بدنامی‌است . شنیدم امیرنظام از آذربایجان استعفا کرده است . . . . .

سه شنبهٔ بیست و پنجم

دیروز که شاه از سلطنت آباد مراجعت فرموده بودند معاون الملك وامین ـ السلطان را احضار فرمودند ، خیلی خلوت شده بود . بعد مجلس دربار اعظم را که بنیابت امین‌الملك بود بهم‌زدند . میرزا یوسف مستوفی‌الممالك ملقب بجناب آقارا صدر اعظم فرمودند . دیشب ساعت چهار معتمد الملك بمن مژده فرستاده بود ،درحالتی که چندان مجلس بجهت من ضرر نداشت . خلاصه امروز شاه بشاش و خندان بودند ، بیرون که آمدندامین‌الملك هم بود ، خودش‌را بیچاره جلوه‌داد ، عرض لحیه نمود ، بجائی نرسید .خیلی من افسوس خوردم . . . .

چهار شنبهٔ بیست و ششم

صبح زود ازاسمعیل‌آباد شهرآمدم . دربخانه رفتم ، مدتی بعد شاه تشریف آوردند . ناهار میل فرمود ، اخبار منصب مستوفی الممالك را دادند که در روز نامه نوشته شود . ناهار که تمام شددوروزنامه خوانده‌شد . منزل آمدم . دیروزسفیر کبیر روس ، امروز سفیر عثمانی یعنی سلیمان پاشا که سفیر فوق العاده است شرفیاب شده و می شوند . خوابیدم ، خواب روز خیلی مرا کسل می کند . عصر که از اندرون خانه بیرون آمدم شنیدم که وضع شام وناهار نگارستان خیلی بدست ،آنجا رفتم ، نظمی دادم . امشب‌خانهٔ‌حکیم‌طلوزان مهمان‌هستم . مقارن غروب رفتم . جمعی‌بودند ، من‌جمله مسیودیولافوا ، شخصی است که ازطرف‌دولت فرانسه مأمور بتحقیقات علمی است که ابنیهٔ‌قدیم ایران که درزمان ساسانیان‌ساخته شده و ابنیهٔ اعراب که در اندلس و مغرب بناشده وهمچنین ابنیهٔ خلفای عباسی شباهت‌چگونه بهم‌دارند . زن‌این‌شخص که سی و پنجساله بنظرآمد بالباس مردانه همراه شوهر آمده است . خیلی زن عالمه وحراف است ، بسیار ازآشنائی بامن خوشحال شدند ، علی الخصوص بعضی‌اطلاعات که بآنها دادم ودوجلد مرآت‌البلدان‌را بآنها تعارف نمودم ، بسیار نزد آنهاصاحب

قدر وعلم قلم رفتم ، درصورتی که هیچ نیستم . ساعت سه خانه آمدم ، الحمدلله زنده هستم .

یکشنبه سلخ جمادی الثانی

شاه سلطنت آباد میروند که چندشب توقف فرمایند . صبح بواسطهٔ بودن دو سفیر فوق العاده که درطهران هستند توپی انداختند ، ماهم درب خانه رفتیم ، قدری با ولیعهد ، قدری با نایب السلطنه ، قدری با وزیرامور خارجه ، قدری با سایر وزرا ارادت وصحبت نمودم . پنج ازدسته رفته ، که ظهر باشد ، شاه تازه ازخواب بیدارشده ، از حرم خانه بیرون آمدند . قدری با وزراء فرمایشات فرمودند بعد بکالسکه جلوس فرموده طرف سلطنت آباد درآن گرمای هوا راندند . مااز دوسفر فرنگستان امتیازات مدنی و تربیتی چیزی که آورده‌ایم من‌جمله تندراندن کالسکه است که بسبك کالسکه های راه آهن باید تند راند . خلاصه وارد سلطنت آبادشدیم ، باچندین قسم عمارت عالیه که درسلطنت آباداست شاه‌جمجاه دردهنهٔ‌قنات که جای بی‌سایهٔ پر آفتابست ، آفتاب گردان زده‌ناهار میل فرمودند و خوابیدند . متصل روزنامه خواندم ، نه یك ، نه دو ، اگر گاهی جلد کتاب بالای روزنامه‌را بهم نگذارم ، بایدمتصل بخوانم . خلاصه‌عصری باغ قرق شد ، من هم حسن آباد آمدم . . . .

دوشنبه غرهٔ رجب

دیشب نوشتم که اهل خانه‌از شهر بیایند حسن آباد ، امروز بناست‌بیایند . من صبح‌زود سلطنت آباد رفتم ، دربین راه بمو کب‌همایون‌رسیدم که میتاختند‌بطرف کوه میرفتند . معلوم شد که میل همایون و توجه خاطر مبارك‌براینست که‌علی‌الاتصال سوار شوند ودر کوه وبیابان بتازند و بامر سلطنت‌نپردازند و پدر مردم رابسوزانند ، مثلاامروز بتوچال‌البرز میروند ، من ازوسط‌راه مراجعت نموده حسن‌آباد آمدم . . . . .

سه‌شنبهٔ دوم

صبح بخیال‌اینکه شاه‌دیروز کوه‌رفته‌وخسته‌است یقین‌سوارنخواهدشد ، معلوم‌شد مثل اشخاصی که مایل بشراب‌هستند بپیاله‌ای که‌نوشیدند علی‌الاتصال میل‌دارند‌بنوشند ، دیروز کوه رفته امروز هم‌میروند ، اما کجا؟ بدره عزل . این دره باین‌اسم بان جهت موسومست که میرزاآقا خان‌صدر اعظم را اینجا معزول کرده بودند ، خلاصه‌راندند ، ماهم رفتیم . معتمدالملك ، امین‌الملك‌همراه بودند . معتمدالملك ازوسط راه بر گشت ، امین‌الملك‌که ازصدارت عـزل شده بود حالا مثل ما ها پیشخدمت است . عضدالملك هم‌رسیدند . ناهار رادرجای کثیفی پر از پشکل گوسفند متعفن میل‌فرمودند . بواسطهٔ توبیخ همراهان‌سوار شدند ، اقدسیه آمدند خوابیدند ، کاغذ خواندند . عصر سلطنت آبادرفتند ، ازآنجامن‌حسن‌آبادآمدم ، امروز ده‌روزنامه‌خواندم آخراستعفانمودم ،چرا که دیگر چشمم نمیدید .

جمعهٔ پنجم

امروز سفیر عثمانی، یعنی سلیمان پاشا، مرخص می‌شود بطرف وان وسرحدات ایران و عثمانی برود که ماموریت خودرا انجام بدهد. دیشب از قراریکه مسموع شد فیروز، غلام میرزا سعید خان وزیر امورخارجه مژده آورده بود که شیخ عبیدالله علیه ماعلیه را مأمورین عثمانی گرفته و محبوساً باسلامبول برده‌اند. شالی، خلعت بفیروز داده شد ولقب‌خانی باوعطافرمودند. شاه هم تر دماغ بود. عصری شهر آمدم، امشب مهمان معتمد الملك هستیم درخانهٔ سپهسالار که پرنس تروبسکوی سفیر کبیرروس را دعوت کرده است. درخانه سپهسالار جز وزیر امور خارجه که عثمانیها میهمان او بودند سایرین همه بودند، خیلی مفصل و خوب بود. حکیم الممالك هم بود، خیلی کسل، گویا جایش‌را در سرمیز بد قرار داده بودند. بعداز شام مراجعت بخانه‌شد.

شنبهٔ ششم

صبح محقق آمد مرا برد خدمت ولیعهد که باتو کار دارد. دو ساعت تمام معطل‌شدم، حضرت والاخواب بودند، بعد بیدارشدند. معلوم شد هیچ کاری‌نداشتند. تعجب ازخیالات خودمان میکنم. ناصرالدین شاه پنجاه سال بیشتر ندارد، بانهایت قوه و قدرت بدنیست، از حالا در خیال هستیم که با ولیعهد او که بمراتب مزاجش از پدر بی قوه‌تر و هزار حوادثست که یکی دلیل بر سلطنت مظفر الدین شاهست و نهصد و نود ونه بود ونبود خود ماهاست، سازش کنیم. کسی ازفردا چه خبر دارد؟

چه داند کسی غیر پروردگار که فرداچه پیش آورد روزگار

خلاصه بعد از معطلی زیاد سلطنت آباد رفتم. عمله خلوت وقاحت‌را بدرجه ای رساندند! تصور میکنند پسند شاهست. نه والله ناصر الدین شاه با سوء ظن پر خیال ظاهراً حرفی نمی زند اما در باطن کینه میکند، وقتی تلافی خواهد کرد. خلاصه در سر ناهار عضد الملك صحبت انداخت که سفیر عثمانی تعریف از شاه میکرده است خانهٔ میرزا سعید خان. شاه فرمودند که استعجاب کرده بوده است . . . . . السلطنه که سبب ترقی او زشتی صورت و خرافت سیرتست شخص بی‌سواد و بی فهمیست، جزخندهٔ بی قاعده معلومات دیگری ندارد وسالی سی‌هزارتومان مداخل دارد، دو سه بارپرسید: استعجاب چه‌معنی دارد؟ بالاخره من تنك آمدم، گفتم: استعجاب حیوانیست چهار گوش وسه چشم دارد! خیلی‌خفیف شد. عصر شاه سوار شد، اسد آباد ملکی امام جمعه رفت، از آنجا حسن آباد تشریف آوردند، خیلی سرافراز فرمودند. واقعاً این باغ از آن شاهست، اگر چه نتیجهٔ خدمات پانزده سالهٔ منست، اما باز ازاوست.

پیشکش دادم باین تفصیل : سفیر کبیر روس غلیان طلای مینائی که دویست تومان ارزش داشت از من گرفت ، در عوض قوطی انفیه که سی تومان ارزش داشت بجهت من فرستاده بود . چون قیمت اوهشت یك آنچه من باوتعارف کرده بودم بود ، قبول کردم . بیست عدد اشرفی حلال در آن قوطی ریخته در حسن آباد پیشکش کردم . مقارن غروب باتفاق ناظم خلوت شهر آمدیم . امشب امین‌الملك سفرا را دعوت کرده است من هم بودم . خیلی مهمانی ظریف وخوبی بود ، مطرب ایرانی هم بود ، رقاصی داشت که چنگی بدل میزد .

سه شنبهٔ نهم

امروز شاه شهر تشریف میآورند ، ناهار را بضرابخانه میل میفرمایند ، بعد حوالی عشرت آباد چند دسته سوار که تازه آمده اند از سان گذشتند . عصری وارد شهر شدند ، من تا ضرابخانه بودم . از آنجا مراجعت کردم . عصر نشسته بودم مشغول کار های خود بودم که مردك پسر سید ابوالقاسم که از خواص حضور است بواسطه برادر زنی ملیجك ، وارد شد که حسب‌الامر شام بیرون میل میفرمایند ، باید حاضر باشی . لباس پوشیده بدرب خانه رفتم ، شام را بیرون میل فرمودند . کتاب مسافرت یعنی ماموریت جنرال گاردان که از طرف امپراطور فرانسه ناپلئون اول بدربار فتحعلی شاه در سنه ۱۸۰۸ مسیحی مطابق ۱۲۲۲ هجری هفتاد و سه سال قبل آمده بود عرض میکردم . این ایلچی قبل از جنك با روس آمده است و خیلی مسافرت با مزه ای دارد . صحبتی از طمع فتحعلی شاه در پول بود ، شاه میفرمودند که روایت از میرزا آقا خان صدر اعظم مرحومست : وقتی که مصالحهٔ باروس شده بود دولت ایران مجبور بود که ده کرور وجه نقد بدولت روس بدهد . فتحعلی شاه هشت کرور نقد از خزانه درآورد داد . روزی که قاطر های دیوانی راآورده بودند دم دیوان خانه بازنك و جلاجل که پول بار کنند بطرف آذربایجان بروند فتحعلی شاه در سلام نشسته بود ، میرزا حسین طبیب خاصهٔ اصفهانی که جسور بود پیش شاه ، بجهة خدماتی که بآغا محمد خان کرده بود ، ازصدای زنگ‌قاطر حالت شاه طوری متغیر بود که بر خود میلرزید و بیم سکته یا فجأة بود ، میرزا حسین از جای خود جست وبازوی شاه را گرفت ، حرکت داد که چه میکنی خودت را میکشی برای پول ؟ فتحعلی شاه متنبه شد ، بحال آمد ، اگر نه واقعا سکته میکرد .

جمعهٔ دوازدهم

صبح خبر کردند شاه دوشان تپه خواهد رفت ، من هم درب خانه رفتم ، در بین راه فراش رسید که حکم احضارم را داشت ، درب خانه نرسیده شاه سوار

شده بودند ، در حالتی که کالسکه حاضر نبود ، در بین راه کالسکه رسید. خارج از شهر دو سه دسته سوارسان دیدند . نایب السلطنه هم بود . منجمله سوارهٔ ابواب جمعی امین السلطان بود . یك طرف راه را سوارهٔ خواجه وند نگاه داشته بود بالباس تازه و پالتوشله و طرف دیگر را سوارهٔ دودیرن شاهسون که تازه باوداده شده نگاه داشته بودند با لباس پاره و اسلحه شکسته خیلی مفتضح ، میخواست بشاه حالی کند که وزارت جنگ سابق یعنی سپهسالار چه قدر بی نظم بوده و این سوار ها که بمن داده اید چه قدر منظم است ! خلاصه شاه راندند بعمارت بالای دوشان تپه ، ناهار میل فرمودند خوابیدند ، من بشهر مراجعت کردم . شب را سفارت روس مهمان بودم ، وزیر امور خارجه ، معتمد الملك ، مخبر الدوله ، امین السلطان ، وزیر دفتر جمعی دیگر بودند . شام خیلی مفصل خوبی داده شد . بعد از شام که میان باغ رفته بودیم دوسه تفصیل ازقدیم مذاکره شد که نوشتن او لازمست : من‌جمله صحبت شراب خواری بود . نصیر الدوله میگفت : عبدالله خان امین الدوله ولد حاج محمد حسینخان صدر اصفهانی خیلی شراب میخورد ، پدرش هر چه خواست اورا مانع‌شود و تارك کند ، نشد ، تا یك‌باربدون مقدمه‌خود بخود ترك کرد . مدتها ازاو سؤال کردند که دلیل‌ترك شراب چه‌بود ؟ نمیگفت ، بالاخره گفت : شبی که شراب‌زیاد خورده بودم و مست بودم ، مستی مرا وا داشت که شاگرد آشپز خود را که کاکا سیاه بود آوردم ماست تمام بدن او مالیده با زبان لیسیدم . صبح که ملتفت شدم فی الفور ترك شراب نمودم . و بازصحبت ازاولاد میرزا نبی خان شد میگفت : روزی نصیرالملك وعلاءالملك هر دو برادر بخانهٔ مستوفی‌الممالك رفته بودنداعتضادالسلطنهٔ‌مرحوم‌هم بود ، مستوفی‌الممالك پرسید از شاهزاده : اولاد میرزا نبی خان هر چهار پسر از چهار مادرند ؟ شاهزاده مرحوم جواب‌داد : بلی ازچهار پدرهم‌هستند . ساعت پنج مراجعت بخانه‌شد .

یکشنبهٔ چهاردهم

صبح که ازخواب برخاستم بی‌جهت‌مهموم ومغموم‌بودم ، ندانستم چرا . علی‌الطلیعه از حسن‌آباد شهر آمدم . دیروز سپهسالار از سفارت روس مراجعت نموده شرفیاب شده بود . آقا وجیه را امروز درب‌خانه دیدم . گرسنه بودم ، فرستادم نان و پنیر و خیار و سکنجبین آوردند ، مشغول خوردن بودم شاه‌رسیده‌خنده فرمودند . ناهار را در نارنجستان صرف کردند . بعد از ناهار سپهسالار و معتمد الدوله که از شیراز آمده است بالاتفاق بحضور آمده بودند . من‌خانه آمدم، قدری‌خوابیدم، مجدداً درب خانه‌رفتم . شاه تغیری‌مرحمت‌آمیز فرمودند که من‌بعد ترا باید حبس نمود که روزها نروی . قدری روز نامه خواندم . شاه میدان توپخانه میرود ، سه عراده توپ بجهت

ظل‌السلطان میفرستد . قباحت این را ملتفت نشده که بجهت‌فرستادن سه عراده‌توپ نباید از عمارت سلطنتی بمیدان توپخانه آید . خلاصه از اتفاقات امروز اینکه بنا بوزارت امین‌السلطان چراغهای خیابان‌ودور عمارت سلطنتی که‌قدری سپردهٔ‌بمن وقدری سپردهٔ فراشباشی حاجب‌الدوله بود ، منسوخ شد که‌دیگرنسوزد . سبحان الله مالك الملك! این وزیر نانجیب چه‌برسر این پادشاه خواهدآورد ! من از درب خانه ، خانهٔ سپهسالاردیدن رفتم ، بعد خانهٔ آقا وجیه . . . . .

دوشنبهٔ پانزدهم

صبح زود دیدن معتمدالدوله رفتم ، از آنجا درب خانه ، با شاه سوار شدم‌قصر قاجار رفتم ، ناهار آنجا صرف شد . بعدکامرانیه تشریف بردند ، خوابیدند، بعد بیدار شدند ، عصرانه‌خوردند . کتاب سفارت‌جنرال گاردان رادرسلطنت فتحعلی‌شاه بایران می خواندم . عصر سواره سلطنت آباد تشریف بردند که‌های‌و هوئی شد : جمعی زن و بچه خاك بر سر کرده آه وناله می نمودند . معلوم شد امیرآخور برضا آباد ملکی خود رفته بودند ، رعیتی از رعایای اراج که همسایهٔ رضا آباد است خلافی کرده که منافی‌رای امیرآخور بود ، اورا بدست خودبقدری زده بود که قریب مردن بود . شاه برآشفت ، خیلی‌فحش داد وتغیر کرد . دراین‌بین شخص مضروب‌را بروی خرانداخته آوردند . من‌مأمور شدم جراحات آن بیچاره‌رادیدم، بجهت‌تسکین‌خاطرمبارك خواستم سست‌جواب عرض کنم . کسی‌دیگر مامورشد ، بالاخره ملیجك آمد ، معلوم شد که‌امیر آخورسخت کاربدی کرده‌است . شاه برآشفت ، روترش کرد ، باحالت کسالت ازباغ سلطنت‌آباد عبور کرده شهر آمدند .

سه شنبهٔ شانزدهم

امروزصبح آقاحسن وکیل‌الدولهٔ انگلیس تاجر کرمانشاهی را که ازمعاریفست‌از مکه آمده و حاجی شده ، با من آشنائی دارد ، خانه حاج میرزا عباسقلی منزل دارد ، دیدن کردم . از آنجادرب خانه رفتم ، بعد ازناهار شاه خانه آمدم خوابیدم . عصر مجدداً دربخانه‌رفتم، دررکاب‌همایون‌سر بازخانهٔ‌فوج‌مخصوص یعنی‌متعلق بنایب‌السلطنه رفتم ، درکمال خوبی باگل وبلبل ترتیب داده بودند ، بهمه چیز شباهت داشت مگر بسر بازخانه ، بقهوه‌خانهای‌عمومی‌پاریس که‌موزیك می‌زنند ومی‌رقصند زیادترشبیه‌بود . خلاصه ، شب محاسبات‌تشریفات‌فرنگی‌هارادیدم که دوهزارتومان‌تدارکات‌حضرات‌شده ، تا خداچه‌خواهدو چطور حساب داده شود . امروز ازمهدیقلی‌خان امیرآخوردوبیست‌و ده تومان‌دیهٔ ضربت‌شخص مضروب‌دیروزرا گرفته‌اعلیحضرت همایون‌از علوهمتی که‌دارند پنجاه تومان بمضروب دادند و یکصد و شصت تومان را خودنوش جان فرمودند !

پنجشنبهٔ هیجدهم

امروز صبح خانهٔ سپهسالار رفتم، معتمدالملك بود، پسرحاجی محمد کریم‌خان شیخی حاجی‌رحیم خان بود، خیلی صحبت‌علمی‌شد. بعد باتفاق‌معتمدالملك‌یعنی‌در کالسکهٔ او نشسته درب خانه‌رفتیم، شاه بمن فرمودند شب باید درب خانه حاضر باشی. مرخصی گرفته بخانه آمدم. مقارن غروب بدرب‌خانه‌رفتم. تفصیلی‌شنیدم: امروزحکومت‌خراسان را با وزارت سپهسالار بولیعهد تکلیف کرده‌بودند، حضرت ولیعهد قبول نکرده بود. مستقلا بخود سپهسالار دادند باتولیت‌مشهد مقدس، شب‌را شام‌را بیرون میل‌فرمودند، ساعت سه بخانه‌مراجعت شد.

جمعهٔ نوزدهم

صبح زود بیرون رفته خیلی کار کردم، بمحاسبات خود رسیدم. بعد بدرب خانه رفتم. شاه حمام مردانه سر و تن شوئی می‌آیند، من هم برخلاف رسم که‌دارم که سالهاست نمی‌روم؛ چون‌معروف بود اندرون ناهار میل خواهند فرمود؛ رفتم‌عرض لحیه‌ای بکنم. شاه ازاندرون بحمام تشریف آوردند، روزنامه دردست داشتند، مطالعه می‌فرمودند، بمن‌دادند، مادامی که‌سرحمام ناهار غلیان میل می‌فرمودند عرض کردم. دراین‌بین تفصیلی گذشت که نگارش‌اولازمست، اشخاصی که درسر حمام بودند: من بودم، محمد علی‌خان امین السلطنه [که درموقعی شرح حال او خواهد آمد] حسین خان‌محلاتی پیشخدمت و میرزا محمدملیجك که‌معروف این کتابست. در وقتی که من مشغول ترجمهٔ کاغذ لرد سالیس بوری وزیر خارجه انگلیس بودم که در حین محلس کنگرهٔ برلن با وزیر خارجهٔ فرانسه در باب مسئلهٔ تونس مبادله نموده بودو تصور می کردم خیلی مسئلهٔ عمدهٔ قابل اعتنائی خواهد بود، چرا که نتیجهٔ این کاغذ حالا بعد ازسه سال بروز کرده است که فرانسه قشون بتونس کشیده آنجا را می خواهد متصرف شود، شاه از ملیجك سؤال کرد: پسر امسال ییلاق کجا خواهی رفت؟ مبادا شهر بمانی، از گرمای‌هواپسرت‌ناخوش خواهدشد. ملیجك بعد ازآنکه چند مرتبه گردن رفت وپوزخند زد بما نگاه کرد که یعنی‌خاك بسرتان، می بینید که شاه ایران چه قدر التفات با من دارد؟ که ملاحظهٔ هوای گرم طهران را فرموده نمی‌خواهد پسر من‌در گرما باشد. بالاخره گفت: جا ندارم ییلاق بروم، همین‌شهر خوبست. شاه‌فرمود: خیر، ابداً، پسرت‌خواهد مرد، بایدحکماً ییلاق بیائی، کرایهٔ خانه‌را من خواهم‌داد. خلاصه دوساعت‌صحبت‌ییلاق‌ملیجك بود، روزنامه‌وغیره ازمیان رفت. دراین بین‌پسر ملیجك‌را که‌موسوم بملیجك ثانی است ازاندرون بیرون آوردند،

درهمان صفهٔ که پادشاه نشسته بود در پهلوی خود نشاندند . نان و پنیر بدست خودشان بدهان این بچهٔ زشت کثیف می گذاشتند . العجب این پادشاه مقتدر که انصافاً درتمیزی اول شخص است دست خودرا تا مرفق بدهان این بچه می کرد ، دوباره باهمان دست آلوده بآب دهان نان و پنیر بدهان طیب و طاهر مبارك خود می گذاشت ! بعد ازدو ساعت داخل گرم خانه شدند . من بیرون آمدم ، امین الملك را دیدم که و یلان در باغ می گشت ، مدتی باهم صحبت داشتیم . . . .

شنبهٔ بیستم

. . . . سید کربلائی که ازاصفهان آمده است ، هزار تومان ظل‌السلطان باو رسانده است ، آمده بود . موچول خان نقل می کرد در قصر فیروزه شاه انعام که داده بودند سه نفر دو هزار داده بودند که نفری سه عباسی می شود . خدا حفظ کند : در سنوات سابق انعام از یك تومان کمتر نبود ، حالا بسه عباسی رسیده است !

سه شنبهٔ بیست و سوم

. . . . . بعد از بیدار شدن از خواب و قدری کار بدرب خانه رفتم . وزراء وو کلا تماماً وخیلی متفرقه آمده بودند . شاه بیرون تشریف آوردند . مدتی باحضرات صحبت کردند ، صحبت شاه باوزراء معین است : همه گفتگوی نقد وجنس است . پولتیك دولت ایران منحصراست بپول و جمع وخرج نقد و جنس و بس . سپهسالار هم بود ، خیلی کسل ومنفعل . بعد شاه سوار شدند ، دررکاب بودم ، عشرت آبادناهار میل فرمودند . زائد دندان که سابق کشیده بودند و باقی بود بعد ازناهار کشیدند . این همان دندان بود که می گفتند دندان تازه است که روئیده است .خلاصه بعد از ناهار سلطنت آباد تشریف برده خوابیدند . روزنامها و کتابها خوانده شد معتمدالدوله پانصد اشرفی و یك اسب پیشکش فرستاده بود . . . .

پنجشنبهٔ بیست و پنجم

صبح باز سلطنت آباد رفتم ، وزیر امور خارجه و سپهسالار احضارشده بودند قونسول هولاند که از شدت پدرسوختگی وفضولی وکیل پادشاه تازهٔ رومانی شده نامه آورده بود ، با وزیر وسپهسالار خیلی خلوت شد ، مرا خیلی نگاه داشتند . . . .

شنبهٔ بیست و هفتم

صبح زود حاجی خانم بدون اطلاع وخبرغفلة سوار شده شمیران رفته بودند خیلی اسباب حیرت وتعجب شد، چون درشکه مرا برده بودند ، سواره بسلطنت آباد رفتم . امروز شاه وزرارا احضار فرموده که با آنها وداع کرده فرمایشات لازمه را بفرمایند که سفر می روند ، الی عصر متصل فرمایشات می فرمودند . عصری حاجی سیاح محلاتی

پدرسوختهٔ بد بابی که باخواجه‌ها رفیق‌شده بحضور آمد . خدا حفظ کند دولت‌ایران‌را که من بعد درزیر سلطنت و حکمرانی خواجه‌ها خواهد بود ، مزاج بی‌قوت ، دندان علیل ، اشتها کم ، پناه برخدا اززندگی‌ماها ، خست بدرجهٔ کمال و تغیرات بی اندازه سبحان الله مالك الملك ! . . .

دوشنبهٔ بیست ونهم

صبح زود از طهران بطـرف سلطنت آباد حرکت شد که نقل مکانی در سلطنت‌آباد بشود و فردا انشاء الله دررکاب مبارك بطرف ییلاقات لار برویم .امروز صبح اهل خانه بواسطه‌تب دیشب که هنوزباقی بود نهایت کسالت‌راداشت‌و باین‌واسطه منهم کسل بودم . بعادت معمول حلقهٔ یاسین وقرآنی حاضربود ،ما را از میان‌حلقه گذراندند ، بیرون رفتم جمعیت کثیری‌بیرون بودند ، از طلبکار و ارباب رجوع بی معنی ، طوری با آنها حرکت نمودم که‌همه‌امتنان حاصل‌نمودند . بامیرزا رضای کاشی باتفاق درشگه نشسته خانهٔ سپهسالار رفتیم که وداع کنیم ، چون‌او بطرف خراسان بفرمانفرمائی و ما بطرف لار میرویم . ربع ساعتی‌آنجا معطل شدم ، بعد بتنهائی سلطنت آباد رفتم . دیروز که من‌نبودم شاه‌حمام‌تشریف برده بودند ، پردهٔ درب حمام قدری کهنه و مندرس‌بوده ، تغیر فرموده بودند و عصر دیروز راشاه ضرابخانه رفته بودند دویست‌هزارتومان‌پول‌بی عیار کهنهٔ قدیم را داده‌بودند درضرابخانه‌جدید بعیارحالا که درصدبیست‌وپنج عیارداردسکه نموده بودند واین مبلغ دویست و پنجهزار تومان کم یا زیاد شده بود . امین السلطان شاه را دعوت کرده بود که تماشا بروند . خلاصه امروز ساعت‌چهار ازدسته گذشته شاه‌بیرون تشریف آوردند . نایب‌السلطنه نیم ساعت قبل‌ازبیرون تشریف آوردن پادشاه حاضرشده بودند ناهاررا شاه میل فرمودند . دیروز بواسطهٔدرد دندان کسالت داشتند ، امروزبحمدالله ندارند . معاون‌الملك که بواسطهٔ تلگراف از شهر احضار شده بود رسید ، بعضی‌فرمایشات باوشد ودستخطی هم بجناب آقاوزیر اول نوشته باو دادند ، از قرار معلوم دستور العمل جناب آقا درغیاب پادشاه بوده ، یاقوت در استقلال ایشان بوزارت اول و ریـاست دولت بود . عصری تمام باغهای سلطنت آبـاد قرق شد . بمن و موچول خان مقرر شد شب را حـاضر باشیم که بیرون شام میل میفرمایند ، من وقت را غنیمت دانسته بطرف دزآشوب که والده‌ام‌آنجاست بجهة دیدن و وداع رفتم مقارن غروب مراجعت بسلطنت آبـاد نمودم‌واحضار شدم . شب راشام بیرون میل‌فرمودند ، موچول خان‌بود ،عضدالملك، حکیم الممالك ، امین السلطان ، ومهدی قلیخان وغیره بودند . درسرشام صحبت‌رفتن دفعهٔ ثالث بفرنگستان‌شد که‌بهار آینده انشاء الله بروند . بعدازشام‌من‌سردرسپهسالاری

که منزل کرده ام رفته وشب راآنجا بودم . دربین شام خوردن رتیل خیلی درشتی که چنین حیوان وجانوری تابحال ندیده بودم‌ورود بسفره کرد، اشتها و شام خوردن تمام ضایع شد باکسالت ووحشت زیاد خوابیدم .

سه شنبه غرهٔ شهرشعبان

صبح زود بارون نورمان که از طلبکارانست بمطالبهٔ طلب خود آمده بود حواله‌داده‌شد ، اماگفتم‌ندهند تامعلوم‌شود دیوان‌طلب‌مرا خواهدداد یانه ، اگردادباو و بهمه داده می شود والا فلا . بعد از راه انداختن دو سه نفر اشخاص بی معنیو بی سر و پا بطرف عمارت پادشاهی آمدم ، دسته‌دسته وزراء رسیدند . نایب السلطنه‌آمد خیلی برآشفته و کسل ، معلوم شد که فوج مراغه ازخراسان مراجعت کرده بحضرت عبدالعظیم بست رفته اند و تغیر زیاد بصاحب جمع کرد که چرا بجهت‌جیرهٔ قشون پول حاضر نکرده‌است ؟ سپهسالاربجههٔ مرخصی ازحضور همایون آمده بود ، وزیرخارجه هم احضار شده بود ، وزیر علوم‌هم بود ، نصفه وزیر ومتعلقـان وزراء زیاد بودند . شاه‌وقت‌ظهر، بلکه پنجدقیقه گذشته ، درنهایت‌شدت‌حرارت هوابیرون تشریف آوردند باوزراء ازقرارفرمایش خودشان بطورسرهم بندی‌حرف زدند . بکالسکه نشسته‌بطرف گلندوك راندند ، الی حوالی سوهانك کالسکه می رود . ازآنجا سوار باید شد، من وموچول خان وناظم خلوت درسرگردنهٔ قوچك ایستادیم و شاه را زیارت نمودیم ، در رکاب بکنار رود خانهٔ جاجرودآمدیم . بالای گردنه بآقا محمد علی‌آبدار باشی ملقب بامین حضرت فرمودند که ناهاررا برده کنار رودخانه حاضر کند . چون‌اطرافی پادشاه تمام جوان و بی تجربه ، با سرپرشور و مغز خالی هستند که هریك میخواهند با حرکت بچگانه دلربائی کنند ، خودرا طرف میل شاه قرار دهند که پیرانه‌سری هوای جوانی دارند ، بجای اینکه ناهار را نزدیك بجاده حاضر کنند نیم فرسخ از راه خارج رفته بودند ، طوری که خود پادشاه‌هم ازاین جوانی بواسطهٔ گرمی هوا وخلاء معده چندان راضی نشدند . بالاخره رسیدیم بناهار گاه ، ناهار خورده ، آقا وجیه که ملقب بسیف الملك شده ، بـا سپهسالار خراسان میرود ، مرخص شد ورفت . من بعد از خواندن چند روزنامه باامین السلطان رفیق راه شدم . اردو آمدم ما با حکـیم طلوزان نزدیك هستیم . شب را زود خوابیده نصف شب‌بزراعت که نزدیك‌چادرم‌بود آب انداخته بودند ، تجاوز کرده چادرم را آب فراگرفته بود . نصف شب نـاراحت از خواب بیدار شدم . پادشاه دیروزسر ناهارازملیجك سؤالاتی میفرمود که نوشتنش لازمست فرمودند : در تجریش ییلاق رفته ای چه جور خانه داری ؟ درخانه‌اگرحوض است بگو متوجه پسرت باشند که بحوض نیفتد و چند چاتمه قراول ازعساکر منصوره

بگیر که حفظ و حراست خانه ات را بکنند . خلاصه هرچیز ازدنیا مبنی برحکمتی‌است عشق با ملیجك باین شدت چه معنی دارد که پادشاه قادری مدتی وقت عزیز خود را صرف بچهٔ‌ملیجك کند و ترتیب خانهٔ ییلاق اور افراهم بیاورد ؟ ازخود ملیجك سؤال کردم که سبب عشق شاه با توچیست ؟ جواب داد : محمود چرا ایاز را می‌خواست؟ نخواستم بگویم: آقاجان بقول بعضی ایازخوشگل بودومحمودلاطی،بقول دیگرواصح روایات ایازازسرداران خیلی‌رشیدبود ، تو باقدرعناولبهای‌زیبا ! که‌داری، نه‌این‌هستی‌نه‌آن . اسمی از آقا وجیه که ملقب بسیف‌الملك است برده شد ، لازمست مختصری شرح او نوشته شود : آقا وجیه جوانیست که بیست و هفت سال دارد ، خوشگل در طفولیت بوده ، حالا هم که سبلتین آویختهٔ کلفت دارد بی ملاحت نیست . پدرش موچول میرزا ملقب بعضدالدوله ولد فتحعلی شاهست . این جوان که مادرش گلین خانم صبیهٔ آقاخان سردار قاجار دولو سردار و همشیرهٔ میرزا محمد خان سپهسالار مرحومست در طفولیت بواسطهٔ خواهرش که شمس‌الدوله از خدام حرمست غلام‌بچه شده بود ، بعد پیشخدمت. در سفر عتبات که میرزا حسین خان سپهسالار آنوقت مشیرالدوله بود ملحق باردو شد و بناشد طهران بیاید وزیر عدلیه شود ازاین جوان خوشش آمد ، بعد از صدارت میرزا حسین‌خان این‌جوان درنهایت خوشگلی بود ، ترقی ها کرد ، امانه ترقی رسمی دولتی. صدراعظم بواسطهٔ افراط میلی که باوداشت ازخود مبالغها نقداً وجنساً جواهر ونفایس باو می داد . سفر فرنگستان اول در رکاب بودم ، آقا وجیه بود ، در مراجعت که دستگاه صدارت بواسطهٔ شورش رجال دولت بهم خورد و حاکم گیلان شد آقا وجیه حقوق تحویل داده گریه وندبه کرده بود . صدر اعظم که دوباره بطهران آمد ، اول وزارت خارجه ، بعد به سپهسالاری و وزارت جنگ نایل شد ، ابتدای ترقیات رسمی و دولتی آقا وجیه شد . خزانه دار نظام شد . صبیهٔ میرزا عبد الله خان علاء الملك برادر سپهسالار را نکاح کرد . نشانها گرفت ، حمایل زد . حتی تمثال بیمثال همایون را بگردن انداخت . درسفر ثانی فرنگستان که سپهسالار اورا جانشین‌خود کرده بود خیلی معتبر شد . درسفارت کبرای سپهسالار بروسیه همراه بود . حالا بسمت ریاست قشون خراسان میرود . دولت زیاد اندوخته کرده ، عمارات ودهات زیاد پیدا نموده ، جوانست وخیلی خوشبخت ، اماراه ثروت وشهرتش ازحسن‌صورت بود ، نه ازمحسنات سیرت ، باز خوبست .

چهار شنبهٔ دویم

منزل افجه است ، ملکی اولاد میرزا آقا خان مرحومست . صبح در رکاب سوار

شدم ، الی منزل درآفتاب گرم سواره روزنامه خواندم . ناهار منزل صرف شد ، من چادر خود رفتم راحت نمودم . عصر درب خانه آمدم . شب باز شام بیرون میل میفرمایند . بیست و شش سال قبل در صدارت میرزا آقاخان و حجابت پدرم حاجی علی خان که از سنین عمرم چهارده گذشته بود بهمین افجه آمدم ، در رکاب پادشاه متجاوز از ده نفر حاضر الصداره و پنجاه‌نفرحاضر بجهت‌سپهسالاری ، یکصد نفر مستعد بجهة وزارتخانه های دیگر دیدم ، شاهزاده از اعمام و بنی اعمام چقدر ها بود ! حالا وزیر و اعرف معرفین اردو آقا ابراهیم آبدار سابق و امین السلطان لاحق وغیره و غیره و غیره است . تفصیلی پریروز در سلطنت آباد گذشت که نوشتن او خیلی با مزه است : شوهری ، اسمش میرزا علی اکبر است ، در طفولیت جزو غلام بچهای سرکاری بود ، بعد از بزرك شدن سمت فراش خلوتی یافت ، در طفولیت بندگان همایون اورا بجهت مزاح بفحش دادن مردم و هزل گوئی عادت داده بوده است که اعتنا باحدی نمیکرد . بعد از بیرون آمدن ازاندرون قدری بدبخت شد . این بیچاره چندی پیش ، یعنی دو سال قبل ، زائر بیت‌الله‌الحرام گردید که حاجی شوهری شود . در اسلامبول از قرارهٔ گفتهٔ خودش وقت حرکت بدریا افتاده مبتلا به تب و نوبه شده آنجا ماند ، زوار حاج رفتند ، این بیچاره حاجی نشد ، مراجعت کرد . دیدن بعضی شهر های عثمانی و تفلیس و بعضی بلاد قفقاز و تناسب دادن آن امکنه را با شهرهای خراب ایران شوهری را قدری بخیال انداخت و چندان ایران و ایرانیان در نظرش باعظم نماندند . من خود دو سه بار با او صحبت داشتم ، خیلی پریشانش یافتم . از وجناتش معلوم میشود که استعمال مخدری از قبیل چپق یا تریاك یا چرس میکند . چشمانش دوران مخصوصی دارا بود و کلماتش غریب تر بود . عصری که پادشاه در باغ سلطنت آباد در گردش بودند عرض کرده بود خیلی پریشان و مقروض شدم ، چاره ای بکارم فرمائید . شاه مزاحاً فرموده بودند که چقدر بتو بدهم که آسوده شوی ؟ عرض کرده بود : اقلا هزار تومان ! سبحان الله ! با وضع حالیه چنین تمنائی ازپادشاه کردن خیلی‌سفاهت است ! شاه بخنده گذرانده بودند ، شوهری اصرار کرده‌بود، شاه متغیر شدند ، فرمودند اورا پس گردنی بزنند . شوهری بعد ازخوردن چند پس گردنی عرض کرده بود : من با این خست پادشاه نوکری نمیکنم ، هفتاد تومان مواجب دارم از خودتان ، بگذارید آسوده بروم کاسبی بکنم ،اقلا بقدر مخارج میتوانم تحصیل‌بکنم . پادشاه سکوت فرمودند ، حکم باخراج شوهری از خلوت شد .

پنجشنبهٔ سیم

. . . . . . امروز تفصیلی گذشت بنویسم که هر وقت دوباره مطالعه کنم‌روزکار

خود را بخاطر بیاورم : پادشاه چنانچه نوشته ام دو سه سالست بخیال انکشاف معدن آنهم مخصوصا طلا ونقره یا جواهر از هرقسم ، افتاده اند . تفصیل اینکه چگونه شده پادشاه باین صرافت افتاده اند شاید مفصلا در موقعی بنویسم ، عجالة این میل درنهایت شدت و این خیال در کمال قوتست ، با وجودی که هزار بار تجربه کردند که هر سنگی که آورده اند طلا ونقره نداشته است ، خلاصه دیروز سقائی‌را که غالباً اینطایفه مامور بانکشاف معدن هستند بکوه های اطراف افجه فرستاده بودند که انکشاف معدنی نماید ، سقا هم چند نمونه سنگ آورده بود . یکی‌از آنهارا که شکسته نقطه ای بقدر خردل‌شیئ زردی بدون شفافیت که یقین اکسید دوفر بود یعنی زنك آهن‌در گوشه پارچه ای ازآن سنگها نمایان بود . ملیجك که شرح حالش ذکر شده ومردك برادر زن ملیجك که شرح حالش خواهد آمد و آقا محمد علی آبدار باشی که ظاهراً مختصری از احوالات او گفته ام عرض کردند این نقطهٔ مشابه‌خردل، طلاست . پادشاه هم قبول فرمودند ، دراین بین امیرآخور رسید ، یا عمداً یا سهواً از زبانش دررفت که بفلانی یعنی منهم نشان بدهند . شاه فرمودند : خیر ، فلانی خر است و بیشعور چه میفهمد ؟ ملیجك تو بیا و به بین . آن جوانمرد هم باذره‌بین این طرف آنطرف سنك را دیده قسمها بخدا و رسول ، باولیاء و انبیاء و هرچه پادشاهست یاد کرد که طلاست . من بهیچوجه متألم نشدم ازاین فرمایش همایونی ، چرا که این پادشاه در عین جهل ظاهری نهایت زیرك و هوشیارند ، چون از من توقع و انتظار تصدیق بلا تصور نداشتند ومیخواستند برخودشان هم مشتبه باشد ومیدانستند زحمت بی نتیجه است ، چون تا کنون تصدیق بلا تصوری از من ندیدند چنین فرمودند .

جمعهٔ چهارم

امروزصبح شجاع‌الملك که مردخر نمای مزوری است بواسطهٔ قرب‌جوار چادرمن آمد بعد من چادر امین الملك رفتم ، ناهار را آنجا صرف نمودم . شاید شرح حال امین‌الملك را هم در موقعی بنویسم ، اما من هرچه نوشتم محل اعتنا واعتبار نباید باشد چرا که بااین‌شخص‌من‌دوست‌هستم وخیلی نزدیك ، در تفصیل اوشاید باین‌واسطه مبالغه کرده باشم ، پس بهتر اینست هیچ از اوننویسم . ناهار منزل امین‌الملك صرف شد، خیلی مجلل آمده است و باید بیاید ، یعنی افراط نکرده است ، موافق شأن حرکت نموده است . شاه بیرون تشریف آوردند . در سر ناهار روزنامه عرض شد . بروات مخارج سفرا بتوسط امین‌الملك بصحه رسید ، الحمدلله از دست طلبکار آسوده شدم . عصر پادشاه درس خواندند ، خان محقق واردادرو شد ، نزدیك هم هستیم . شب باهم بودیم ، تا خداوند چه خواهد .

شنبهٔ پنجم

صبح یك روزنامهٔ اطلاع تماماً ترجمه شد ، بعد در رکاب مبارك سوار شده ، قبل از سواری بانتظار موکب همایونی منزل موچول خان باخان محقق که همراه بود پیاده شدیم . شاه که سوار شدند ما هم رفتیم . از خروج اردو الی ناهارگاه تماماً روز نامه خواندم این چشم بیچارهٔ من بواسطهٔ روزنامه خواندن در سواری و آفتاب کور خواهد شد و این جوانمرد پادشاه چنانکه رسم دارد هر که میمیرد از خدام یا هر که بعلتی گرفتار میشود بافراط عرق و تضییع کبد یا اکثار جماع نسبت میدهد کوری چشم‌های مرا هم تصورنخواهد فرمود که پانزده سالست که شب وروز مشغول خواندن ونوشتن‌هستم ، باین‌واسطه نابینا شدم ، ازصفات رذیلهٔ مذکوره خواهددانست خلاصه در سر ناهار باز خواندم ، بعد از ناهار درس دادم ، حضرت همایون بواسطهٔ اینکه فارغ از کارهای دولتی باشند تحصیل فرانسه را شروع کرده‌اند ، عصری باتفاق خان‌محقق معاودت منزل شد . میرزاعباسعلی‌خان پیشخدمت باشی نایب‌السلطنه‌دستخطی که اظهار التفات بود آورده بود . شب شد زنده هستم ، الحمدلله .

دوشنبهٔ هفتم

صدا خیلی گرفته شده ، حالت بدی دارم ، مختصر تبی هم هست ، با وجود این درب خانه رفتم . خیلی دیر شاه بیرون تشریف آوردند . ناهار خیلی دیرآورده شد متغیر شدند . خلاصه ناهار آوردند ، در سرناهار که من روز نامه عرض‌میکردم صدا گرفته بودشاه‌تحبیباًفرمودند که منزل نرو ، باش‌درس‌بخوانم . بعدتجدید فرمودند که حقیقت اینست من لابدم معلم دیگر بگیرم ، عرض کردم : معلم زیاد است اما مثل من نمی توانید پیدا کنید ، خودشان تصدیق فرمودند و خیلی تعریف از من کردند الی عصر بودم ، درسها داده شد ، روزنامها خوانده شد . بعد تفصیلی مرقوم داشتند که درروزنامهٔ دولتی طبع شود ومقررشد صورت آن تفصیل‌را بادستخطی بنایب‌السلطنه بنویسم بفرستم ، دستخط را منزل آمده نوشتم ، مجدداً حضور فرستادم ، شرحی خودشان بخط مبارك مرقوم فرمودند در صدر آن که سواد او اینجا نوشته می شود ، ساعت سه از درب خانه مراجعت شد ، وکیل را بادستخط بشهر فرستادم .

سواد دستخط بخط خودم : نایب السلطنه ! برای اینکه ترتیبی در آتیه در دادن نشان و منصب نظامی باشد مقرر داشتیم در روزنامهٔ دولتی اعلانی بطبع برسد که سواد اورا بجهت آن فرزند میفرستم . تشکیل این مجلس که نوشته شده خیلی لازم‌و برای آتیهٔ قشون بسیار واجبست . شما بهتر این‌است قبل ازانتشار و طبع این روزنامه این مجلس را که باید اقلا مرکب از بیست نفر اعیان عسگریه باشد از صاحب‌منصبان

نظامی ووزیر لشکر و چند نفر لشکر نویس و غیره که خود آن فرزند صلاح میدانند معین خواهند کرد هفته ای دومرتبه اجزای مجلس حاضر شوند . اعطای یك مدال‌مس یا رتبهٔ و کیلی الی‌حمایل ونشان‌امیر تومانی ورتبهٔ بزرك نظامی باید بصوابدیداهل مجلس باشد باین طور که هر کس حاضر برای گرفتن امتیازی میشود از وزارت جنك اسم ورسم وخدمات اورا نوشته بحضور بفرستند ، آنوقت بآن مجلس رجوع خواهیم کرد اجزای مجلس باید باکمال دقت و غور رسیدگی در لیاقت آن شخص نمایند ، اگر مصلحت دیدند که باید بدرجهٔ منصب ایشان علاوه شود ،درصفحه ای نوشته وهر بیست نفر مهر کنند و بان فرزند بدهند که بحضور بفرستد تا حکم صادر شود . البته از این قرار معمول دارند .

بخط مبارك : البته ترتیب‌این مجلس‌را در کمال خوبی‌بدهید ، هفته ای دو مرتبه برای گفتگوی درجات مناصب بنشینند وبدون تصدیق‌این مجلس که همه باید بالاتفاق بعرض برسانند باحدی بعدازاین‌منصب ونشان ودرجات امتیازنباید داد بدون استحقاق. همین دستخط را در مجلس نظامی قرائت نمایند ، در روزنامه هم حکم شد اعلانشود

چهار شنبهٔ نهم

امروز صبح خبرشدیم که شاه‌سوارنمیشوند . دیروز که ازدو کوه میامدیم اردو پیدا بود ، پیاده تشریف آورده بودند ، خیلی خسته . مقارن ظهر قرق شکسته بدرب خانه رفتم، هرچه روزنامه امین‌الملك آورده بود تماماً خوانده شد، اگر پنجاه روزنامه هم‌برسد باید دریك روزمن بخوانم . الی‌عصر بودم ، عصری حسب‌الامر با امین‌الملك وامین حضرت وآغا محمد خواجه رفتیم بخرابه ای که در بالای لار پیدا شده ، تفصیل خرابه ازین قرار است : در مقابل درهٔ قوشخانه طرف جنوب رودخانهٔ لار در وسط صحرائی خیلی باصفا وخوش هوا که تمام جلگه و کوه های لار وتمام امتداد رودخانه تقریباً پیداست تپه ایست که بواسطهٔ خراب شدن عمارات تشکیل یافته‌است. ارتفاع تپه که همان بنای عمارتست که خراب وبروی هم‌مترا کم شده است بیست ذراع میشود ودورهٔ آن یکصد ذراعست . این عمارت خیلی‌عالی بوده و مشتمل بر دوطبقه : یکی تحتانی که بحوض خانه ای مشابه بوده یك طاق در وسط بزرك و چهار نیم طاق یعنی شاه نشین در نقاط اربعه و چهار راهرو که بواسطهٔ راهرو طرف مشرق بمرتبهٔ بالا میرود که پله ها درنهایت خوبی حاضراست . مرتبهٔ بالا باید یك طاق بوده و اطراف بواسطهٔ هرهٔ آجر که حالا موجود است ایوان بوده است . کاشیها بالوان مختلف‌بسیار ممتاز و گچ کاری بطور منبت که در مساجد وعمارات قدیم اوایل صفویه واواخرسلطنت مغول‌معمول بوده باخطوط درسقف وجدار بکار برده شده بسیارخوب . درخطوط روی

گچ و برآمدگی کاشیها طلای اشرفی کار شده ، روی‌عمارت یعنی‌منظر حقیقی آن طرف شمال ، سمت رودخانه بوده . آنچه حدس میتوان زد ، عجالة هنوز سند صحیح نداریم ، این بنا درسلطنت مغول بوده وصفویه شاید تعمیر نموده اند ، چرا که یکنوع کاشی مخصوص آنجا دیده میشود که با فلز مس رنگ منقوش شده و این صنعت در ایران نبوده مگر در اواخر مغول . در دو سه پارچه کاشی خط نسخ و ثلث وشکستهٔ بد خطی دیده میشود که در حاشیهٔ یکی این عبارت خوانده میشود : پر کن مرا جامی، که سلامت است کارم . از این اشعار و وضع عمارت که کاشی کاری و گچ منبت در عمارت فوقانی بوده نه تحتانی معلوم میشود این خرابه مقبره نبوده است ، مجلس عیش بوده است و یکی از سلاطین خیلی معتبر عباسی بجهت خود ساخته است طرف شمال هم پل کوچکی که مصالح و آجر زیاد دارد دیده میشود . گمانم اینست سر در این عمارت بوده است . طرف جنوب بفاصلهٔ پنجاه ذرع تقریباً سنگ و آجر زیاد است ، شاید بیوتات حرم خانه بوده است . طرف مشرق بفاصلهٔ یکصد ذرع باز آثار خرابه ایست ، شاید مطبخ و سایر ملزومات بوده . عجالة اینقدر انکشاف شده ، هرچه هست این بنا خیلی بنای خوبی است سلطنتی است، نقل‌دارد .

من‌العجایب : دیروز که شاه سوار شده بودند من نبودم ، ریش و سبیل دو نفر فراش‌خلوتان خاصه یکی میرزا علی‌اکبرملقب بکوچولو ، دیگری میرزا سلیمان ملقب بده باشی ولد ناظم خلوت رامزاحاً تراشیده‌بودند و نفری پنج تومان انعام داده بودند این تعجب نداشت ، چرا که زیاد دیده‌ایم ، تعجب‌دراینست که‌بعدفرمودندحضرات‌ریش وسبیل تراشیده را ببرند امین‌السلطان ببیند . مقصود چه بوده است؟... ندانستم وشب آن روز ازموم صورت ماری ساخته میان پاکت گذاشته بتوسط آغا محمد خان خواجه بجهت امین‌السلطان فرستاده بودند . امین‌السلطان از مار خیلی می ترسد . شاه مزاح فرموده بودند . امروز ماری در سراپرده گرفته بودند ، امین‌السلطان حضور بود ، بمحض دیدن مار بی اختیار فریادی زدو فرار کرد ، قدری واقعاً ترس بود ، زیادتر بخود بستن .

پنجشنبهٔ دهم

امروز شاه سوار شدند ، بسان مادیان های خاصه و ایلخی دیوانی تشریف فرما شدند . من هم سوار شدم ، قدری دیرتر سوار شده بودم ، در ناهارگاه رسیدم . امین‌الملك بجهت بعضی فرمایشات و کارهای عمده شهر میرود که روز شنبه وزراء را بدرب خانه‌حاضر کند ، ابلاغ امرعلیه نماید . هنوزندانستم چیست ، اما معلوم‌خواهد شد ، در هر صورت‌آنچه حدس میزنم باید اسباب استقلال جناب آقا وزیر اول را

فراهم بیاورد واز نایب‌السلطنه بکاهد ، تاچه شود . عصری قریب هزار مادیان و کره از سان گذشت . . . .

سه شنبهٔ پانزدهم

شاه سوارشدند، مارا بواسطهٔ تغیرات دیروز ومضمون گوئی های پریروز مجبور بسواری کردند . اما مضمون پریروز این بود : آجودان مخصوص و امین السلطان قدری با شاه همراهی کرده بودند ، همین که دیدند بکوه زدند بیچاره ها مراجعت بمنزل کرده بودند ، شاه برآشفته بود که نوکرمن فی‌الواقع مردك وملیجك و محمد فشندی و فلان و فلان ازاین قبیل اشخاص است . خلاصه سوار شدیم ، ظهر بیرون تشریف آوردند ، راندند پنج بغروب مانده رسیدند بکوه سختی بدی بیراه و گرمی آنجا ناهار میل فرمودند ، الی عصر آنجا توقف فرمودند . درس خواندند ، ترتیب درس‌را جورمخصوصی دادم ، انشاءالله اگراین طور پی بفرمایند شاید بتوانند بزودی فرانسه حرف بزنند . اگرعدم ثبات تغییرندهد. عصری درمراجعت‌تمام‌بلندی‌را که‌صبح رفته بودم پیاده‌آمدم‌و هزار فحش دادم . راست فرمودند بندگان همایون : ماها دیگر قابل نوکری نیستیم ، چراکه ما ها روز بروز پیرمی‌شویم و بی بنیه ، شاه ماشاءالله جوان میشود . شب را کسل بودم ، با وجود این وکیل را بانوشتجات زیاد ومسودهٔ روزنامه اطلاع شهر فرستادم . امشب مخبرالدوله وارد اردو شده است .

پنجشنبهٔ هفدهم

. . . منزل موچول خان رفتم از آنجا چادر امین الملك . میرزا رضا خان ولد حاجی میرزا حسین خان گرانمایه را همراه آورده است . چون میرزا حسین خان از دستگاه سپهسالاررانده شده امین‌الملك بآن واسطه او را رعایت میکند ، اصل مقصود جمعی اینست درخلوت همایونی اورا داخل کنند تا چه شود .

سه‌شنبهٔ بیست‌و دوم

منزل اطراق شد ، امروز آشپزان است لازم آمد که دراین مورد مختصری از این آش بنویسم : چهارده سال قبل فصل پائیز عمامه بودیم بندگان همایون میل کردند طبخ حضوری جلو چادر بشود و اینعمل تکرار یافت که سه‌شب پی در پی مشغول اینکار بودند ، بعد بنا شد آبگوشتی که از هرقبیل حبوبات و بقولات ، بلکه اقسام میوه ها هم‌دراوریخته‌شود وآش مانند چیزی باشد بپزند وبماها هم که‌ازخواص بودیم سهمی وقسمتی داده شود ، پخته و دادند سال دیگر اینعمل قدری ترقی کرد . در اواخر ییلاق نمیدانم کجا بودیم آش پخته شد ، قدری مفصل تراز سال گذشته ، و بنا شد اینعمل‌محض سلامتی وجود پادشاه ، همه ساله در ییلاق معمول شودسال‌دیگر

که بعتبات میرفتیم امین السلطان هنوز آقا ابراهیم بود و جز آبداری کار و خدمتی نداشت وهرچه متعلق باو وبدست اوبود بسیار باشکوه جلوه میداد وبواسطهٔ بی‌عرضگی اعتضادالدوله که آنوقت‌ها خان‌سالار بود وتازه فوت‌شده بوداسم نظارت باپسرش بود ، اما رسم بانورالدهر میرزانایب ناظر. امین‌السلطان درصدد نظارت بود، میخواست هرطورهست بروز لیاقت خود را در اقسام مأکولات و مشروبات بدهد مرقباتی بچیند دستگاهی فراهم آورد، آنسال مخارج طبخ آش هفتادتومان‌شده بود ، بهمه‌اهل‌اردوحتی بسرباز هم سهمی داده شد . از کربلا که معاودت شدسال بسال اینعمل اشتدادیافت . حالامخارج خود آش ومضافات آن که انعام و خلاع و غیره باشد ، هزاروسیصد تومان میشود ، اینهم یکی از مخارج سلطنت مستقله است ، خلاصه درب خانه رفتم . دیك زیاد و اقسام لحوم و ادویه و سبزی آلات ، حبوبات ، قند وشکر وغیره وغیره حاضر بود . عمله طرب خاصه‌طرفی نشسته وساز میزدند ، عملهٔ خلوت از ناظر وامین الملك وغیرها طرفی نشسته سبزی وبادنجان پاك میکردند . خود پادشاه هم گوشه ای خزیده و تماشا میفرمودند . مجلس خالی از شکوه و تماشا نبود . بنا برسم همه ساله چنین روزی یك کلیجهٔ تن پوش بخان‌محقق داده میشد ، دادند . این‌رسم‌ازده سال قبل تا بحال معمول است وجهت اینست :

در یکی از این ایام اشپزان ، محقق دوچار صدمهٔ غریبی شد . میرزا حسین خان صدراعظم که در کمال استقلال بود بشهرستانك آمده بود ، منزل برادرخود یحیی خان معتمدالملك منزل کرده بود ، چادرها زده بودند ، خیلی باتجمل معتمد الملك صدر اعظم را پذیرفت اما شبها بعادت معهود که خود معتمد الملك داشت ، سفره گشوده و مردمرا بدورخود جمع‌میکرد ، شراب وشام‌میداد ، درجنب چادرصدراعظم که جمعی مهمان بودند ، منهم بودم . شراب شیراز دوره گشت . سرحریفان گرم شد . قماری هم درمیان آمد . نصرالله خان نصرالملك برادر معتمدالملك هم بود . خان محقق نوکری داشت ، غلامرضا نام ؛ رویش چون مه ومویش چون شبح بود ، زیاد عرق میخورد . نصر الملك که بنفسه و بالفطره و بالوراثه . . . است بخوری بان طفل داد . خان محقق براشفت ؛ بجای اینکه بعاشق کینه ورزد و او را طرف صدمه سازد معشوق را متالم ساخت . جوان نادان نالید ، صدایش بگوش صدر اجل رسید . صدر اعظم که خود طبیعت شیرخشتی داشت ، بدو جهت کینه ورزید : اول بجهت آنکه چرا در نزدیکی چادر او غوغائی برخاسته است و خلاف ادبی باو شده ، ثانیا چرا دست ظلم آمیزی باید رخسارهٔ گلگون نازنینی را بضرب سیلی سرخ سازد ، دم نکشید اما کینه ورزید ، صبح که بشهر میرفت بتوسط

امین‌السلطان بخاکپای شاه جهان پیغام داد که اردوی شما خیلی بی‌نظم است وتفصیل از اینقرار است . شاه جوانبخت دردل گرفت و چون شیران غریدن گرفت روزآش بخیال‌رسید ، موچول‌خان هم آتش را دامن زد ، شب تقسیم آش که پادشاه‌سرخوش بود حاج ابراهیم هداوند قصیر که خواجه سرا بود ، روزنامه داد که امروز چنین وچنان دیدم ، اسمی از محقق بیچاره برد ، پادشاه حکم بحبس واسیری محقق داد، اورا از اردو شبانه دواندند ، اما بعد از سه چهار روز آوردند ، ازآنوقت هرسال‌در موقع طبخ آش خلعتی میگیرد . امروز سه چهار روزنامه خواندم . عصر منزل‌آمدم . شب را حسینخان پیشخدمت چرتی منزل من بود .

پنج شنبهٔ بیست و چهارم

دیروز مرخصی گرفته بودم شهر بیایم بجهت کار های خودم که خیلی درهم و پریشان بود ، وزیر دفتر بروات مخارج سفرا را مهر نمیکرد . بنائی باغات زمین بود ، کار مغشوش بود . صبح زود ازگرم آبدر براه افتادم . میرزا فروغی و یکنفر آبدار بامن بودند ، الی اوشان ، بواسطه شتر پیشخانه که راهرا گرفته بود خیلی بد گذشت از اوشان بآنطرف راه آزاد بود . در حاجی آباد به میرزا نظام مهندس که اردو میرفت بر خوردم ، ناهار باهم صرف کردیم . او بطرف اردو رفت و من بشهر آمدم . چهار بغروب مانده از گردنه تل هرر صعود نموده و هبوط کردم ، باقدسیه رفتم‌حوضخانهٔ آنجا خراب‌بود خیلی اوقاتم تلخ‌شد ازآنجا کامرانیه خدمت نایب‌السلطنه رفتم نصیر الدوله آنجا بود ، ملیجك هم که صبح باغات را سر کشیده بود ، آنجا تشریف داشت . شال ترمهٔ لاکی که نایب السلطنه باو خلعت داده در گردن حمایل کرده بود ، نایب السلطنه تملقی کرده شالی بمحبوب پدر بذل کرده بودند ، با من نهایت لطف را کردند ، مرخص فرمودند .

شنبهٔ بیست و ششم

. . . منزل نایب السلطنه رفتم ، تفصیلی آنجا گذشت که لازمست بنویسم : در اطاق مخصوص نایب السلطنه که از هرطبقه وهر جنس مردم بودند ، کلنل اتریشی و کنت هم بودند ، شاهزاده معتمدالدوله هم تشریف‌داشت . حبیب دیوانه معروف هم بود ، ازگوشه اطاق خمیازه کشان ملتمس پولی شد ، نایب السلطنه تومانی باو حواله داد و قابی پلو . معتمد الدوله بنا کرد بد گفتن که دیوانه را چرا باطاق خودتان راه میدهید . نایب السلطنه جرئت نکرد بگوید : شاهزاده این دیوانه از ندمای خاص پدر منست ! حبیب هیچ نمیگفت تا پول گرفت وقت بر خاستن ، رو بنایب السلطنه کرد و گفت : این حکیمباشی [یعنی معتمدالدوله] چه . . . میخورد ؟ . شاهزاده معتمدالدوله بزیر سبیل گذراند ، حبیب تجدید کرد ؛ شاهزاده برآشفت ، حبیب هم فرار کرد .

پنجشنبه غرهٔ شهر رمضان

دیروز معلوم شد ، شاه دو شکار زده است ، صبحی بحالت روزه دربخانه رفتم . امروز شاه سوار نمیشود . قدری روز نامه خواندم ، بقیه در سر ناهار عرض شد . شاه روزه نمیگیرد ، بعقیدهٔ من خوب نمیکند . بعد شاه مشغول خواندن ونوشتن کاغذها و نوشتجات دولتی شدند . من قدری قرآن خواندم ، قدری خوابیدم . عصر ، مفصل و مشروح ، کتابی بسیار مشکل ، شاه بفرانسه خواندند و من ترجمه کردم . دو ساعت بغروب مانده منزل آمدم . سه نفر پلیس دیدم و قدری بار ، معلوم شد کنت ، رئیس پلیس ، بجهت شاه بارخانه فرستاده است . چون آقا محمد علی آبدار باشی ملقب بامین حضرت حضور نداشتند در اردو که با او کمال خصوصیت را دارد ، نزد من فرستاده بود که ابلاغ نمایم . امروز که نشد بفردا قرار دادم . شب را بخوشی گذشت .

جمعهٔ دوم

امروزشاه‌سوار نمیشوند، صبح بارخانه کنت‌را بدر بخانه‌فرستادم‌وخود بلافاصله رفتم شاه بیرون تشریف آورده بودند حکیم طلوزان قبل ازمن رفته بود . ازاوسؤال‌فرموده بودند که فلانی روزه است یانه ؟ عجب است که بشاه معلوم نشده اگرهم روزه‌بخورم طوری نخواهم خورد که طلوزان بداند ، یا اگر بداند بگوید . اشیاء مرسولهٔ کنت ، چون غالب حقه‌بازی وبچه‌بازی ازقبیل عطریات و کلاه فرنگی ودستکش وغیره بود ، خیلی مستحسن افتاد . بامین الملك مقرر شد جواب بنویسد عریضه او را . چون امین الملك با کنت خصوصیت نداشت ، بلکه بلانهایت خصومت دارد ، جواب عریضه را دستخط ننوشت ، ابلاغی ازطرف خود نوشت . پانزده تومان هم بحاملین بارخانه انعام داده شد . امروز شاه میل کرده اند جغرافی تألیف فرمایند ، نقشه دست‌بگیرند در حالتیکه نقشه بزبان انگلیسی است وپادشاه بهیچوجه انگلیسی نمیدانند واز درجات عرضی و طولی اطلاعی ندارند که از روی نقشهٔ تألیف جغرافیا بفرمایند . پناه بر خدا ! ازاتلاف وقت گرانبهای پادشاهی که بواسطهٔ استقلال هردقیقهٔ اومقابل هزارسال دیگران است . وسبحان الله که درتألیف جغرافیاهم ازراه معمول سهل ورود نمیفرمایند وازراه غیرمعمول مشکل‌حرکت میکنند . خلاصه فرمودندونوشتم ، بعد عطش‌مرادیوانه کرده بود سه ساعت بغروب مانده منزل طلوزان آمدم ، ناخن پایم بگوشت فرورفته بود ، حکیم طلوزان درآورد ، خیلی زحمت داد ، منزل خود آمدم ، اجوبه کنت را نوشتم‌فرستادم . بازدید سلطان محمدمیرزا آقای داماد رفتم . شب الحمدلله زنده‌هستم .

یکشنبهٔ چهارم

... امروز از وقایع عمده دنیا و دولت و ملت فوت زن امین‌السلطان است این که میگویم از وقایع دنیا زیرا که دنیای هر کس وطن خود اوست . در وقایع عمدهٔ دولت و ملت آنهم در ایران بواسطهٔ سلطنت مستقله اختیار دین و دولت بدست پادشاه است و اختیار پادشاه بدست امین‌السلطان . پس فوت زن امین‌السلطان را در ایران از وقایع و حوادث بزرگ باید شمرد . آن مرحومه طرف میل شوهر بود بواسطهٔ این که هم عفیفه بود و هم صاحب ده اولاد بعلاوه امین السلطان اعتقاد بقدم او داشت . دیشب چهار ساعت بطلوع آفتاب مانده درسر وضع حمل فوت شده است . امین‌السلطان وامین‌السلطنه اجازه خواسته شهر رفتند . زمین تاریك بود آسمان گریان بود . خلاصه خدا رأی‌علیحده درکار ها دارد ومشیت مخصوص پادشاه میتواند منصب بدهد ، دولت بدهد ، شأن بدهد اما جان دادن دردست خداست پس اهل بصیرت باید عبرت بگیرند وخدا را بشناسند

دوشنبهٔ پنجم

صبح شاه سوار شدند ، اما خیلی دیر . بنا بود ناهار را نزدیکی قله بخورند چون دیر بود در سر چشمه کله کیله صرف کردند ، ولیعهد هم در رکاب بود ، باولیعهد اظهار لطف فرمودند ؛ در سر ناهار درحالیکه منهم نشسته بودم ، روز نامه عرض‌میکردم ، ولیعهد هم نشسته بود ، تفصیل درس فرانسه‌را ازایشان سئوال کردند عرض کرد که شروع کردم ، چون مشکل بود تعاقب نکردم ، حالا مشغول درس هندسه هستم . شاه از خودشان تعریف کردند که اگر مشاغل سلطنتی نبود هرانگاه ده زبان وچند علم تحصیل کرده بودم .

سه شنبهٔ سیزدهم

... دوسه برات داشتم ، بصحه رساندم . عریضهٔ عیال ناظم العلماء رادادم مواجب همشیرهٔ اورا که زن حسام‌الملك بود وفوت شده ،بجهت او گرفتم دوسه‌روزنامه عرض‌شد،جغرافیاخواندند،گرامرخواندند،پناه‌برخدااز‌اتلاف‌وقت ! دوساعت‌بغروب‌مانده منزل امین‌الملك آمدم مرا بجهت شام نگاهداشت ، خیلی‌صحبت‌ها شد ، شرحیکه امروز از شاهزاده سلطان حسین‌میرزا شنیدم خیلی‌تعجب کردم ، تازگی داشت تفصیل اینست پریروز شاه‌قبل از رفتن شکار تخماقی را خواسته‌و بحضار وخواص گفته بودند : اگر امروز شکار نکردم ، در مراجعت این تخماق را بمقعد شما خواهم کرد ، از اتفاق شکار زده بودند . درمراجعت حسین‌خان محلاتی چرتی ، تخماق را حضور آورده‌بود ، یعنی اگرشکار نمیزدید بمقعد ما میکردید ، حالا بمقعد خودتان بکنید ، شاه قهقه خندیده

بودند ، هیچ نفرموده بودند ، من اگر بودم زبان چرتی را کنده بگوشش آویخته بودم . پناه برخدا ! با اخلاق شاه عاقبت ایران چه خواهد شد ! . . .

پنجشنبهٔ پانزدهم

. . . بطرف دربخانه رفتم ، معلوم شد شاه بازسوار میشوند ، مدتی درآبدار خانه منتظر شدم ، حکیم الممالك ، ناظم خلوت و غیره رسیدند ، باتفاق آنها سرچشمه کله کیله ؛ که ناهار آنجا صرف خواهند کرد رفتم ، خیلی دیر تشریف آوردند یك از ظهر گذشته رسیدند . در سر ناهار روزنامه عرض شد . بعد قدری نوشتجات ملاحظه فرمودند شکارچیان ؛ که صبح بجهت پیدا کردن شکار رفته بودند ؛ خبر دادند که شکار حاضر است . . . .

جمعهٔ شانزدهم

. . . یك پلیس کاغذاز کنت آورده بود ، تفصیلی نوشته بود که پریشب ساعت هفت ، توپچیها اجماع کرده هرچه پلیس بوده درمحله‌ها زخم زده ، دو سه نفر قریب بهلاکت هستند ، بعلاوه میرزا ابراهیم که یکی از مستشار های معتبر کنت است و حبس و استنطاق مقصرین با اوست و هرچه هست و نیست در اداره پلیس اوست ؛ اورا گرفته بمیدان توپخانه برده علی رؤس الاشهاد ، در ملأ باحضور خود الله‌وردی خان میرپنج توپچی باشی ، بمقعدش شمع کرده اند و جمعی از توپچیان با او لواط نموده سر برهنه ، بی زیر جامه و پیراهن ، مدتها در میدان نگاهداشته اند و آنچه لازمه افتضاح بوده برسر او آورده اند بالاخره ازاو شرم کرده بودند . مقصود کنت این بود که کاغذ را قبل ازوصول نوشتجات نایب السلطنه بنظر شاه برسانم که پیشدستی کرده باشد . خلاصه خیلی اینعمل نتایج بد خواهد داشت و گمانم اینست ادارهٔ پلیس بهم بخورد .

شنبهٔ هفدهم

خبر شدیم که شاه سوار نمیشود . بدربخانه رفتم ، کاغذ کنت‌را بنظرهمایون رساندم ، انتظارتغییر حالت داشتم ، چندان مؤثر نشد . ناهارصرف فرمودند ، قدری کاغذ ، جغرافیا وروزنامهٔ زیاد خوانده شد . ملیجك‌ثانی را که پسر کوچك ملیجك است ونزد عمهٔ خود امین اقدس است خواجه ای بیرون آورد . این طفل خیلی طرف عشق شاهست . امروز از اتفاقات برات مواجب عملهٔ خلوت را بنظر شاه رساندند که حواله نموده وصحه بگذارند ، از مبلغ گزاف آن تعجب فرمودند که هشتاد هزار و کسری مواجب میدهند . بعد بجزء ملاحظه فرمودند ، مواجب امین حضور را دیدند که قریب شش هزار تومانست ، خیلی متعجب شدند ، میرزا احمدخان پسر علاءالدوله که جوان

بسیار بدذات بخیل ناپاکیست ، چراکه نسباً بعلاء الدوله میرسد و حسباً بعضد الملك وتربیت اورا پادشاه فرموده‌اند ، بی ادب ، جسور ، فضول و مفتن است ، دو سه مرتبه تکرار کرد ، من پانصد تومان مواجب دارم و فلان وفلان دو سه چهار هزار تومان ، یعنی : منکه پسر علاءالدوله امیر نظام فرمانفرمای آذربایجان و قاتل حمزه آقاهستم، کم مواجب دارم ، چرا باید امین حضور که چهل سالست خدمت کرده ، شش هزار تومان داشته باشد ؟ حسینخان چرتی جواب داد اگرچه پانصد تومان مواجب داری‌اما سه هزار سوار ابوابجمع تست در سال از هر یك یکتومان بخوری ، سه هزار تومان میشود ، شاه باسوءظن ، اگرچه‌بحسب ظاهرطرف میرزا احمد خان را گرفت اما در باطن معلومشان شد ، براترا صحه گذاشته رد کردند ، هرسال درموقع صحهٔ برات این دلسردی را بنزدیکان خود میدهند .

سه‌شنبهٔ‌بیستم

امروز شاه سوار نمی شوند ، احترام ایام احیارا دارند ، صبح دربخانه رفتم. درسر ناهار طوری تشنگی بمن غلبه کرد که بی اختیار ازحضور همایون که روزنامه میخواندم ، بر خاستم وبیرون آمدم ، سر را میان حوض فرو بردم آب نوشیدم ،الی عصربودم . جغرافیای زیاد فرمودند ، نوشته‌شد . اثر مشغولیات بمعدن طلا بقضیهٔ شیخ عبیدالله و قتل میان دوآب و خرابی آذربایجان ، بلکه سلطنت ، منجر شد ، این مشغولیات را خدا حفظ کند اثر بد نه بخشد ، اگرچه کارهای دولت تمام شده باین کارها مشغول میشوند لکن بهتراین بود که این یکدوساعت راهم بدرد بیدرمان‌رعیت بیچارهٔ ایران که در نهایت تعب میباشند رسیدگی فرمایند . خلاصه عصر معاودت بمنزل شد .

چهارشنبهٔ بیست ویکم

قتل است . صبح برخاسته بدرب خانه رفتم . معلوم شد حاجی ابوالحسن‌معمار احضار شده است که باو حکم شود همه ساله علی الاستمرار ، دو هزار تومان بجهت خدام‌آستان‌پادشاه‌یورت‌بسازد . آنچه من فهمیدم مقصود کلی اینست که برای ملیجك جائی بسازند ، چون ملتفت هستند شاید سایرین حسد برند و دلفسرده شوند اینطور فرمودند ، شهدالله یکی من که هیچ دلفسردگی نخواهم داشت ، زیرا که سلاطین مستقله در تواریخ ضبط است ، ازقبیل ملیجك زیاد داشته‌اند ، پس ملیجك طرف حسد اشخاص عاقل نخواهدشد . خلاصه ناهارمیل فرمودند ، کاغذ مطالعه کردند ، بعد کتاب خواندند ، ملیجك ثانی پسر ملیجك را ازاندرون بیرون آوردند ، چون این‌طفل‌خیلی طرف میل پادشاهست ودر اندرون زیاد با او بازی میکنند ؛ بعادت اطفال که‌خلوت و

جلوت ندانند ، در بیرون هم طفلك بسرو گردن شاه میجست ، شاه ملتفت شدند که ماها از ترس سر بزمین انداخته‌ایم و ساکتیم . اما در باطن آنچه باید بگوئیم میگوئیم قدری از خود شیرینیهای طفل راضی بودند . سید ابوالقاسم جد اول این طفل را که بواسطهٔ این طفل حالا خیلی طرف میل است خواستند که بچه را برده بازی بدهد . امروز بعضدالملك خان سالار خفت غریبی دادند . عضدالملك باناهار آمده بود ، نیم ساعتی پهلوی من در کنار سفره نشست که روزنامه میخواندم ، بعد برخاست ایستادشاه خواستند مزه‌ای بکار برند وشوخی بعضدالملك فرمایند ، فرمودند وقتی پهلوی ملیجك میایستی معقول جوانی هستی بلندقامت وخوشکل ، چون ملیجك درمیان معایبی که دارد ، یکی کوتاهی قداست که سراپای اویکذرع بیش نیست . عضدالملك راضی از اینحرف نشد ، ملیجك هم رنجید . شاه عادل برای اینکه ملیجك نرنجد ، فرمودند : اشخاص کوتاه قد زبرو زرنگ میشوند برخلاف بلندها که تنبل هستند . خلاصه عصری امین الملك و موجول خان منزل من آمدند .

پنجشنبهٔ بیست و دوم

امروز شاه سوار شدند و بشکار رفتند . من بواسطه دردسر و خستگی منزل ماندم و نرفتم . سبد انگوری از اسمعیل آباد آورده بودند ، برای شاه فرستادم ، خود مشغول ترجمهٔ اخبار اطلاع شدم ناهار را منحصر بهندوانه و نان کردم ، عصر خیلی کسل بودم ، شب بهتر شدم ، حکیم طلوزان شب آمد منزل من ، حکایت میکرد که عصر دیدن امین السلطان رفته بودم ، شاه رسیدند که ازسواری مراجعت میفرمودند ، بحاجی ابوالحسن معمار فرمودند : درتخته سنگی که مشرف بعمارتست ازطرف مشرق صورت پادشاه را سواره بسازد و صورت امین السلطان ، چون حکیم طلوزان هم بوده‌است ، صورت اورا هم فرمودند بسازد و صورت ملیجك ، مقصود از صورت امین السلطان و طلوزان ملیجك بوده ، فی‌الواقع اینها بطفیل او صورتشان ساخته خواهد شد . انشاءالله بعدازاتمام ، اینصورت واشخاصی را که دراین سنگ شهرستانك نقاشی شده بااشخاصیکه در تنگه‌داش فیروز کوه ، درزمان فتحعلی‌شاه نقش کرده‌اند ، تناسب خواهم داد از این تناسب وضع آنوقت دولت ایران با حالا معلوم خواهد شد و باللّٰه‌التوفیق .

جمعهٔ بیست و سوم

صبح دربخانه رفتم ، مرخصی ازشاه گرفتم که فردا شهر بروم ، امین الملك هم مرخص شد ، الی عصر بودم خیلی کار کردم ، روز نامه ها خوانده و جغرافیا نوشته شد . شب که بمنزل آمدم روز نامه اطلاع را که باحروف تازه ابتیاع شدهٔ از فرنگستان از طبع خارج شده است آورده بودند ، باعریضه خدمت شاه فرستادم که

اصل عریضه با دستخط را اینجا مینویسم .

سوادعریضه : قربان خاکپای اقدس همایونت شوم . برخلاف همه خدام آستان همایون ، هیچوقت رسم خود را قرار نداده بودم که وقتی منشاء خدمتی میشوم بهزار وسیله آن خدمت را جلوه دهم ، زیرا که تکلیف خودم را درخانه زادی چنان‌میدانستم که عوض نعمت‌همایونی ، خدمت میباید کرده‌باشم ، اما خانه‌زاد برخلاف همه‌چاکران خیلی بیکس واقع‌شده نه دوست دارم نه‌قوم وهواخواه که‌درآستان‌مبارک خدماتم را جلوه‌دهند و بروزمرحمتی‌ازطرف‌سنی‌الجوانب‌همایون‌دربارهام‌مرعی‌شودلابدم خود عرض نمایم : پذیرائی دو نفر سفیر کبیر خانه زاد باآنهمه‌صرفه جوئی در عالم منتشر شد و همه وزراء و رجال معترف بودند وهستند که باینزودی و خوبی نمیشد تدارك کرد ، انتظارداشت اقلا یك بروز مرحمتی شود که دلگرم بوده در میان مردم سر فراز شود ، نشد . اگر غیراز خانه زاد هر که بود چه اختیار ها باو داده میشد ، مثل اینکه همقطاران خانه زاد بجزئی خدمتی که کردند ، همه دارای تمثال بیمثال همایون شدند . بیك فرمایش درجاجرود ، ایجاد روزنامه اطلاع کرد و بنمك پادشاه و بتاج و تخت همایون قسم ، پانصد تومان نقد باطلاع حکیم طلوزان بتاجر فرنگی دادم که از فرنگستان حروف آوردند و روز نامه را چنانچه ملاحظه میفرمائید با حروف چاپ زد که بهترین روزنامه های اسلامبول و فرنك شده است نمیدانم این خدمت آخری انشاء الله در نظر مبارك مستحسن خواهد بود یا بدبختی و بیکسی خانه‌زاد اینخدمت‌را هم جلوه نخواهد داد . خداوند انشاء الله اینجان نا قابل را تصدق خاکپای مبارك کند . انشاء الله تعالی .

سواد دستخط : از شما نوکر عاقلتر و قابلتر هیچکس را ندیده ام اما آقا صنیع‌الدوله چه التفات وامتیاز است که بتو داده نشده است ؟ دیروز بود که لقب جنابی که بوزراء داده میشود بتو التفات شد ، از نشان و حمایل و غیره آنچه لازم بود داده شده است دیگر هر ساعت و هر دقیقه که نمیتوان یك امتیاز عمده بشما ها داد . معلومست خدمت کرده اید باندازه خودتان و بالا تر از آنهم امتیازات دیده اید ، باز هم خواهید دید لیکن این گله ها را بگذارید اقلا بسالی یکدفعه ، ششماه یکدفعه ، سه ماه یکدفعه ، شما ماهی ده دفعه دلتنگی پیدا میکنید ، وضع شما ها را هیچ نمیفهمم چه چیز است ؟ بخصوص عمله خلوت را ، الحمد لله تو تاریخ دان و زبان دان هستی و سیو یلیزه هم میباشی ، اینطور هستی ، دیگران که خر هستند ، نمیدانم چه حالت دارند ! . . .

دوشنبهٔ بیست و ششم

صبح قدری کار داشتم ، منزل ماندم ، ریش و سبیل از دو سه نفر بریده شد . کتك زیادی به یعقوب و یکدو نفر عملهٔ شهری زدم ، بازار رفتم ، ده تومان خرید کردم ، معجلا شمیران آمدم . دزآشوب خانه والده ناهار صرف شد ، حسن آباد آمدم ، خوابیدم .

سه شنبهٔ بیست و هفتم

صبح بیرون نرفتم ، قدری نوشتجات و جزوهٔ سفر خود را زیر و رو کردم . امروز بیکارم ، بحساب آبدار و آشپز و تحویلدار سفر رسید گی شد . عصر معتمد-الملك با پسرش میرزا حسینخان که طفل ده ساله است ، دیدن آمده بودند ، بارون نرمان هم آمد ، خیلی صحبت شد آنچه را که امروز فهمیدم حمزه آقای مذکوررا که امیر نظام نوشته بود ، سرش‌را آورده بودند ، باین تفصیل بوده که‌حسینقلی‌خان وزیر فوائد بقرآن قسم خـورده او را اطمینان داده بود و آورده بود . لدی الورود از چادر بیرون رفته ، جمعی بسر حمزه‌آقا ریخته اوا را با دوسه نفر دیگر پارچه‌پارچه کردند ، در حالتیکه جمعی‌از کسان وزیر فوائد را حمزه‌آقا کشته بوده‌است .سفرای خارجه ازاین‌فقره بدولت ایران‌شماتت کرده‌وتوبیخ نموده‌اند ،شیخ‌عبیدالله‌دراسلامبول روز دوم ورود ، بحضور سلطان پذیرفته شده ، شاه ایران از این بابت خیلی مضطرب و پریشانست .

چهار شنبهٔ بیست و هشتم

من الوقایع العجیبه . دیشب ساعت سه از شب گذشته ، پاکتی از محقق رسید که حسب‌الامر موافق ابلاغ جوف که ازناظم خلوت است من ازنو کری‌اخراج‌شده‌ام ابلاغ‌وکاغذرا مطالعه‌نمودم ، روحم‌پرید شام خوردن‌را نفهمیدم . جواب نوشته‌فرستادم تا صبح خوابم نبرد ، غلطیدم و نالیدم ، بدوجهت : یکی بواسطه دوستی بامحقق دیگر از وحشت شخص خودم . سحر گاه بیرون رفتم ، حاجی غلامعلی را نزد محقق‌فرستادم که جهت را معلوم کند ، جواب غیر شافی آورد . دراین بین خبر دادند ناظم‌خلوت وارد باغ شد . جانم بلب رسید ، حالا دانستم پادشاه مستقل ایران خیلی نقل دارد ، تا رسید وسط اطاق پرسیدم : منهم‌مثل محقق ؟ . . . گفت : خدا نکند . آسوده‌شدم. از اتفاق ده تومان پول زرد پهلویم بود گفت : اگر میخواهی راست بگویم ده‌تومان را بده . عجز والتماس کردم ، سه اشرفی دادم ، دستخطی بمن نمود که سوادد‌ستخط بود. این‌ابلاغ امین السلطان بود که انشاء الله شرح حال اورا کماهوحقه‌خواهم‌نوشت در این ابلاغ نوشته بود : میروی شمیران اشخاص مفصلهٔ ذیل را حسب الامر اطلاع

میدهی که‌ازنوکری اخراج هستند ، نه درعمارت ، نه درباغات ، نه درسواریها حاضر نشوند . اما من چه حـالتی داشتم ؟ . . . مابین مرگ و زندگی ! سبحـان الله ! من چرا اینقدروحشت دارم ، بفضل‌خدا پاك هستم و بیغل و غش . خلاصه ناظم خلوت رفت اندرون خانه آمدم ، خوابم‌نبرد ، بدرشکه‌نشسته کامرانیه‌رفتم . امروز شاه‌ازشهرستانك مراجعت میفرمایند ، اینجا خواهند آمد .

بعدازمدتی نایب السلطنه ازاندرون بیرون آمدند ، تفصیل را بایشان عرض کردم از عزل همه خوشحال بودند ، جز آجودان مخصوص که خیلی متالم شدند . اسامی معزولین : امین حضور ، آجودان مخصوص ، حکیم‌الممالك ، محقق ، میرزا رحیم‌ولد حکیم الممالك . مدتی طول کشید ؛ شاه بیرون تشریف آوردند . لدی‌الورود اظهار لطفی بمن فرمودند مثل اینکه میدانستندترسیده ام . عصرانه وچاهی میل فرمودند . با صاحبمنصبان نظامی صحبت داشتند . بطرف سلطنت آباد راندند . امین اقدس ناخوش است . از درب اندرون بجهت احوالپرسی او رفتند . من و معتمد الملك از درب باغ وارد شدیم ، شاه بیرون آمـدند ، روز نامه دادند خـواندم ، خیلی اظهـار التفات فرمودند ، آسوده شدم ، اندرون رفتند من و امین‌الملك منزل امین السلطان رفتیم ، زیاده از حد تملق کردیم . معتمدالملك از طرف زوجه خود ، عزت‌الدوله که همشیرهٔ شاهست احوال پرسی کردند و خصوصیت نمودند . شام وعده کرد از طبخ حضور خانم بفرستد . من هم‌تملقات پخته کردم ، معلوم شد مواجب حضرات معزولین‌قطع‌شده و شاه طوری برآشفته بودند که میخواستند آنها را بچوب و زنجیر سیاست کنند . خلاصه عجالة که‌جستیم ، بر ماحرجی نیست ، تابعد چه شود . بدرشکه‌نشسته‌دزآشوب آمدم . از آنجا حسن آباد . محمدعلیخان پیشخدمت باشی ولیعهد باحضارم‌آمده‌بود . خوب‌بودخانه نبودم ، اگرهم بودم‌ازترس نمیرفتم . ازسر بریده باید ترسید . خدایا ! این چه هنگامه ایست .

شب غرهٔ شوال

شاه سر درب همایون تشریف بردند . آتشبازی و چراغان بجهت‌شب عید آنجا مهیا کرده بودند ساعت یك و نیم آنجا تشریف آوردند ، شام میل فرمودند ، در سر شام روزنامه عرض شد ، خیلی اظهار التفات بمن فرمودند ، جهت حروف باسمه ای که تازه از فرنگ خواسته آورده و روزنامهٔ اطلاع را باآن داده ام چاپ نموده و باسمه زده اند . بعد بخانه آمدم ، ملا موسی بود ، غلامحسین حقه باز هم بود ، اما نه حالت ونه آلت . شب را خواستم بخوابم ، قرار من اینست تریا کدانم را باید پهلوی‌بسترم بگذارم که علی‌الطلیعه بیدار میشوم حب تریاکی میخورم که تخدیر نموده خوابم ببرد

تریاکدان را عبدالعلی پیشخدمت بعبدالعظیم داده بود که پهلوی رختخواب بگذارد یا عمداً یا سهواً فراموش کرده در جیب خود گذاشته بود، هرچه گردش کردم نیافتم، متغیر شدم، عبدالعلی را خیلی زدم، تریاکدان پیدا شد، ساعت بهفت رسید با کسالت خوابم برد.

جمعهٔ هفتم

. . . از سلطنت آباد بحسن آباد مراجعت شد، نزدیك کامرانیه جمعیت زیاددیده شد که با چوب و کتك سرازیر میرفتند. معلوم‌شد یکی ازسربازهای نایب السلطنه را جمعی گرفته بودند وزبانش را بریده بودند. این جمعیت میرفتند شاید ضارب را پیدا کنند. خلاصه نزدیك کامرانیه اجماع غریبی دیده شد که باز میرفتند سرازیر. نزدیك اردو قراولی جلو آمد، ما را مدتی نگاه داشت، تا اسم شب گرفت ما را رد کرد، دو سه نفر جوان خوشگل در میان صاحبمنصبان فوج نایب‌السلطنه بود.

دوشنبهٔ دهم

. . . امروز از قراریکه شنیدم، جمعی بستی دربخانهٔ ملاعلی و سایر علماء بودند بحکم شاه نایب السلطنه فرستاده بستی ها را در آوردند هنگامهٔ غریبی شده، نزدیك بود شورش شود رعب‌سلطنت مانع‌شده بود. عضدالدوله را در سر شام احضارفرمودند که تلگراف بعلاءالدوله به تبریز خواهد فرمود. درسرشام صحبت شد از لفظ معنعن یعنی من دربین خواندن روزنامه این لفظ را بیان کردم. امین السلطنه پرسید: معنعن چیست؟ شاه بعد از خنده فرمودند یعنی از ریش بریش باینمعنی که این خبر از ریش فلان بریش فلان رسیده است. بمن فرمودند: در تاریخ خودت ثبت کن. باین شاه مگر الهام شده است که من تاریخ مینویسم و الا ازکجا خبر دارد؟ خلاصه ساعت چهار خانه آمدم.

یکشنبهٔ شانزدهم

صبح زود سلطنت آباد آمدم، شاه از نیاوران امروز رجعت بسلطنت آباد میفرمایند. سرقنات ناهار میل فرمودند، بعضی دستورالعمل ها دادند الی عصرسلطنت آباد بودم، بعد دزآشوب، ازآنجا بحسن آباد آمدم. امروز دو اتفاق که روداد یکی این بود: ازقراریکه شنیدم حکیم الممالك عریضه‌ای عرض کرده یك حلقه انگشتر یاقوت. یك طاقه شال یك کلام الله خوشخط فرستاده بود بتوسط ناظم خلوت که بنظر شاه برساند شفاعت از اوشود، ناظم خلوت از ترس نداده بود، ثانیا شاه درسر ناهار بحکیم طلوزان‌فرمودند: ازما سه زن آبستن‌هستند. حکیم و من هردو عرض کردیم: مگرچه میشود از شما اولاد بشود. سن‌زیاد ندارید. بسا شده است که‌بیست

سال اولاد نشده بعدشده‌است فرمودند: آبگرم پیرارسال و خوردن آهن و مقویات ظاهرا اسباب شده باشد. تصدیق کردیم.

دوشنبهٔ هفدهم

... شنیدم که مصطفی قلیخان اعتماد السلطنه قراگوزلو، میرپنجه یا امیر تومان که سردار عساکر آذربایجان بود در ارومی مرحوم شده‌است. ازمرگ هیچ مخلوقی خوشحال نیستم. اما اینمرد که‌لقب پدر مرا داشت و با هزار تومان پیشکش بپادشاه، امین الملك این لقبرا گرفته بود خیلی از دادن این لقب باین‌شخص ناراضی بودم، خدا هرچه خواسته است همانطور میشود، خلاصه مغرب حسن آباد آمدم، میرزا عباسعلی خان پیشخدمت باشی نایب السلطنه یك از شب رفته آمده بود. قدری با او صحبت شخصی شد. ایشان رفتند. الحمدلله زنده هستم.

پنجشنبهٔ بیستم

امروز خیال دارم، یعنی امشب، بشهر بروم صبح سلطنت آباد رفتم، سرقنات. شاه بیرون تشریف‌آوردند، روزنامه‌خوانده شد. قدری هم درس خواندند شنیدم: دیروز حکم شدامین السلطان مقصرین‌خلوت‌را خواسته التزام بگیردوحضرات را بالطاف ملوکانه مبشر ساخته حضور بیاورد، خیلی از این مژده شادی حاصل‌شد. عصر شهر رفتم، اهل خانه هم بجهت انجام بعضی کارها شهر آمدند.

جمعهٔ بیست و یکم

صبح از شهر بسلطنت آباد آمدم، معلوم شد شفاعت امین‌حضوررا مستوفی‌الممالك و شفاعت آجودان مخصوص و محقق را انیس الدوله کرده بودحکیم‌الممالك و پسرش بطفیل آنها معفو شده‌اند. عصر شاه قریب دو فرسخ مراپیاده راه‌بردند.

یکشنبهٔ بیست و سوم

صبح سلطنت آباد رفتم. دیروز خداداد باغبان بشاه عرض کرده بودباغبان باشی پول شما را میخورد و کار نمیکند. باغ پائین را بمن بدهید تا بمبلغ کمی بسازم. چون در حضرت همایون غالبا دیده شده عرایض اخس براعالی رجحان‌دارد قبول فرموده بودند و سوء ظن از باغبان باشی و یقین هم پیدا کردند. خلاصه مغضوبین را امین السلطان حضور آورد، امین حضور با حضرات نیامده بود، بسایرین هر یك التفاتی شد: امین حضور بعد رسید، بخاك افتاد، زمین بوسید، تضرع نمود، خیلی مستحسن افتاد، واقعاً آداب نوکری این پادشاه را این شخص بهتر ازهمه میداند. باصطلاح روز، کهنه‌نوکراست. عصری امین‌السلطان، مختصرا مامفید، تعریفی ازپاکی شهر ونظم‌ادارهٔ من کرد، خیلی مستحسن اتفاق‌افتاد، ممنون شدم، شبرا خسته و کسل حسن آباد آمدم

سه شنبهٔ بیست و پنجم

موکب پادشاهی امروز تشریف فرمای عمارت عمامه میشوند. منزل اول نزدیك پل لواسان مشهور بلشگرك استکه امین‌السلطان عمارت مختصری و باغ مفصلی انداخته است بجهت دیوان. صبح که سلطنت آباد میرفتم در حوالی حسن آباد بولیعهد برخوردم که سلطنت آباد میرفت تعظیمی کردم که بگذرم، دم کالسکه احضار شدم مدتی در راه طرف فرمایشات بودم، نزدیك بکامرانیه و اردوی نایب السلطنه عرض کردم دیگر بس است فرمایشات زیرا که نزدیك باردو شدیم، احتمال دارد به نایب‌السلطنه خبر برسد که با من فرمایشات میفرمودید فی‌الفور بشاه روزنامه خواهد کرد، حقیقت میل ندارم، اخراج شده مواجبم قطع شود، اگرچه جسارت بود اما چه باید کرد! اول مواجبی که از دولت بمن داده شد چهارده تومان بود، بخواست خدا وبزحمت زیاد بدوهزارتومان رساندم، خیلی عزیزدارم این مواجبرا ونمیخواهم مقطوع شود، خلاصه ایشان از راهی و من از راهی بطرف سلطنت آباد رفتیم. شاه صبح زود بیرون تشریف آوردند. ولیعهد، نایب‌السلطنه، وزیر امور خارجه، حسام السلطنه را احضارنموده بودند، مدتها با این چهار نفرخلوت فرمودند، ندانستم از کجا بود. احتمال دادم باید از طرف آذربایجان باشد، خلاصه بعد ناهارخوردند. در همین حرارت گرما و حدت آفتاب سوار شدند و بطرف لشگرك راندند، دو ونیم بغروب مانده وارد شدند، من بشدت خسته و کسل بودم، منزل رفته قدری خوابیدم، یکساعت بغروب مانده باتفاق حکیم طلوزان شرفیاب شدیم، یك روزنامهٔ طلوزان خواند و من ترجمه کردم. باغ لشگرك بسیار بد باغی است، اگر چنانچه این باغ بدست من بود دو هزار بد شنیده بودم، اما چون هرچه امین السلطان کند نزد این خسرو شیرینست هرقدر که تلخ شود هیچ نمیفرمایند، خلاصه تعریفی از آغا محمد خواجه که کوتاه قد و قصیر است نمودم و همچنین از مردك برادر زن ملیجك چه باید کرد! در سلطنت مستقله همیشه این عادت بوده که باید از این نوع اشخاص تملق گفت تازگی ندارد. شب رسید، مدتی قبل از شام جغرافیا نوشتند، در سر شام انکشاف تنگهٔ محیط ینگی دنیا را خواندم. از من سؤال فرمودند: که محقق کجاست؟ عرض کردم: چون فرمایش نشده بود نیامده است. بناظم خلوت فرمودند ابلاغی بنویس که محقق، اجودان مخصوص، امین‌حضور، حکیم‌الممالك بیایند. در نوشتن ابلاغ درحضور همایون ما بین دوبنی عم امین حضرت و ناظم خلوت کدورتی شد امین حضرت آبدارباشی که خود جوان خوب وزیر کیست و پدر که امین‌السلطان باشد در تربیت او تقصیر نکرده است، یعنی نه تربیت علمی، چرا که نه خط دارد و

نه‌سواد ، تربیت نوکری مستقله را خوب کرده ، میل دارد واسباب فراهم میآورد که جمیع فرمایشاتی که از طرف همایونی میشود او ابلاغ کند ، مثل اینکه سپرده است بسقا ها که دم دربهای عمارت را دارند ، کاغذ هروزیری که وارد میشود ، میگیرند بدست او میدهند بنظر همایون میرسانند ، جواب که گرفته شد در میان پاکت دیگر میگذارد سر آنرا خود مهر میکند میفرستد . آن شخص عریضه دهنده و آن وزیر احمق چه میفهمد که تفصیل چیست ؟ . . تصور میکند تمام احکام بتوسط امین‌حضرت صادر میشود . پسری امین السلطان هم که خود یك شرافت بزرگیست خلاصه شاه که میفرمودند بحضرات ابلاغ نوشته شود ناظم خلوت بله گفت و امین‌حضرت هم‌بله . شاه بملاحظهٔ اینکه این ابلاغ تکلیف ناظم‌خلوتست باسم فرمودند : ناظم خلوت تو بنویس . باز آبدار باشی بله مجدداً گفت . بالاخره شاه قدری متغیر شده بالصراحه فرمودند : ناظم خلوت مبلغ باشد . ساعت چهار از درب خانه خلاص شده بچادر آمدم . خیلی مختصر اسباب سفر برداشته ام . چادرم سربازیست . شامی صرف کرده خوابیدم .

چهار شنبهٔ بیست وششم

امروز بعمامه میرویم صبح زود با حکیم طلوزان از جادهٔ راست معمول براه افتادیم . شاه از کوه درجین که خیلی بلند و بد راهیست بجهت شکار کردن تشریف خواهند آورد . ما ازراه راست آمدیم از گلندوك راه عمامه داخل تنگهٔ تنگی شدیم . آب مختصری در این فصل در ته دره جاریست . راه خیلی بد است اما حالا تعمیر موقتی کرده‌اند . مدتی بطرف شمال رفتیم ، بعد مابین‌شمال ومغرب ، ده‌اول حاجی‌آباد بود طرف یمین جاده بود ، سه خانوار زیادتر نبود . ده دوم در بین راه بوجان بیست خانوار داشت . اینجا ناهاری صرف شد . خواستم بخوابم ، گرمی هوا وزیادی زنبور مانع شد . برخاستم که براه افتیم ، شخص سیدی ازاهالی ناصرآباد بجهت معالجهٔ چشم نزد حکیم آمده بود . اظهار داشت اگر از راه ناصر آباد بروید ، هم راه بهتر است و خلوت وهم یکفرسخ نزدیکتر است قدری مردد شدیم ، اصرار آنمرد مارابناصر آباد برد . ناصر آباد قریهٔ بزرگیست ، حمام ومسجدی دارد . اشجار میوه و سایر اشجار زیاد دارد ، خوب واقع شده . طرف مغرب دره ایست . خانهٔ سید عبدالکریم که حالا سید عبدالکریم خانست و برادر انیس الدوله است اینجاست ، مادر انیس‌الدوله‌به پدر سید عبدالکریم مذکور شوهر کرده ، بعد از فوت شوهر اولی که پدر انیس الدوله باشد و این برادر از شوهر ثانی‌عمل آمده است . خلاصه بده که رسیدیم ، سید نامرد التماس کرد که زنی از اقوام من مبتلا بمرض جلدی است او را هم معالجه کنید از این خواهش سید سوء ظنی بجهت من حاصل شد که مارا فریب داده از این راه آورده

است که زن مریضه را نشان بدهد و راه مارا کج کرده است . خلاصه بعد از مدتی انتظار براه افتادیم از تپه که بالا رفتیم راه دوتاشد یکی طرف یمین دیگری طرف یسار راه چپ را که سرراست‌تر بود گرفته و رفتیم این‌راه کم کم بدمیشد ، معلوم شد راه شبان و گوسفند است ، نه راه مسافر . راه اول را ول کرده براه طرف راست افتادیم به‌یکمزرعه رسیدیم امامزادهٔ مخروبه‌ای داشت شخص زارعی آنجا بود ازاو سؤال کردیم که‌راه چطوراست ؟ گفت : چطورشده که شماراه راست معمول را گذاشته‌ازاین‌بیراهه که‌پیاده‌رواست آمده‌اید ؟ تفصیل‌راباو گفتیم . بسادات‌فحش‌زیادی داد که اینها ازجمله بدذاتیهائیکه دارند یکی فریب‌دادن بمسافراست . خلاصه پیاده شده اسبابهارا یدك کردیم از يك‌جاده که‌واقعاً برای بز هم خطر داشت که برود ، افتان وخیزان با نهایت زحمت سربالا رفتیم ،خیلی خسته شدیم ، چهار بغروب مانده وارد عمامه شدیم . شاه تشریف نیاورده‌بودند.چادر من‌حاضرنبود، چادرحکیم رفتم، قدری کتاب‌خواندم‌یکساعت بغروب مانده دربخانه رفتم الی ساعت چهار بودم . تفصیل عمامه را انشاء الله خواهم نوشت .

پنجشنبهٔ بیست و هفتم

امروز بنابود شاه سوارشوند ، موقوف کردند بعد ازناهار سوارخواهندشد . دربخانه رفتم . آجودان‌مخصوص وحکیم‌الممالك آمده‌بودند ، طرف‌التفات واقع‌شدند ناهار منزل‌صرف شد ، کتابها وروزنامه‌ها‌خوانده شد ، مقارن ظهرمحقق رسید .شاه‌را زیارت کرد ، شاه سوار شدند ومن با محقق منزل آمدیم . دوساعت نگذشت سه‌چهار فراش باحضارم رسید ، در این قبیل سفر ها که پادشاه بیحرم میایند منحصر است مشغولیاتشان بسوار شدن و شکار کردن وروزنامه و کتب بر ایشان خواندن ، دیگر نه صحبت‌ازنوشتجات‌شهراست ونه‌میل بکارهای سلطنت دارند ، فی الواقع تعطیل میفرمایند مدتها روزنامه و کتب خوانده شد ، امین‌حضور هم شرفیاب شد در سر شام . شام میل فرمودند ، برخلاف عادتهائیکه‌این‌پادشاه‌دارند که‌بسازوصحبت‌میل‌ندارند وبآنچه‌سلاطین سلف مایل بوده اند نیستند وجز شکارهای پرزحمت هیچ نمیخواهند ونمی طلبند ، عملهٔ طرب‌را احضار فرمودند . بواسطه بی‌میلی پادشاه باین طبقه و فقر و پریشانی مردم و دماغ سوختگی اهل پایتخت که کسی طالب خواستن و اجرت دادن این سلسله نیست عملهٔ طرب جزیکنفر که آقامحمد صادق باشد ، باقی بی‌معنی‌و دوك‌تراش ، یعنی‌قرشمال هستند . خلاصه من و محقق منزل آمدیم ، شام خورده خوابیدیم .

جمعهٔ بیست و هشتم

. . . صبح حکم بکوچ‌فرموده بودند ، من‌وطلوزان ازراه معمول بطرف لشکرك که منزلست آمدیم ، در مزرعه ناهار صرف شد ، آلو زرد اینجا معروفست و الحق

بهترین آلوزرد ها و فوا که است دهات سرراه باین تفصیل است : از عمامه بطرف لشکرك : اول حبیب آباد ملکی حبیب‌الله خان برادر انیس‌الدوله بیست‌خانه دارد . دوم ناصرآباد سادات نشین چهل‌خانه . سوم بوجان رعیتی است سی خانه چهارم مزرعهٔ که باغ زیاد دارد هفت خانوارپنجم کردیان شش خانوار ششم حاجی‌آباد که حاجی عبدالله خان قورخانه چی تازه ساخته دو خانوار هفتم نجار کلا هشتم کلندوك نهم جاج دهم شورك آب . بعد از صرف ناهار براه افتادیم ، چون یقین داشتم که چادر ها نرسیده با طلوزان زیر سایه چنار گلندوك که بچشمه چنار معروفست و محل اردو یعنی سراپردهٔ شاهست ، قدری آسودگی وراحتی نمودیم ، سه ساعت بغروب مانده‌منزل آمدیم . وارد چادر شدم دیدم علی بخش میرزا پیشخدمت ولیعهد اینجا نشسته است دستخطی ازولیعهد بمن داد که علی بخش میرزا را با پیشکش و عریضه منزل شما فرستادم که بعرض برسانید ، خیلی پریشان شدم . خدایاچه کنم حالا ولیعهدفرمایشی فرموده‌اند ، اطاعت نکنم چطور نکنم ! بکنم ازتهمت میترسم زحمتها کشیده‌ام دشمنها رفع کرده ام تا اعتبار کی تحصیل نموده ام ، حالا بیك تهمت دشمن چگونه اعتبار را ازدست بدهم . خلاصه خیلی پریشان بودم ، دراین بین‌خبررسید که شاه وارد منزل شدند ، برخاسته رو بدرب خانه رفتم ، در بین راه باینخیال افتادم که امین حضرت آبدارباشی که جوان وجویای‌نامست وتازه‌روی کارآمده است بمناسبت تحویلداری‌صرف جیب وپیشکشها، بهتر اینست نزد او برود ، بجلو دارم گفتم : برو چادر بشاهزاده علی‌بخش‌میرزا بگو ورود شمارا بشاه عرض کردم فرمودند بروید آبدار خانه عریضه و پیشکش را بدهید امین حضرت بیاورد حضور . از آنطرف‌هم امین حضرت رادیدم گفتم‌پیشخدمت ولیعهد شمارا میجست . دلالتش کردم که آبدارخانه است . عریضه و پیشکش را خود رفت و گرفت و حضور آورد . اگر جرئت میکردم در دولتخواهی اینعرض را خدمت ولیعهد میکردم که اولا چرا پیشکش بیموقع میفرستی ؟ . . ثانیاً در عوض پنجاه تومان چرا بیست ودو امپریال میفرستی ؟ میخواستی اقلا بیست و پنج امپریال بدهی یاپول سفید . خلاصه طاقه شال‌زمردی‌هم بود که‌بمن‌وامین‌حضرت‌قسمت‌شد و همچنین امپریالها را میان عملهٔ خلوت قسمت کردند جواب عریضه ولیعهد نوشته شد وشکاری برای اوفرستادند الحمدلله رفع شر ازماشد . بعلی بخش میرزاهم‌شال کرمانی داده شد ، بعد شاه میل کردند ریش خود را ، بجهت ورود بسلطنت آباد بتراشند . حاجی حیدرخاصه‌تراش‌را خواستند همینکه حاجی حیدر صابون مالید وتیغ بدست گرفت نجوائی کرد باشاه‌درحالتیکه من‌وطلوزان حضور نشسته بودیم‌ومشغول خواندن روزنامه بودیم . شاه‌بزبان خوش جواب دادند : چشم . حاجی حیدر بازپیله کرد بازشاه که چاره ای

نداشتند جز تمکین ، زیرا که قدری از ریش تراشیده شده بود و تیغ برهنه در دست خاصه تراش بود اگر متغیر میشدند ریش تراشیده نمیشد واحتمال داشت که خاصه تراش از تغیر شاه دستش بلرزد و صورت مبارك زخم شود ، فرمودند : چشم . من بی اختیار خندیدم استیصال پادشاه مقتدر ایران را بدست دلاك دیدم که شاه هم خندید بآنطوری که من خندیدم معلوم شد که حاجی حیدر از شاه استدعا کرده است از این سه چهار شکار که زده اند ویکی را بجهت ولیعهد فرستادند یکی راهم باو بدهند که بجهت نایب السلطنه ببرد و مداخلی نماید . بالاخره بزور وابرام واصرار گرفت خیلی خنده داشت . امروز بحمدالله ازیك خطر بزرگی من جستم که دیگر توبه نمودم خودرا باین مخاطرات دچار نکنم . نوشتم که آلوزرد مزرعه خیلی ممتاز است قدری من با خودم آورده بودم ، تعریف آلوزرد را خدمت شاه کردم . فرمودند : چرا نیاوردی ؟ عرض کردم حاضر است . فرستادم از منزل آوردند . شاه چند دانه میل فرمودند بعد برای من خیال آمد که آلوزرد از فواکه نفاخ است ومورث درد دل ، اگر خدای نکرده امشب دل شاه درد بگیرد من چکنم ! توبه کردم دیگر ازاین قبیل خصوصیتها با شاه نکنم . شب رسید الی ساعت چهار جغرافیا نوشتند در سر شام روزنامه عرض شد بعد مرخص فرمودند .

تفصیل عمامه از اینقرار است : عمامه از قراء لواسان کوچکست در انتهای غربی این بلوك واقع شده از چهار طرف کوههای سخت وبلند دارد خیلی مشکل است درایام فترت ورود بعمامه ، اگر یکصد تفنگچی درسر دهنه که راه منحصر است بآنجا ها وجودداشته باشد . جلگهٔ عمامه اگرچه مدور بنظرمیآید لیکن قدری طولانیست و طول آن از مشرق بمغربست ، طرف شمال کوه مربع تخته سنگی است موسوم بلارك که پشت آن جلگهٔ لار است وهیچ راه ازعمامه بلارنیست مگر پیاده روی باصعوبت . این کوه لارك یك قسمت از سلسلهٔ کوه البرز است که دور مازندران و گیلان و استراباد را محیط است . در طرف شمال شرقی این جلگهٔ عمامه درهٔ بسیار بزرگیست عمیق با شعبات زیاد که سرچشمهٔ رودخانه از آنجاست . رودخانهٔ عمامه دراین فصول اول میزان پنج سنك آب دارد که از این دره جاری است . دروسط دره یعنی درنقطه ای که دره دو شعبه میشود شعبه ای بطرف مشرق و شعبهٔ دیگر طرف مغرب ، در همین وسط بالای تخته سنگی بسیار سخت آثارقلعه کهنهٔ مخروبه‌ای پیداست که بسیار کهنه وقدیمی است طلوزان که چند سال قبل آنجا رفته بود میگفت : حمام و طویله ویورت زیادی دارد وازخیلی دور بواسطه تنبوشه‌های بزرك آب باین قلعه میآورده اند . بنظر من که از دور دیدم مشابه بقلعه جات اسماعیلیه است یاقلعه جات سلاطین و ملکان رویانی ومازندرانی .

زیاد قدیم نمیدانم این قلعه را وزیاده از هفتصد هشتصد سال عمر نمیدهم. اما عقیدهٔ عوام بر خلاف است. آنها میگویند عامهٔ دیو اینجا را ساخته است، شاید عمامه نام از دیوان مازندران یعنی امرای مازندران بنای آنجا را کرده باشد، بهر حال عجالة خراب وویرانست. رود خانهٔ عمامه جریانش بخط مستقیم از شمال بجنوب است در انتهای جلگهٔ عمامه از تنگه بسیار سختی گذشته از دیه گیلـکان که در وسط این دره واقعست ودره بهمین اسم موسومست عبور کرده آنجاها را مشروب ساخته اگر زائد بیاید داخل رودخانهٔ جاجرود میشود این آب را از قدیم حضرات عمامه‌ای هابازحمات زیاد مجرا ها ساخته از دو طرف بمغرب ومشرق برده اراضی وباغات خودرا مشروب می‌سازند دیگر آبی ندارند مگر درانتهای غربی جلگه قناتی حفر کرده‌اند که دراین فصل نیم سنك آب دارد. زراعت عمامه منحصر است بجو و گندم، تخمی چهار ونیم زیاد تر عمل نمیدهد خیلی زمین بدی دارد، اشجار اینجـا منحصر است به بید زیاد و تبریزی و کمی چنار. اشجار میوه ندارد، یکنوع سیب ترش جنگلی دارد که با آن رب میسازند بسیار ممتاز وچند درخت آلوزرد هم دارد. هوایش بشدت معتدل وآبش بالا نهایت گواراست برف درسرچشمهٔ رودخانه الی اواخر تابستان هست، بلکه تحصیل یخ هم از دور ها میتوان کرد. راه عمامه یکی از همین راه معمولست که از راه ناصر آباد، بوجان، گلندوك می آید، از گردنهٔ بط سرازیر میشود که بالنسبه بد راهی نیست دیگری از تنگهٔ کلیگون که در زمستان بسته میشود از شدت برف و سرما. اگرچه درزمستان مدت چهل بلکه پنجاه روز تمام راههای عمامه بسته است راه دیگر طرف مغرب، سمت فشند، رودبار، قصران میرود که خود اهل عمامه با زحمت زیاد، پیاده قاطر خودرا برده پی ذغال میروند. عمامه یکصد و اندی خانوار دارد. دو حمام و سه مسجد و دو امامزاده دارد موسوم بشاهزاده حسین که انیس ـ الدوله تعمیر کرده است وامامزاده نور. خود آبادی دو محله است: بالا و پائین. مالیات یکصدو سی‌تومان ازعهد خاقان فتحعلیشاه تیول‌فتح‌اللّه‌میرزای شعاع‌السلطنه بود حالا بعد از فوت او تیول شعاع السلطنهٔ دوم ولد اوست. سه طایفه در عمامه سکونت دارند: گرجی، نوری، مازندرانی که مشهور بکیانی هستند، میگویند افغان بحیـله وارد عمامه شد وقتل عام کرد وهرچه بود آتش زد. بعضی فرار کردند بمازندران رفتند بعد از رفتن افغان دو باره مراجعت نمودند. انیس الدوله، فاطمه سلطان خانم حرم محترم پادشاه که سو گلی است، ازاهل این قریه است ازقرار تقریر یکی ازاهل قریه پدر این خاتون محترمه نور محمد نام از طایفه گرجی بوده است اگرچه دونفر دیگر میگفتند آملی از اهل مازندران بوده است لیکن گمانم اینست برفرض‌هم آملی

بوده شاید از طایفهٔ گرجی بوده است که صفویه کوچانیده و در مازندران سکنی داده اند درهرصورت نور محمد رعیت بیچاره وبی بضاعت و بی مایه ای بود . مرد ، سه اولاد از او باقی ماند : حبیب الله و محمد حسن و ایندختر . والده اینها بیکی از سادات ناصرآبادی شوهر کرد دختر را عمهٔ او که زوجهٔ فتح الله نامی بود نزد خود برد ونگاهداشت مابین اهل عمامه و فتح الله نزاعی شد فتح الله ازعمامه قهر کرد عیال خودرا برداشت بدولاب طهران رفت . نبات خانم صبیهٔ مصطفی بیك لواسانی که سمت للگی بشاه داشت ودر حرمخانه بود بجهت پسر خود دختری خواست که وجیه باشد این دختر را یافت خواستگاری شد شوهرعمه وعموی او که کربلائی مهدی باشد ندادند فوراً عمه را دیده نقد و جنس تعارف باو دادند ، دختر را آوردند . همینکه وارد حرمخانه گردید جیران خانم فروغ‌السلطنه که آنوقت‌سوگلی بود این دخترراً بخدمت خود نگاهداشت . کم کم درخدمت‌شاه طرف میل شد ، ترقی کرد تربیت شد درسفر سلطانیه بیست ودوسال قبل صیغهٔ پادشاه شد . حالا یکی ازنسوان بزرك عالم است ، بسیار مقدسه ومحترمه‌است وغالباً غضب پادشاه رافرومی‌نشاندوتوسط ازبیچارگان‌میکند . . . .

دوشنبه غرهٔ ذیقعده

صبح بطرف سلطنت آبادمیرفتم ، بنایب‌السلطنه برخوردم که‌بزیارت امامزاده داود میرفت . والده و عیالشان صبح زود رفته بودند . آقاسیدصادق‌را هم‌دعوت‌نموده برده بودند کالسکه را نگاهداشتند . قدری صحبت فرموده بعد مرا مرخص کردند . سلطنت آبادرفتم . شاه بیرون تشریف آوردند ، ولیعهد آمد . آدمی باحضار من‌فرستادند شرفیاب‌شدم . اما میدانم التفات ولیعهد جزعداوت شاه چیزی نیست شاه‌قدری باولیعهد فرمایشات فرمودند ، بعد ناهار صرف و از حضور خودشان برای ولیعهد ناهار التفات فرمودند بعد از ناهار مدتی با ولیعهد صحبت داشتند بعد تقسیم اشیاء یزد فرمودند.

تفصیل‌این‌اشیاء ازاینقراراست : حکومت‌یزدچندی بادوستعلی‌خان‌معیرالممالك‌مرحوم‌بود . او ازشدت شیادی بگردن‌دولت گذاشته بود که همه‌ساله دوسه‌هزارتومان ازبابت‌مالیات ، اجناس گرفته شود . دولت‌هم قبول کرد . این اجناس‌را بطور تعارف‌بدوستعلی خان میفرستادند اوعوض وجه‌نقدمالیات ، بخزانه که‌دست‌خودش بودمی‌سپرد . بعدازاوهم بهمین قرارماند . دوسه هزارتومان حالا بده‌هزار تومان رسیده‌است . شاه خیلی‌اظهار بشاشت می‌فرمایند ازاین اجناس . اما ازاین غافل که اگرعوض ده هزار تومان جنس‌وجه نقد می بود درخزانه ، جواب چندین نفر برات‌داررا میداد . حالا این اجناس قدری بعملهٔ خلوت قدری بحرم‌خانه تقسیم میشود ، ده‌هزارتومان ضرر بدولت‌وارد میآید . خلاصه بعد ازتقسیم اجناس قدری هم بجهت عیال‌من مرحمت فرمودند . باغ قرق شد من‌حسن

آباد آمدم . میرزا رضای کاشی و ملاموسی بودند آقاعلی تارزن کاشی آمد تار زد آواز خواند ، کجا دل فسردهٔ کسل ما درك اینعوالم را میکند ! . . ده تومان انعام دادم . صبح رفت .

سه‌شنبهٔ دوم

صبح سلطنت آبادرفتم . حضرات مقصرین عملهٔ خلوت هریك بیك‌سرداری‌ترمه مخلع شدند . شکر خدارا کردم که درغضب پادشاه چندان ثباتی نیست . دل‌خوب‌دارند خداوند عمرطولانی بدهد. حکیم طلوزان بود روزنامه خوانده شد شنیدم‌وزارت‌وظایف را از امین الملك گرفته بمیرزا زکی ضیاءالملك داده اند . خیلی از این فقره متاسف و متالم شدم بدو نفر از مخلصان امین الملك که یکی ناظم خلوت و یکی موچول‌خان است گفتم : علاج این کار خیلی سهل است . شاید شاه ملتفت نبوده‌اند که‌بعدازاستعفای امین الملك از مدیری مجلس شوری وزارت وظایف را هم گرفته‌اند ، شما که اظهار دوستی میکنیدامین السلطان‌را که خیلی اظهار خصوصیت‌میکند وادارید همینقدرحضور همایون متذکر شود یقین است که شاه امین الملك را بضیاء الملك نخواهند فروخت اعتنائی نکردند ، معلوم شد تمام مردم اعمالشان بجهت منافع ظاهریست دوستی با امین الملك بجهت گوش بریدن آن بیچاره بود که اسبی ، ساعتی ، خزی ، از اوبند بشوند ، باشرافت اینکه با او مراوده دارند گوش دیگران‌را ببرند ، خلاصه این میرزا زکی ضیاء الملك تفصیلی دارد ، این شخص از اهل تفرش نوکر . . . . . . بود ، وقتی که زینت الدوله صبیه فتحعلی شاه زوجهٔ . . . بود این میرزا زکی با او مراوده و عشق پیدا کرد به تحریك این مرد زینت الدوله سمی بخورد . . . . شوهرش داده بود که موثر نشد ومن خود از لفظ . . . شنیدم که بشاه عرض میکرد ، خلاصه بعد . . . میرزا زکی را دواند اوهم تحصیل پولی کرده بود ، باین و آن داد ، دو سه حکومت کرد ، قریب به دویست هزارتومان باقی او در دفتر معین است . مستوفی بنائی شد ضرر زیاد بدولت وارد آورد . در این اواخر از حکومت گیلان که مراجعت کرده بود مدتی دراصطبل بستی بود وخیلی پریشان بود،زوجهٔ او که‌همان زینت‌الدوله باشد که بنکاح در آورده او را از خانه بیرون کرد ، حالا بدادن تعارفات وزیر وظایف شده .

پنجشنبهٔ یازدهم

صبح عشرت آباد رفتم . مزاج مبارك بواسطهٔ رفتن خون از موضع بواسیر قدری کسل‌بود . وزیرخارجه آمد خیلی‌خلوت کردند . باامین‌الملك وامین‌السلطان هم همینطور ، جزوهٔ کتاب نامهٔ‌دانشوران که شاهزاده مرحوم مباشر و مؤلف آن‌بودوحالا

من هستم ، مقرری اینماه را بحضور آوردم . بنظر مبارك کم و خفیف آمد، یاعمداً یا سهواً فرمودند ، ماهی همینقدر نوشته میشود ؟ . . که خون بکله‌زد امادر کمال‌ملایمت خودرا نگاه داشتم وعرض کردم ماهی صد تومان بجهت تألیف این کتاب بشاهزاده اعتضادالسلطنه مرحوم میدادند ، حالا شصت تومان کرده‌اند آنوقت اسماً ماهی چهار جزوه داشتید نمیرسید و حالا معناً هفت جزوه دارید و اینست ماه بماه میرسد ، خلاصهٔ کلام ازاتفاقات امروزاینکه‌چراغ گاز بایدمفتوح شود وشاه‌درموقع‌افتتاح‌حضور بهم‌رسانند چراغ مفتوح شد تشریفات فراهم آمد ، شاه نرفت . تفصیل اینست : درسفر دوم‌فرنك شاه میل کردند که‌درطهران‌ایجاد چراغ گاز بشود بسبك فرنگستان اما از کیسهٔ‌خود چیزی خرج نفرمایند . بناشد یك‌ثلث‌ازمخارج راسپهسالار بدهد ثلث دیگررا امین‌الملك یك ثلث هم شاه . امین الملك که ببردن منفعت جزئی در پیدا کردن فابیوس توانال خودرا کنار کشید . شاه‌بیست وچهارهزارتومان ، سپهسالار بگفتهٔ‌خود هفتادهزارتومان بدفعات مختلف دادند ، فابیوس‌هم وعده روشن کردن چراغ مذکور را داد وازعهده برنیامد ، بالاخره تاکیدات شد بلکه تهدیدات تا روز افتتاح به پنجشنبه یازدهم مقرر شد . معتمدالملك که ازطرف سپهسالارحاکم خراسان ، مناسبت برادری وسمت وکالت دارد در طهران است . تشریفات زیاد از هر قبیل فراهم آوردند میدان توپخانه را آرایش دادند . بیدقهازدند . چادرها افراشتند موزیکچیان‌خبر کردند شربت‌وشیرینی واقسام میوه فراهم آوردند وجه نقد وشالی هم بجهت پیشکش‌آستان پادشاهی‌حاضر کردند . صبح امروز اسب و کالسکه بجهت سه ساعت بغروب مانده خبر شده بود . علی الغفله موقوف فرمودند . معتذربکسالت شدند وناظم خلوت مأمور شد رفت ولیعهد و نایب السلطنه را آورد . شاهزاده‌هارا مأمور حضور افتتاح فرمودند و خود نرفتند اگرچه شنیدم جناب آقا و سایر وزراء هم بودند . اما خیلی بجهت معتمد الملك که تشریفات فراهم‌آورده بود وبجهت‌فابیوس‌اسباب‌خفت‌شد . معروف‌است که‌نایب‌السلطنه بواسطهٔ عداوت با سپهسالار و کنت بجهت دشمنی که با شخص فابیوس دارد ، شاه را ترسانده بودند که جمعیت و ازدحام زیاد است ، اگر تشریف بیاورید بیم خطر است دیگر نمیدانم چه شده است شاید بعد معلوم شود خلاصه چون خیلی کسل بودم بخانه آمدم لباس را تازه کنده بودم که‌فراش سواری باحضارم رسید ، فراش دوم ، فراش سوم خیلی‌مشوش‌شدم . بعجله عشرت‌آباد رفتم معلوم شد ، شب‌بیرون شام‌میل‌میفرمایند و مخصوصاً من وملیجك‌را حکم بتوقف دادند ، سایر عمله خلوت‌را مرخص کرده‌بودند اما پرروئی حضرات و ضعف حالت پادشاه سبب شد که جمعی برعلیه میل پادشاه مانده بودند . ساعت چهار خانه‌آمدم .

شنبهٔ سیزدهم

صبح دیدن و کیل‌الدوله رفتم نبود . از آنجا رفتم و ناظم‌العلما را که ناخوش است دیدن کردم ، از آنجا خانهٔ محقق رفتم باتفاق او بازار رفتیم وباهم عشرت آباد . در سر ناهار بودم بعد خانه آمدم خوابیدم . مرا بیدار کردند که شاه خلعت داده اند . خیلی تعجب کردم رسم شاه تا بحال نبوده است که بصرافت طبع خلعت التفات کنند گفتم اشتباه شده است حامل‌خلعت را خواستم ، سرداری تن پوش را که امروزدربدن مبارك بود زیارت کردم و بوسیدم در نهایت تحیر هستم که چه شده و برای چه این خلعت بمن داده شده ، عصر ناظم خلوت آمد پرسیدم ، گفت : بعد ازرفتن تو بی مقدمه سرداری خواستند . یك سرداری سفید آوردند ، پوشیدند و این را که از تن خارج کردند بجهت تو فرستادند ما ها خیلی تعجب کردیم که چطور شد بی استدعا خلعت دادند ! خلاصه شب سلطان ابراهیم میرزا بود .

چهار شنبهٔ هفدهم

امروز صبح اول بطرف دروازهٔ دولاب رفتم خیابان جدید را تماشا نمودم که میسازند و موسوم بکامرانیه است بعد بخانهٔ حشمت‌السلطنه از آنجا بخانهٔ معتمدالملك از آنجا عشرت آباد رفتم . تفصیلی گذشت که لازم است بنگارم : در روز نامهٔ اختر شرحی نوشته شده بود که دولت ایران میخواهد سواحل مشرق جنوبی بحر خزر را یعنی حوالی استراباد را بدولت روس بفروشد شاه از این مطلب زیاد برآشفته بودند دو نفر از وزرای خودشان را مأمور کرده بودند که تفصیلی بنویسند بطور تکذیب که در روزنامهٔ اطلاع مندرج‌شود . امین که یقین این مطلب را خوب مینوشت نمیدانم بچه ملاحظه طفره زده بود از نوشتن و بگردن وزیر خارجه انداخت . متجاوز از یکماه است شاه این فرمایش را کرده و هر روز تاکید و تکرار میفرمودند ، وزیر نمی فرستاد . بالاخره دیشب فرستاده‌بود خواندم و خندیدم و هیچ نگفتم . علی‌الطلیعه برخاسته بیرون رفتم چراغی روشن نموده مسوده کردم ، میرزا فروغی را خواستم‌دادم نوشت عشرت‌آباد رفتم ، شاه فرمودند مسودهٔ وزیر چه شد ؟ از جیب بیرون آورده نمودم . خواندند بتکرار کوشیدند چیزی نفهمیدند فرمودند : من نفهمیدم چه نوشته است ! آنوقت مسودهٔ خود را دادم و عرض کردم : من فضولی کرده چیزی نوشتم ملاحظه فرمایند . خواندند بسیار تعریف فرمودند ، عرض کردم : قربانت شوم زبان هر فرقه‌ای را اهل آن فرقه میدانند دوازده سالست ادارهٔ روزنامه با منست و چهارده سالست اتصالا بجهت شما روزنامه میخوانم . خلاصه بجناب وزیر بسیار بد گذشت عصر مراجعت بمنزل شد .

یکشنبهٔ بیست و هشتم

امروز دربخانه رفتم . شاه که بیرون تشریف آوردند فرمودند : بعد از ناهار برو اندرون کتابهای مرا ترتیب بده . بعد از ناهار شاه ، اندرون رفتم سه طاقچهٔ اطاق کتابخانه را ترتیب دادم ، باقی‌ماند فردا انشاءالله . زنها زیاد بمن خندیدند باقد خمیده سر بیمو ، ریش جو و گندمی ، از دراطاق هرخانمی که میگذشتم ، خنده کرده تمسخر میکردند . اعتنا نکرده بالا خانهٔ شاه رفتم . چهار ساعت مشغول کتاب چیدن بودم . امین اقدس پشت درآمده احوال پرسی کرد . امروز اتفاقی روی داد که می نویسم : شاه با وزیر خارجه در خیابان باغ نشسته مشاوره میکردند ، عمله و بنا که اتصالا در عمارت پادشاه هست ، عمله‌ای ازنزدیك محلی که شاه نشسته‌بود عبور کرد شاه وحشت نمود ، عملهٔ بیچاره را از باغ بیرون کردند و باین ختم شد گفتگوی شاه با وزیر

دو شنبه غرهٔ ذی حجه

دیشب باران زیادی آمد ، هوا چون بهشت شده است . صبح شیخ عبدالرحیم مجتهد کرمانشاهان دیدن آمده بود . بعد دربخا نه رفتم . الی ناهار شاه بودم مراجعت بخانه‌شد . امروز شنیدم که خوانین قاجار بعضدالملك شوریده‌اند درعرایض خود محق هستند . اما شاه ملاحظه نموده طرف عضدالملك را گرفته است که لابد شرح حال عضد الملك را می نویسم : این شخص موسوم به علیرضا خان است پدرش موسی خان پسر سلیمان‌خان‌قاجاراست پدرعلیرضاخان عموی والدهٔ شاه میشود ، این جوان حالا که سنهٔ هزار و دویست و نود و هشت است سی و پنج سال دارد در سنوات اول سلطنت شاه ، غلام بچه و بعد پیشخدمت شد . درعزل میرزا آقا خان صدر اعظم او و جمعی باتهام خبر بردن بجهت میرزا آقا خان چوب خوردند و اخراج شدند . بعد بواسطهٔ قرابت با مادرشاه دوباره اورا آوردند کم کم اعتبار پیدا کرد وسبب اعتبار اودوچیز بود ، یکی آنکه در نهایت صداقت وبیعلمی بود ، دیگرآنکه تقدس زیادی پیشنهاد خود کرده . شاه بحمدالله نادان نیست که ازاینها خوشش بیاید ومقدس نیست که عوام را دوست بدارد . لابد یکدرجه باشخاص بیعلم ونادان اعتماد دارد چرا؟ نمیدانم شاید بعد بنویسم . از مردمان مقدس هم راضی نیست گاهی سلیقه بر خلاف میرود . آنگاه که علیرضا خان غلام بچه بود و محرم ، مخصوصاً در مالش پای شاه استادی و هنری بکار میبرد خیلی مطبوع ، کم کم اعتبار پیدا کرد تا بنا شد خشتهای طلای گنبد مطهر عسکریین را بکسی بدهند ببرد . بتوسط مهدعلیا این مأموریت را گرفت . من خود حاضر بودم که معیرالممالك مرحوم استدعا کرد که خلعتی باو داده شود شاه نمیداد باهزارمرارت با وجودی که فصل زمستان بود و مناسب نبود ، یك کلیجهٔ ترمهٔ لاکی دولا باو دادند

خان بطرف عتبات رفت و اردوی شاه بطرف خراسان ، در مراجعت خان در فیروز کوه باردو رسید ، اول اعتبار وشؤنات‌خان شد . لدی‌الورود بطهران لقب‌عضدالملکی گرفت بعد از مأموریت امیر اصلانخان مجدالدوله خالوی شاه که بحکومت عربستان نایل شد و بمرض خوراج مرد ، نظارت باو رسید مدتی میشود که مهر داری را باو داده اند در سفر کربلا و دو سفر فرنگستان خان هم همراه بود ایلخانی قاجار شد ، چندی وزیر عدلیه بود وقتی اقبال باو روآورده بود و چند حکومت داشت بعلاوه پنج شش منصب درباری . حالا هم سه چهار منصب درباری که نظارت و مهر داری و ایلخانی گری قاجار باشد دارد . مکنت زیاداندوخته واملاك زیادی دارد وزند گانیش با نهایت خست میگذرد . شؤنات زیاد بخود قرار میدهد . با باد و بروت است در عنوانات ودر تواضع مقید ، با صدور غالباً محض بروز شأن و اثبات جلال ، شانه بشانه میزند اما همینکه مشت چانه خورد فی الفور شیر وار که حمله برده بود روباه وار فرار میکند . در چشمهای او خاصیتی است که هر وقت میل بگریه میکند ، فوراً میگرید و این فقره چقدر ها بکار او خورده است شاه هر وقت جزئی کسالتی دارد فوراً گریه میکند و در نظر جلوه میدهد که تنها دوست سلطنت اوست . اینست حالت خان معظم مفخم والسلام .

چهارشنبهٔ دوم

شاه دوشان تپه سوار شدند . من صبح قدری بگردش خیابانهای شهر رفتم . بعد مراجعت بخانه شد در خانه کنترا دیدم که از مشایعت شاه مراجعت میکرد ، اورا بخانه آوردم قهوه‌خورد ورفت خیلی‌صحبت‌داشت ، بعد اندرون رفته‌ناهارخوردم بیرون آمدم که بخوابم ناظم خلوت رسید مأمور بود که مرا شب دعوت کند سر شام حاضر باشم . در این بین صحبت داشت که شاه امروز جیب دیوانه را دید با کمال کسالت مزاج ، مرا مأمور کرده است اسباب استعلاج اورا فراهم بیاورم بخط من کاغذی ، یعنی ابلاغی نوشت بمیرزا نصرالله طبیب که حسب الامر حبیب را معالجه نماید ، من یا بملاحظه دنیا یا محض خاطر خدا فرستادم حبیب را آوردند لحاف رو وفرش زیر ولباس باو دادم ، دوا دادم قراردادم غذا های پخته باو بدهند ، پول دادم . شب‌درب خانه بودم .

سه شنبهٔ هشتم

صبح دربخانه رفتم . نجم الملك منجم باشی وبهلر صاحب مهندس را دیدم با مخبر الدوله وزیر علوم آنجا هستند ، معلوم شد دیشب شاه خواب دیده است که بند اهواز را درخوزستان بخرج خود ببندد ومحل مخارج اینکا را قرار داده است که

در سال نو بنائی متفرقه نکند مگر همین کار . الحمدلله که باین خیال افتاده است که بهترین خیال است واسم این پادشاه انشاء الله ابدالدهر به‌نیکنامی خواهد ماند .

پنجشنبهٔ دهم

امروز عید بزرك اسلام عید قربان است . صبح علی الوجوب قربانی شد بعد تفصیلی رو داد که اجباراً مینویسم اگرچه بدست خود قبایح اعمال خود را می‌نگارم دوسه روز بود ملا موسی اظهار میداشت که زنیست موسوم بحسن خان ودو سه زن خوب را جا کش‌است و خیلی میل دارد با شما آشنا شود ، سابقاً هم شمارا دیده است اصرار زیاد ملاموسی وتعریف ازجنده های تبعه حسنخان ، نفس شیطانیرا محرك شد کاری را که درعمر نکرده بودم و بعد از این هم خیال ندارم بکنم مرتکب شوم ، اسباب رفتن بحسن آباد را فراهم آوردم سید کربلائی ومیرزا رضا را اطلاع دادم . چهار ازدسته گذشته بی‌تدارك ناهار وابداری دیوانـه وار بطرف حسن آبـاد رانـدم میرزا رضا هم بامن بود شش بغروب مانده وارد حسن آباد شدیم . درها بسته بود سرایدار ها بواسطه ناخوشی وبی پولی شهر آمده بودند وباغبانها در باغ بودند . در را کوبیدم بعد از مدتی باز کردند ، داخل شدیم اطاق کثیف جاروب نشده درهم و برهم گرسنگی زور آورده است ، نان و پنیر و سبزی خوردیم درصورتیکه درشهر الحمدلله هزار قسم خوراك فراهم بود . خلاصه بعد از مدتی آدمها رسیدند ، قـدری خوابیدم ، عصر بزیارت امامزاده قاسم رفتم در مراجعت ملاموسی را دیدم با سه نفر زن وارد شدند . قبل ازورود باطاق ، ملاموسی بقچهٔ آنها را کـه چادر نماز و زیر جامهٔ مخمل وغیره درآن‌بود زیر بغل داشت ، نشان داد ما نزد خود تصور کردیم که صاحبان اینها باید بدگل هم نباشند . با میرزا رضا درخیال بافی بودیم که از پرده‌چه بیرون خواهد آمد میرزا رضا اشعار خواجه وسعدی‌حاضر کرده بود که بجهت‌ورود آنها بخواند من آبی خواستم وآئینه وکلابی وسر وروراشستم . گلاب زدم‌سبیل ها را تاب دادم ، عبائی دوش گرفتم شوخ و شنك نشستم ، دیگر غافل از اینکه دمنك و الدنك خواهم شد ، ربع ساعتی طول کشید خانم اول که‌حسنخان بود با چادر نماز خرامان خرامـان وارد شد ، تعظیمی کرد ، رو را گرفته بود ، گوشهٔ چشم نشان میداد ، اذن جلوس دادم نشست ملاموسی معرفی کرد که‌حسنخان است و خیلی‌محترمه است باامیرزاده مرتضی‌قلی‌میرزاخانه یکی‌است میرزا رضا که حاضر برای‌خواندن اشعار بود واچورتید ملاموسی درك کرد گفت : این حسن خان جا کش است . صاحب کار عقب است دوباره شاهوار نشستم ، باعصائی که درست داشتم گاهی بحوض‌حوضخانه بازی‌میکردم، آب پاشی‌مختصری باطراف مینمودم‌خانم ثانی وارد شد که جان کلام بود

زنی بود بسن بیست و پنج الی سی ازاهل تبریز ، چشم کوچك ، ابرو باریك ، دماغ زیتی ، دهان بی اندازه گشاد ، تمام صورت حتی ابرو را با سرخاب زاید از اندازه گلگون کرده ، زیر جامه مخمل نخی گلی دریا ، پیراهن زری کهنه دربر ، ارخالق زری مستعمل در بدن ، چادر نمازی درسر ، خرامان خرامان چون دلبران وارد شد ، تعظیمی بجاآورد اجازهٔ جلوس یافت و نشست ، خانم سوم وارد مجلس نشد از گوشهٔ پرده گوشهٔ ابرو نمود ، معلوم شد خانم سوم زیر جامه ندارد ، با شلیته آمده خجالت از ورود دارد . خواهی نخواهی ورودش دادیم ودرصف حریفانش نشاندیم ملا موسی از جا جست ، آهسته نزدیك آمد ، بمن گفت : ترا بخدا زن باین خوبی دیده ای ؟ ماشاءالله طبق صورت چون اطلس بقدری بدن این زن سفید و نرم است که بوسه از لب تا بناف میلغزد و ناز از گردن بکفل ، پستانش لیمو و فلانش بیمو . من و میرزا رضا بلند و بی اختیار خندیدیم ، او از تنفر و من از تغیر بخود لرزیدیم اما دم در کشیدیم . آهسته بامیرزا رضا گفتم : ما که مقصود وخیال دیگری نداشتیم میخواستیم با دلبران شوخ و شنگ مستانه و حریفانه بنشینیم و ببزمیم حالا با دیوان جهنم و عفریتان پر الم صحبت خواهیم داشت و آنها را مسخره میکنیم و میخندیم . در این بین خیالی بجهت من آمد که حضرات را اعاده بشهر دهیم بساعت نگاه کردم یك بغروب مانده بود ، خلاف فتوت و عطوفت بود . دندان بجگر گذاشتم و خودرا بزور مشغول ساختم . شب رسید ، سید کربلائی هم از شهر آمد ، درها را بستیم مجلس بزم آراستیم سه بطری عرق و یك مینا می از شهر آورده بودند ، درمجموعه ای مجلس آوردند . قدری ماست و نان و پنیر به بطریها ضمیمه کردند . خواستم شأنی تحویل دهم و خود نمائی نمایم ، آبدار را فحش دادم که آجیل چه شد و کباب کو ؟ آبدار فضول جواب داد: از گوشت قربانی صبح که بجهت خانهٔخود ذخیره کرده‌بودم مجال بردن نکردم ، اگر میل دارید کباب شود وآجیل در دزآشوب در دکه بقال موجود است . گفتم: پسر بسیار خری ، از کباب گوسفند هرچه باشد بیاور و از آجیل آلات هرچه یافت میشود فراهم کن . ده دقیقه بعد طبقی درمجلس گذاشت که گوشت کباب پخته وآجیل بو نداده درآن بود . بالاخره بنوشیدن باده مشغول شدیم حسن خان ملحف که تابحال روباز نکرده بود پرده از رو برانداخت مخموری مغروری آورد و صورت خودرا چون ماه مخسوف جلوه داد . این زن چهل وپنج الی پنجاه سال‌دارد لاغر میان ، کوتاه قد ، سیاه چرده ، زشت رو ، خشن مو . با وجود این صفت از خود راضی ، فیسو وقرو . منکه جز صورت زشت و سیرت پلشت انتظاری نداشتم تعجب نکردم . سید کربلائی او را دیده بود مدتی ملحف آقا وجیه بوده است با او گرم

صحبت شد از گذشته گفتند. خلاصه از کیسهٔ خود پنج عدد اشرفی تومانی بسید دادم که بحسنخان بدهد. حسنخان بر آشفت که من بعشق رو و دیدار موی فلانی آمده‌ام دربند درهم ودینار نیستم اما باطناً اشرفیهارا بسید کربلائی سپرد که نگاهدارد. مجلس گرم شد میرزارضا بنای صحبت را گذاشت. بیضه‌های آخوندرا بستند میمون‌وار. سید کربلائی تصنیف میخواند و چوبی دست گرفته آخوند را میرقصانید. تصنیف این بود

شاه شمشیر بند هستم … خسرو هنر مند هستم

خندهٔ خنك زیادی شد، عبدالعلی پیشخدمت گفت بیرون ماهتاب خوبی است چرابیرون نمیروید. عفونت پاچهٔ زیرجامهٔ حضرات طوری اطاق را بدهوا کرده بود که ازاین تکلیف عبدالعلی نهایت رضایت‌را همرساندم. بیرون آمدم در کنار حوض‌مدور فواره دار نشستم. آن ضعیفهٔ بی زیر جامه داعیهٔ رقص وخواندن کرد دوسه دهان خواندو رقص کرد. باین تفصیل که زیر جامهٔ حسنخان را که قدك گلی بود عاریة پوشیده دایرهٔ کوچکی را که همراه آورده بود دست گرفت و این تصنیف راخواند:

شب دلکم تنك است … روز دلکم سنك است
عرق نیست بنك است … شراب نیست رنك است
سرمه نیست سنگ است
آخ آخ جنك جنك جنك است
شیراز که بازم جنگ است … تبریز که بازم جنگ است
کرمانشاه که بازم جنك است … همدان که بازم جنك است
باز آمدیم بطهران
قبلهٔ عالم دلتنگ است
کلنل ز رویم حیا کن … شرمی تو از خدا کن
رحمی برعایا کن … ای شاه با عدالت
شکرالله سلامت

باری از شب خیلی گذشت، ساعت چهار شد شام خواستم، حسنخان مست بود خودرا بروی من انداخت لبانم را خواست بمکد، دورش کردم ..... گفت تو خیلی زشت شدی در خانه های سنگلج ترا دیدم خیلی خوشگل بودی. گفتم: خانم عزیز آنوقت سال من‌چهارده بود، حالا سی ونه‌سال دارم. آنوقت غم زمانه نداشتم، حالامبتلا هستم گفت فلانت پس چرا بر نمیخیزد؟ گفتم مردی ندارم. اماجوانمردی‌دارم، دوامپریال باو دادم که‌مرا آسوده بگذارد بحال خود باشم. شام آوردند خواست لقمه دهانم گذارد، کناره کردم قهر نمودم باوجودیکه گرسنه بودم‌شام نخوردم، ملاموسی متصل مجلس گرم

میکرد . بطورشوخی ملاموسی را کتك زدم‌فریاد میکرد : حضرات جندهٔ کتك‌خورده شنیده بودیم اما جاکش پیراهن دریده ندیده بودیم ، از این حرف خندهٔ زیادی شد ، بعد باطاق آمدیم ، حضرات را ببرج خوابانده در را بروی آنها بسته و قفل زدم . خودم با میرزا رضا وسید کربلائی در اطاق دیگرخوابیدیم ، صبح بر خاسته‌روبشهر آمدیم . خدا حفظ کند مرا . برای کفارهٔ معاصی دیشب گوسفندی به سید اسماعیل امامزاده فرستادم .

جمعهٔ یازدهم

دربخانه رفتم ملیجك را دیدم پرسیدم : دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند؟ گفت خیر لگن امشب خواهدبود ، پرسیدم : چرا ؟ گفت : دیشب تازه اصلاح شده بود میان انیس الدوله وشاه ، باز در سرشام‌انیس‌الدوله بشاه‌متغیرشده بود که پسر ملیجك مثل‌که چی‌است که هرشب در سر شام حاضر میکنی ؟ شاه برآشفته بود همان شبانه بچهٔ مرا از اندرون‌بیرون کردند وبخانه‌آوردند . شاه بیرون تشریف آورد ازملیجك پرسید پسرت کو ؟ بی محابا عرض کرد دیشب اورا بخانه آوردند قدغن کردند دیگراورا اندرون راه ندهند . شاه عذر خواهی‌نمود منهم رشتهٔ کلام را گرفته‌تمجید زیادی ازطفل نمودم . ناهارمیل فرمودندروزنامه عرض شد ، بعد ازناهارمراجعت‌بخانه نمودم . دمل در پا دارم اذیتم می کند ، عصرهم شاه بعیادت ولیعهدرفته بود .

شنبهٔ دوازدهم

با زحمت دمل اجباراً دربخانه رفتم . امروزشاه قانون نوشتند وقراردادند ایام بجهت کار ها معین باشدا گرچه از این‌قوانین زیاد نوشته شده و بازهم نوشته‌میشود ویقین مجری نخواهد شد . هروقت کاغذ زیادجمع میشود یا کسالتی و کثافتی دروجود مبارك شاه پیدا میشود یا صدر اعظمی معین میشود از این قبیل قوانین ایجاد میشود . امشب شاه بیرون شام میل میفرمایند . ظهر خانه آمدم ، عصر دربخانه رفتم الی ساعت چهار در خدمت شاه بودم .

دوشنبهٔ چهاردهم

امروز نمك خوردم ، خانه بودم . شاه دوشان تپه تشریف بردند . امشب هم آنجا خواهند ماند از قرار تقریر ناظم خلوت دیشب با ایلچی روس ووزیر خارجه خلوت ممتدی کرده بودند . مسئلهٔ‌سرحدخراسان خیلی خیالات رامغشوش‌دارد ،عصری بدوشان تپه رفتم ، شاه دوساعت‌ازشب گذشته از شکار مراجعت فرمودند . سنگی پیدا کرده اند باعتقاد خودشان زمرد است ، شام میل فرمودند در سر شام روز نامه عرض شد ، ساعت چهار مراجعت بشهر شد .

سه‌شنبهٔ پانزدهم

صبح دوشان‌تپه رفتم ، درسر ناهار بودم ، بعدمراجعت بشهر شد ، شاه‌عصری مراجعت کردند . لدی‌الورود خانه امام جمعه‌دیدن ضیاءالسلطنه صبیهٔ‌خود رفته‌بودند ، حرم هم آنجا مهمان بودند ، ازقراریکه شنیدم رقاص کرمانشاهی که بسیار خوشکل بوده است و چندی‌درطهران آمده و پولها اندوخته است ، مقرر شده ازطهران اخراج شود ، من این رقاص راندیدم افسوس دارم .

چهارشنبهٔ شانزدهم

صبح قدری دیر دربخانه رفتم ، طلوزان آمد دمل رادید ، بعد دربخانه رفتم شاه بیرون تشریف آوردند باوزیر خارجه زیاد خلوت کردند ، معلوم شد باز مسئله سرحد روس وخراسان درمیان است ، بسیار متغیر بودند ، بعداز ناهار بلا فاصله من خانه آمدم . الحمدلله زنده هستم ، عصر شاه اصطبل خاصه رفته بودند .

پنجشنبهٔ هفدهم

صبح علی‌الرسم دربخانه رفتم ، در سر ناهار بودم ، بعد رجعت بخانه شد ، والده تب کرده است ، امروز امراء دیوانخانه حضور آمدند ، محصلی محاسبات معیر-الممالک راکه سیصد هزارتومان باقی دارد باجودان مخصوص دادند .

جمعهٔ هیجدهم

عید غدیر است ، دربخانه رفتم‌سلام بود . بعد از ناهار خانه آمدم ، محمدتقی خان تجریشی پیشخدمت شاه ، خالوی ضیاءالسلطنه صبیهٔ شاه‌امروزفوت شد . شاه بعادت معمول که هر که بمیرد بجای دلسوزی میفرمایند ازافراط عرق مرده است دربارهٔ او هم این یاد خیر را فرمودند . خدایا ! مارا باین زودیها نمیران که در بارهٔ ماهم این فرمایش را نفرمایند . نه بر مرده برزنده باید گریست .

شنبهٔ نوزدهم

شاه امروز جاجرود تشریف میبرند بواسطهٔ دمل عرض کرده بودم که‌تخت روانی ازتخت خانهٔ دولت موقة بمن داده شود که مرا بجاجرود برساند داده شد ، صبح زودبراه افتادم ، درسرخه حصار ، وسط راد ناهاری صرف‌شد ، سه ساعت بغروب‌مانده وارد منزل شدیم ، شب احضار حضور مبارک شدم . شام بیرون میل فرمودند ، جمعی از اهل حرم قهر کرده نیامده بودند ، شنیدم دیشب بواسطه اظهار مرحمت به پسر ملیجک ، انیس‌الدوله پرخاش کرده‌وکاراز گفتگوبجای نازک‌رسیده‌بوده‌است . میفرمودند بواسطه بدی‌غذا هردو بدحال شده بودند . سبحان‌الله ازاین پادشاه در کمال قدرت‌هر سال ده کرور تومان خرج میفرمایند و بجهت وجود مبارک خودشان در نهایت خست‌و

بدی و تنگی میگذرانند ، یکی از ضروریات زندگی اکل و شرب است . حلق و جلق ودلق مشهوراست اما آنچه اکل وشرب است بانهایت سلیقه‌ای که دارند ، بملاحظهٔ اقوام مادری خودشان که این منصب نظارت باید از سلسله مادری باشد اعتنا نمیفرمایند و این طایفه مادری شاه بیقابلیت تر و احمق‌تر و متکبرتر از جمیع مردم ایران هستند ، معلومات آنها یك گربهٔ بموقع است که همیشه در گوشهٔ‌چشم حاضر دارند و در موقع بخرج میدهند و بیشتر اسباب ترقی آنها همین‌است . اما آنچه دلق است پادشاه‌هرچه بپوشد ماها بجهت تملق لازم است که تعریف کنیم کی جرئت دارد بر خلاف بگوید پس چون معایب گفته نمیشود پادشاه از کجا بداند که خوب لباس پوشیده است یا بد ؟ اما جلق ، بمناسبت حلق و دلق بایدباشد . خلاصه چون مرافعهٔ انیس‌الدوله بجهت پسر ملیجك بوده است زیادتر بمرحمت افزودند ، بدست خودشان شام کشیدند وبجهت‌طفل فرستادند و اورا درحضور ما بوسیدند ، شب بخواندن روزنامه گذشت .

سه‌شنبهٔ بیست ودوم

لااله‌الاالله فاعتبرو یا اولی‌الابصار ! امروز صبح شنیدم شاه سوار نمیشود ، دربخانه رفتم شاه اندرون بودند . در بیرونی صاحبجمع پسر امین السلطان را دیدم که بانهایت شعف بمن برخورد و گفت مژدهٔ مرا بده سپهسالار درخراسان فوت شده ! حرف‌این جوان طوری بمن اثر کرد که‌زیاده ازحدپریشان شدم . صاحبجمع که‌انتظار فرح زیاد ازمن داشت ، حالت پریشانی مرا که‌دید متعجب شد ، راست است سپهسالار مرحوم بمن صدمهٔ زیاد زده بود ولی بدو جهت راضی بمرگ او نبودم : اولا بقاعدهٔ کلیه که هیچ ذینفسی را بی نفس نمیخواهم دید ثانیاً همه باید بمیریم .

ای دوست برجنازهٔ دشمن چوبگذری شادی مکن که برتوهم این‌ماجرا رود

این شخص باجمیع صفات ذمیمه‌ای که داشت خیلی عاقل و دانا بودواز پولتیك و اصول فرنگ مطلع بود . اگر پادشاه اورا بواسطه ترقیات زیاد دیوانه نکرده بود بهترین خدمتکار دولت میشد . امادرظرف یکسال وزیر عدلیه ، بعد وزیر جنگ ، بعد صدر اعظم ، آنهم بآن استقلال که فی‌الواقع تفویض سلطنت باو بود باینجهت دیوانه شده بود و مغرور ، طوریکه امروز شاه میفرمودند نسبت بمن جسارت زیاد میکرد . خلاصه ماشنیده بودیم اماخودرا بناشنوائی زدیم‌اما خودشان با کمال استعجاب فرمودند و اظهار تاسف ظاهری کردند ، درباطن چندان‌متالم نبودند زیرا که میفرمودند این مردبحالتی رسیده بود که جز مرگ چاره‌ای‌برای اونبودو مارا همیشه درزحمت‌داشت بلکه‌یکنوع حالت مدعیت پادشاه را داشت ، مقصودش خیانت بولینعمت‌بود . خلاصه‌جمعی رادیدم‌بسیارمشعوف بودندو جمعی بیدماغ بودند . ازخوشحالها بخصوص پسر علاءالدوله

وغیره . الی‌عصر دربخانه بودم ، ازقرار تلگرافهاسپهسالاردیشب یکساعت ازشب گذشته مرحوم شده است عصر از دربخانه ، چادر حسام‌السلطنه رفتم نبود ، منزل معتمدالدوله بودند آنجارفتم آنهاهم ازمردن سپهسالار خوشحال بودند منزل آمدم . ازشهر نوشته بودند که جناب ناظم‌العلما هم مرحوم‌شده است .

چهارشنبهٔ بیست وسوم

. . . در سرشام روزنامه عرض شد ، موچول خان پسر آقاخان امین‌الصحه هم بودچون اتفاقی گذشت اول لازم است که شرح حال او را بنویسم بعد تفصیل را قلمی دارم : موچول خان موسوم بغلامحسین خان ، چنانچه ذکر شد پسر آقاخان و مادرش طوطی‌خانم همدانی ددهٔ شاه‌است اوقاتی که پادشاه طفل بود این خدمتگار همدانی را که در اندرون مرحومهٔ مهدعلیا بود بفراش درب اندرون که آقاخان باشد ، دادند و دربدو دولت پادشاه این جوان بوجود آمد که حالا باید از سی سال متجاوز داشته باشد تقریباً وسی و یك . پادشاه جمجاه بواسطه رقت قلب و نیکی و پاکی فطرتی که دارند بجمیع اطفال رضیع میل کامل دارند این پسرهم چون پسر دده بود و دراندرون راه‌داشت کم کم طرف التفات شاه‌شد تارشدی کرد و غلام بچه‌شد . از معلومات این طفل در غلام بچگی این بود که اخباررا از اندرون به بیرون واز بیرون به اندرون میبردچنانچه درداودیه هنگامی که‌شاه آنجا بود بواسطه دروغ‌وحرفهای جعلی نزدیك‌بود که‌حاجی‌محمدخان حاجب‌الدوله راطرف بیمرحمتی‌شاه کند . ازاین قبیل کارهازیاد کرده است . قدری که سن اوزیاد شد ، نزدیك بود از اندرون رانده شود ، تدبیری مادرش را بخاطر رسید . آنوقت شاه‌عکاسی‌میفرمودند وغالباً عکس حرمخانه و زنهای مردم‌را که بحرم خانه سلطنتی‌میرفتند برمیداشتند این‌پسرخود راباجعفرقلیخان که‌الحال‌رئیس مدرسه است و آنوقت شأنی نداشت آشنا کرد و چاپ کردن عکس‌را از او آموخت یك دو سالی کارش این بود که شاه عکس میانداخت و او چاپ میکرد این محرمیت اسباب اعتباری بجهت او شد میگویند بعضی از عکسهارا بدیگران میداد اما گمان‌نمی کنم راست باشد . خلاصه شاه که ازعکاسی‌هم کسل شدند این جوان اسباب فضولی بجهت خود ندید ، اعمال طفولیت خودرا مجدداً پیش گرفت امابجور های دیگر و پخته تر . خودرا اخبارچی شاه نمود ، احوالاتش باشاه بعد ذکر خواهد شد درجای دیگر ، بعلاوه باپادشاه‌بنای‌مضحکه‌را گذاشت ، دیوانه‌وار گاهی حرفی‌میزند خواهشهای اطفال از شاه میکند روغن و هیزم از شاه میخواهد پادشاه او را طفل میداند و خنده باعمال او میکند ، مردم بیرون تصورمیکردند این کل عنایت‌الله شاه عباس شده‌است که هرچه میخواهد میگوید ومیکند باآقارضای ملقب بناظم خلوت که تفصیل اورا درموقع

خود خواهم نوشت مراوده کرد بامیرزا علیخان امین الملك بنای خصوصیت را گذاشت ناظم خلوت معرف بیرون او میان مردم شد اعتبارات او را جلوه میداد . در منزل امین الملك با بعضی از شاهزادها و وزراء ملاقات کردوخصوصیت پیدا کرد . دوسفر هم دررکاب همایون فرنگ آمد شهرتی یافت ، در صدارت میرزا حسینخان مرحوم ، زین خانه را باو دادند زین‌دار باشی شد . اینست شؤنات موچول خان .

اما صفات او : بسیار خسیس بشدت بخیل و نانجیب بلا نهایت پست فطرت ، بعلاوه جعال . برای یکدینار جان هزار کرورنفس‌را میتواند بباد دهد؛ بجهت تحصیل ده دقیقه افتخار ، خانواده ای را تمام میکند . اما صورت : جوانیست بد چشم ، یعنی چون چشم اشقیا سفیدی چشم سرخ است ، ابروهای بهم پیوسته دارد . پوست سیاه و چرك ، قد باندازه ، خیلی مقید است خودرا بسازد و خوشکل کند ، عطریات استعمال میکند اما بالفطره نجس است . این شخص یکی از معلوماتش این است که مردم رااز شاه میترساند وبهر که میرسد میگوید : فلانی ! شاه ازتو فلان و فلان شنیده‌بود منتظر صدمه باش . این شخص بیچاره بنای تملق را باو میگذارد . از این خوشحالست که جمیع مردم‌را از شاه عادل‌خوش فطرت ، این‌علیه ماعلیه ، همیشه مایوس دارد ، واقعاً مرغ یأس است مراوده با اشرار زیاد دارد اگر بقدر عشری از اعشار همقطاران خود ، شأن داشت دنیا را بهم میزد ، اما اتفاقاً در این چندروزه میل کرده‌ام باحدی از عملهٔ خلوت اعتنا نکنم بخصوص به موچول خان : این جوان خیلی از این فقره جریست . خواست در حضور همایون مرا بترساند که طرف اعتنای خود کند ،بدون تمهید مقدمه عرض کرد . ابوالقاسم خان نبیرهٔ ناصر الملك که درلندن تحصیل میکند میگویند مثل کشیش شده از شدت تحصیل ، هم انگلیسی میداند وهم فرانسه . من که مقصود اورا دانستم سکوت کردم . مدتی نگذشت ، بطور دیگر اورا درحضورهمایون بسیار خفیف‌نمودم . خلاصه شب‌را تا ساعت چهار بودم بعد بچادر خودمراجعت کردم شاه بواسطهٔ تفتین و فساد سپهسالار درکارها بسیار مشعوفست از مردن او .

پنجشنبهٔ بیست وچهارم

. . . ازاتفاقات امروز اینکه‌ظل‌السلطان نوشته‌بود حاجی‌جابر خان عرب‌ملقب بنصرت‌الملك که صاحب کرورها دولت است روز عید قربان فوت شده، خوشا بحال شاهزاده که بر دولت سابقه خود دو سه کرور علاوه خواهد ساخت .

جمعهٔ بیست و پنجم

با وجود دمل بحکم شاه ، سوار شدم امروز بنا بودشاهزاده ها پول بردارند در حضور همایون قمار بازی شود ، ناظم خلوت ابلاغ کرده بود . حاجی حسام السلطنه

جوابی نوشته بود که صد تومان حاضر است بهر که فرمایش شود تحویل بدهم نایب مناب من باشد ، من در مکهٔ معظمه توبه کرده‌ام ، معتمدالدوله نوشته بود من اهل‌قمار نبوده ونیستم در مکه هم‌توبه از معاصی نموده‌ام ، بدون اینکه بنویسد صدتومان‌حاضر است بنایبی خواهم داد . اجوبهٔ دو شاهزاده اسباب‌دلخوری شاه شد . این شد که آنها بسواری احضار نشدند وخودشان تشریف فرمای شکار شدند ، رکن‌الدوله قدری از راه در رکاب بود مرخص شدبمنزل آمد . خان محقق حامل دستخط و خلعت‌حکومت خراسان و سیستان او گردید ، من الی ناهارگاه بودم شاه خیلی دلیر از اعمال سپهسالار مرحوم بودند ، همچنین از طرف آقا وجیه ، میفرمودند : در این‌مدت کم زیاده از شصت هزار تومان سپهسالار و آقا وجیه مداخل نموده اند ، پس دراین ده سال چه کرده باشند؟ بعد از ناهار منزل آمدم ، در سر راه باتفاق نایب ناظر دیدن رکن الدوله رفتم ، شاهزاده خوب آدمی است شرح حال‌مفصل او درموقع نوشته‌خواهد شد . اما اختصاراً اینکه خلقاً بسیار زشت است عظم‌جثه‌بحدیست که شاهزاده‌را از ترکیب انسانی خارج کرده‌است صورت هم بسیار قبیح است ابروهای درشت‌پرمو، سبلتین کلفت وسیاه ، چشم ازاندازه خارج ، دماغ گندهٔ بی قاعده ، اما خلقاً بسیارعاقل و خوشرو ، عامل وصرفه جو، شاهزاده پسر محمد شاه است برادر پادشاه . والده اش از نجبای افشاراورمیه است صیغه بوده‌است . بعد ازفوت‌محمد شاه مدتی‌حکومت طهران اسماً بااو بود اما وزراء بزرگ مثل میرزا موسی وغیره اداره میکردند ، بعدحکومت قزوین بعد حکومت خمسه یافت ، در خمسه خیلی عاملی کرد ، مایهٔ خوبی اندوخت . چهارسال قبل بحکومت خراسان رفت اما اسماً ، رسماً حکومت با سپهسالار بود . با وجود این‌خیلی خوب‌راه رفت . حالا بالاستقلال‌حاکم‌خراسان‌شد.رفتن من‌منزل‌شاهزاده بجهت این بود که درست بعقل شاهزاده برخورم . آدم بیعقلی نیست ، میگویند جناب یعنی ناظم العلما آنروز نمرده است .

شنبهٔ بیست و ششم

. . . بعد از ناهار شاهزاد ها را که حسام السلطنه و معتمد الدوله و محمد امین میرزا باشنداحضار فرمودند ، بنای بازی شد ، بمن‌فرمودند نزدیک‌پادشاه‌نشسته روزنامه بخوانم . شاهزاده هاخیلی‌تعریف کردند ، شاه‌فرمودندمن خودم هم‌همینطور ترجمه میتوانم بکنم شاهزاده ها اول تصور میکردند روزنامه فارسی است من‌میخوانم بعد که ملتفت شدند روزنامه فرانسه است و من خط و زبان فرانسه را مثل فارسی میخوانم تعجب وتعریف کردند الی‌عصر دربخانه بودم . عصری منزل آمدم .

شنبهٔ چهارم [محرم ۱۲۹۹]

. . . دربخانه رفتم ، معلوم شد دیشب تعزیهٔ عروسی رفتن حضرت فاطمه را در تکیه بیرون آورده‌اند این‌تعزیه را بقدری رذل کرده‌اند ، دیشب مخصوصاً زیادتر رذل شده بود ، تعزیه خوانها زوزهٔ سگ میکشیدند . وقاحت بقدری شده بود و خندهٔ اهل حرمخانه طوری از بالا خانه بصحن تکیه می آمد که اشخاصی آنجا بودند نقل میکردند که ازتماشا خانه های مضحك فرنگستان خیلی باخنده‌تربود . نه شأن سلطنت بود و نه ایام تعزیه سیدالشهداء ع مقتضی این عمل . خلاصه باز نصیرالدوله وناصرـ الملك إحضار شدند . عجب‌حسن‌عقیده‌ای باین دونادان غیرعاقل ، شاه دارد . عصر از هرروز زودتر بخانه مراجعت شد . زندگانی حاصل است تا خداوند چه خواهد !

دوشنبهٔ ششم

دربخانه رفتم شاه خیلی‌متغیر بودند بواسطهٔ سرحدات روس وخراسان‌حواسها خیلی‌پریشان است اما افسوس که مستشاراین امرخطیر نصیر الدوله است که جزچند شعر عربی و دو سه فقره مطلب تاریخی هیچ معلوماتی ندارد . بخت قمار و قدری پرروئی ، نه غلط گفتم ، زیاد پر روئی‌اورا صاحب مکنت کرده‌است وشأنی یافته‌است و ناصر الملك مرد ابله و بی‌قابلیت ووزیرخارجه که ده سال قبل که بیست‌ویکسال‌بود وزیرخارجه‌بود ودر کاربود معلومات‌درستی‌نداشت بجز بی‌تانی‌حرف‌زدن‌وعبارات مغلقه گفتن یانوشتن عربی‌مخلوط بتر کی‌دیگرهیچ نداشت حالا که هم پیراست‌و ده سالست از کارها عاری . خلاصه بما چه ! مادر رعیتی ناصرالدین شاه وملت پرستی ایران جز غصه چه میتوانیم داشته باشیم . خلاصه زود از دربخانه مراجعت شد شب روضه خوانی در مدرسهٔ مرحوم محمد حسین خان مروی وزیر فتحعلیشاه مهمان هستم . این مدرسه واین مهمانی تفصیلی دارد . اما مدرسه شصت سال یا هفتاد سال قبل محمدحسین خان قاجار مروی که وزیر فتحعلیشاه بود این مدرسه و مسجد را ساخته و موقوفات زیاد بر این مسجد قرار داده است کتابخانهٔ مفصل دارد وحجرات هریك شش هفت تومان در ماه مخارج دارد و از جملهٔ شروط وقف اینستکه مجتهد جامع الشرایط طهران باید متولی باشد . حالا حاجی ملاعلی کنی متولی‌است ودرزمان تولیت او خیلی منظم‌است و شرط دیگر اینکه طلاب اینمدرسه ایام عاشوراء نباید مهمان شوند و بخارج بروندو باید هرشب در مدرسه مجلس روضه خوانی باشد و شام داده شود حاجی ملاعلی خیلی شأن عظیم داده است . مرامخصوصاً دعوت نمود . خلاصه رفتم‌نمازجماعت خوانده شد بعد ازنماز روضه‌خوانی بسیارخوبی شد خیلی منظم ، خدمتکار های مجلس تمام معمم بودند . تمام پیشخدمتها آخوند بودند شام خیلی مفصل خوبی دادند بجهت تشریفات

واحترامات من کباب‌حاضر کرده بودند ، اما آخوندی بود و نپخته . لکن ته چین پلو بسیار خوبی بود . ساعت چهارخانه آمدم .

چهارشنبهٔ هشتم

امروز شاه تکیهٔ سید نصرالدین یا ناصرالدین واقعه در محلهٔ ملك آبادمیرود این تکیه‌درجنب امامزاده است‌محمد ابراهیم خان‌معمارباشی سابق‌وزیر دارالخلافه که حالا خالوی نایب السلطنه است بنا کرده است دهۀ عاشوراء نایب السلطنه آن جا را می بندد و خیلی مزین . دوسه سالست شاه آنجا میرود ، امسال هم رفتند قبل‌ازرفتن در اطاق نارنجستان نشسته بودند بیجهت دیوار کوب از دیوار افتاد خدا رحم کرد که کسی زیر آن‌نبود والا کشته‌میشد . بعد ازناهار که شاه تکیه رفته بودند وزرا هم بودند نایب السلطنه هزار تومان و یکشال پیشکش کرد .

پنجشنبهٔ نهم

بعد از روضه دربخانه رفتم حکیم الملك که‌چند روزبود ناخوش‌بود آمده بود دیشب‌میرزاشیخعلی ملقب‌بناظم‌العلماء مرحوم شد . شهرتهای سابق‌افسانه‌بود امروزشال وخلعت‌بعملهٔ تکیه و روضه خوانها تقسیم میشود قاسم‌خلاع همیشه ناظر پادشاه‌است چون امروزوفردا شبیه تمام‌میشودوخیلی‌است خلعتها بماند این ناظرخیلی پر فیس است بنایب ناظر این قبیل کار ها را رجوع میکند ، تقسیم‌خلاع هم در سکوی وسط تکیه که شبیه در می آورند میشود بنـا بر این امروز هم کماکان سنوات سابق که خلعت قسمت میشد حاجی محمد رضای شربت دار که مردکهٔ فضولی است و بواسطه قرابت باخان‌ناظر که عضدالملك باشد‌مغروراست بانایب‌ناظرمنازعه کرد . نایب ناظرراقرمساق ستوداگرچه نایب ناظرقرمساق واقعی‌است اما خجالت ازحضار خان راسهب‌شد که‌سیلی چند بروی حاج محمد رضا زد خان‌ناظربرآشفت بجوشید وبخروشید ، نایب‌ناظر را از نیابت خود معزول کرد قرابت خان ناظر با حاجی محمد رضا از زمانی است که‌مادر خان . . . . بسفری که‌میرفت حاجی محمد رضارا باخود برد در باطن متعهٔ او شده بود خلاصه‌این محمد قلی‌نایب ناظر پسر عیسی‌خان اعتماد الدوله و خـالو زادهٔ شاهست با وجودیکه مظلوم‌واقـع‌شده بودعجالة که شاه فرمایشی نکرده است . بواسطهٔ شب عاشوراء بچهل و یك منبرموافق نذری که دارم باتفاق خان محقق رفتم .

شنبهٔ یازدهم

اگرچه امروز بنا بود مجمع وزراء احضار شوند ، بواسطهٔ سوار نشدن چند روز ه سلطنت آباد رفتند ، من‌هم دررکاب بودم درسلطنت آباد برك درخت زیاد که بواسطهٔ خزان در باغچه ها وخیابان ها ریخته بود فرمودند: چه عیب دارداین برگها

را حمل بشهر کرده بفروشید ! عرض کردم : برگ درخت مشتری ندارد چنانچه یك سال هم چنین کردیم ، قاطر وشتر دیوان مدتی معطلی کشید هیچ عاید نشد و آنگاه رسم نیست برگ فروختن . این برگها باید درباغچه ها بماند بپوسد جزو خاك شود بمنزله کوت شود . بعد فرمودند : پس مخارج حمام چرا بدهیم ؟ برگهارا بسوزانید . عرض کردم : برگ رادرتون حمام نمیتوان سوزاند آتش برگ قابل گرم کردن حمام نیست خلاصه این پادشاه در اغلب مواقع از صدهزارتومان گذشت میکنند کاهی قناعت را بجائی میرساند که برگ درخت را میفروشد . ازسلطنت آبادبه نیاوران که تازه به صاحبقرانیه موسوم شده رفتند . عصر مراجعت بشهرفرمودند . گربه‌ای درسلطنت آباد پیدا شد که طرف میل مبارك شد باخودشان بشهر آوردند .

یکشنبهٔ دوازدهم

امروز در سر ناهار عرض کردند : عضدالملك بواسطهٔ تغیر زیاد بنایب ناظر که در منازعهٔ حاجی‌محمد رضا کرده بود تب کرده وسرسام نبوده است پیشخدمتی به احوال‌پرسی رفت . دراین بین نایب ناظررسید شاه بناظم خلوت فرمودند اورا ازورود بخلوت منع کنند وبعضدالملك هم اطلاع بدهد خلاصه شب بیرون شام میل فرمودند . ساعت چهار منزل آمدم .

یکشنبهٔ نوزدهم

مدتها بودحمام نرفته بودم . صبح شهر آمدم خانه خود حمام رفتم راحت‌شدم عصر دونفر فرنگی آمدند . آنها میگفتند مسئلهٔ‌سرحد روس وخراسان گذشت ، سی‌و چهار قریه وآبادی ایران را تسلیم روس کردشاه . سبحان الله ! اینست نتیجه‌وزارت ناصرالملك و نصیرالدوله یقین است روسها بمیرزا سعید خان وزیر خارجه در اینمورد ده‌دوازده هزار تومان داده‌اند . ما که ازرجال دولت نیستیم اماحب وطن مقتضی غصه است . شب مراجعت بدوشان تپه‌شد .

دوشنبه چهارم [صفر]

امروز مرا ازاحتسابی شهر عزل کردند . شاه ، نایب‌السلطنه و کنت باوزیر دارالخلافه‌را خواسته بودو مراهم . بعداز آنکه ازآنها مؤاخذه زیاد کرده بود درعمل باروی‌ارك‌وناتمیزی‌سر بازخانه بنایب‌السلطنه‌فرموده بودند : کوچه‌ها اگرچه باران بازیده گل بود امانا تمیزهم بود . نایب‌السلطنه‌قدمردی برافراشته وداد مردانگی داده برعهده گرفته‌بود که کارازمن نزع‌شودو خود مباشر باشد و ازعهده‌برآید الحمدالله که امروز من از .... پاك کنی شهر خلاص شدم دوسال قبل کنت یازده هزار تومان میخواست بجهت‌اینکار شاه مراتحریك کردبه‌پنجهزارتومان قبول کنم . بگردنم افتاد قبول کردم

هر روز هزار دردسر داشتم و در هر سواری هزار خون دل . شکر خدا که رفع شد آسوده شدم تا بعد چه شود! امروز نورجهان خانم صبیهٔ شعبانعلی خان دائی والدهٔ من برحمت ایزدی پیوست .

چهار شنبهٔ ششم

امروز مولود شاه است . علی الرسم جشن برپاست درخیابان ناصریه افواج حاضر رکاب صف زده ایستاده بودند . شاه آمدند و دیدند بعد در سر خوان سلطنت شاهزادها موعود بودند بناهار . بعد هیئت سفرا باجماع پذیرفته شدند . بعد سلام شد . بعداز سلام شاه خانهٔ نایب السلطنه تشریف بردند از آنجا پسر مستوفی الممالك موسوم به میرزا حسن که طفل هشت ساله است محض التفات بمستوفی الممالك وبیلطفی بوزیر دفتر که راضی از اونیست خطاب مستوفی الممالك دادند مقرر شد جبهٔ ترمهٔ شمسه ای بجهت او دوخته شود وهرروز بدفتر برود وبمستوفی الممالك همان آقا خطاب شود . من گمان دارم خطاب صدراعظمی باو بدهند . . .

پنجشنبهٔ هفتم

امروز شاه بقصر فیروزه رفتند من هم سوار شدم تا عصر در رکاب بودم بعداز مغرب بخانه مراجعت شد، امروز شاه یك شکار کردند .

یکشنبهٔ دهم

امروز که مطابق بااول ژانویهٔ ۱۸۸۲ عیسوی و اول سال عیسویان است ، درب خانه رفتم قدری کسالت خیالی داشتم . ازوقایع دیروز احضار حاجی میرزا عباس‌قلی است که تازه ازمشهد مراجعت کرده است والتفات فوق العاده ای که درحق او شده سبب تحیر همه شده است . مختصر تاریخ حاجی میرزا عباسقلی اینست : حاجی از اوائل سلطنت ناصرالدین شاه در کوچهٔ مشهور بیامنار صرافی میکرد چون درطفولیت تربیت کامل شده بود خط و ربط بقاعده داشت بواسطهٔ خصوصیتی که با طایفهٔ نوری داشت میرزا آقاخان صدراعظم نوری میرزا عباسقلی را که هنوز حاجی نشده بود به للگی پسرعزیز خود میرزا داود خان گماشت که ملقب بوزیر لشکر بود . من خود آنوقتها که تقریباً با میرزا داود خان مرحوم هم سن بودیم ، بواسطهٔ خصوصیت پدرم باصدر اعظم ، زیاد با میرزا داودخان معاشر بودم ، میرزا عباسقلی را خوب میشناسم . خلاصه میرزا مدت شش هفت سال که انقراض صدارت ازخانوادهٔ میرزا آقاخان نشده بود در آن دستگاه بود در آن ایام از گوشه و کنار بطور پختگی کار مردم را در دستگاه صدارت صورت میداد ومداخل باندازهٔ بیحرفی میکرد . بواسطهٔ عقل کامل و تجربه و آمیزش باهرطبقهٔ مخلوق وکاردانی و کفایت ضرب المثل است ، کار نیکو کردن از پر کردن است . چند نفراز اعاظم رجال وشاهزاده‌ها باوخصوصیت پیدا کردند. منجمله

قوام الدولهٔ مرحوم بود که درخانهٔ میرزا قمارخیلی مفصلی تشکیل میبافت وازرجال دولت ازقبیل قوام الدوله وغیره آنجا قمار میکردند اماخود میرزا مرتکب نمیشد ، عمادالدوله ، مرحوم حشمت الدوله ، مرحوم خانلرمیرزا و سپهسالار مرحوم میرزا حسین خان ، در دیانت وامانت میرزا بقدری معتقد بودند که مبلغهاوجه نقدینهٔ خودشانرا بدست اومیسپردند بمقتضای خیلی امین بوده وهست . خلاصه بعداز صدارت میرزا آقاخان میرزا عباسقلی گوشه گرفت امابا اشخاص مفصله خصوصیت شخصانه داشت . چند مرتبه دوستان او خواستند که دردستگاه دیوان برای او کاری بخواهند خود قبول نکرد دورهٔ صدارت میرزا حسین خان که رسید بواسطهٔ خصوصیت سابقه میرزا عباسقلی خیلی محرم و معتبر شد طوری که شبها باصدراعظم هم بالین وروزها رفیق گرمابه و گلستان بود . من خود حضور داشتم که میرزا حسین خان صدراعظم وزارت وظایف را بمیرزا عباسقلی داد و قبول نکرد وشهدالله مادامیکه میرزاعباسقلی قولش طرف قبولیت داشت درخدمت صدراعظم کمتر مردم ازاو رنجیده بودند یکمرتبه میرزا عباسقلی مردود شد یعنی مراوده داشت اما آن خصوصیت سابق نبود . شاه در سنهٔ ۱۲۹۰ بفرنگ رفت و مراجعت فرمود . صدراعظم معزول شد میرزاعباسقلی که رفت مدتی طول داد ومراجعت کرد ، باز رشتهٔ خصوصیت سابق را بامیرزا حسین خان صدراعظم سابق که سپهسالاراعظم ووزیر جنگ ووزیر خارجه شده بود ، استوار نمود اما نه بطور سابق ، گاهی قهر میکرد باز صلح میشد . چون دردوستی خیلی ثابت قدم است ، اوباسپهسالار راه میرفت نه سپهسالار بااو . در اواسط سنهٔ ماضیه که سپهسالار مرحوم بخراسان رفت بعنف میرزا را باخود برد . سپهسالار که مرحوم شد اومراجعت بطهران کرد . حاجی میرزا عباسقلی چندان مایه و مکنتی ندارد و اما مختصر سرمایه و اندوخته‌ای که دارد بقسمی بقاعده و مرتب خرج میکند که محل تعجب است . با شخص من نهایت خصوصیت را دارد و از نصایح اوست که بهترین مداخل ها از خرج کاستن است خلاصه فردای ورودش از مشهد احضار حضور شاه شد وبلانهایت طرف التفات شد . درهمان مجلس اول جزء وزاری دارالشوری شد و عصای مرصع گرفت . تا بعد معلوم شود که مقصود چه بوده است . امروز هم مجدداً شرفیاب شد و خلوت ممتدی با او فرمودند . مرا بعد از ناهار برای احوالپرسی ایلچی روس فرستادند وفرمودند شب حاضرباشم . ازخانهٔ ایلچی روس که مراجعت کردم ، درخانهٔ خود بانهایت کسالت نشسته وتدارك رفتن فردا بجاجرود رامیدیدم که امین الملك وارد شدند . دستخط همایون را بتلافی ریاست احتساب که ازمن خلع شده چنانچه نوشتم ، حامل بود . در این دستخط مرقوم شده بود که من درسلك وزرای دارالشوری باشم . سواد دستخط اینست : صنیع الدوله که از تربیت یافتگان این عهد همایون و علاوه بر

استعداد فطری و معلومات خارجی همیشه در حضور ما واقف امور و مطلع الهام‌دولت است و در هر مورد صداقت و غیرت اورا آزموده ، هوشمندی و فطانت اورا معاینه فرموده‌ایم ، بصدوراین‌دستخط مبارك مقررمیفرمائیم که بعد از این درسلك وزراء واعضای دارالشورای دولتی بر قرار و در مرجوعات بمجلس نتایج معلومات و اطلاعات خودرا مرئی ومشهود دارد مقرر آنکه امین الملك ، صنیع الدوله را ازاعضای مجلس شورای دربار همایون دانسته در موقع تشکیل مجلس اورا اخبار نماید . فی شهر صفر المظفر ئیلان ئیل ١٢٩٩ . بعد از زیارت دستخط مبارك کسالت خیالی رفع شد ، شب‌دربخانه رفتم . نایب السلطنه که از مسئلهٔ عزل من از ریاست احتساب خیلی مسرور بود بلکه باغوای ایشان اینعمل از من گرفته شده بود ، دوسه مرتبه اظهار خجالت کرده بود . چون ما فردا بجاجرود وایشان پنجشنبه بقم ، خیال حرکت داریم بقصد وداع خدمت ایشان رسیدم . حسام السلطنه و نظام الملك بودند ، از ولیعهد بد می گفتند و تعریف از خود نایب‌السلطنه میکردندخیلی تعجب کردم از بی حیائی مردم تادنیا چه وقت‌تلافی کند . خانه آمدم .

دو شنبهٔ هیجدهم

امروز شاه سوار شدند ، اما من بجهت ترجمهٔ روزنامهٔ اطلاع منزل ماندم . سه چهار فراش‌باحضارم آمدندنرفتم . متصل کار کردم عصر موچول خان آمده بود خیلی صحبت کردیم . مدتی بود نزد ما و رفت . دیشب دربخانه که بودم تفصیلی‌دیدم که می نگارم : پسر ملیجك که تازه زبان باز کرده وخیلی طرف میل شاهست متصل در اطاق شاه بازی میکند . بلکه بپدر خود اینقدرها گرم و مهربان نیست که بپادشاه هیجده کرورنفس ایران هست . شاه ازعضدالملك وسایراعیان عمله‌خلوت‌خجالت‌میکشد اما طفل، یکسال ونیم داردچه میفهمد که موقع بداند متصل دورشاه راه میرود ، بزبان طفولیت ، شاه شاه گفته نی‌نی وقوقو میگوید . سبحان الله مالك الملك ! از محبت شاه باین طفل .

چهار شنبهٔ بیستم

اربعین است . صبح ملیجك آمد که حسب‌الامر محصل هستم ترا سوار کنم سوارشدم ، هوا بشدت‌سرداست . آبدارخانه دیدن امین‌السلطان رفتم . از شدت‌سردی سواری موقوف شد . شاه‌ناهاررا درمنزل میل فرمودند ، الی عصر بودم شش روزنامه خواندم . دیشب بعد ازرفتن من شاه عنوان فرمایش کرده بودند : شالی‌خیلی گرانبها حسام‌السلطنه پیشکش‌فرستاده بوده که‌سیصدتومان‌ارزش داشته است ، شاه‌بامین‌السلطان فرموده بودند که دولت و مکنت هرچه هست بجهت شاه خوبست که در موقع تفنگ

بخرد و اگر یك کرور هم ضرر میکند چاره ضررش را بکند سایر مردم کایة بقدر زندگانی مختصر باید اندوخته باشند نه زیاد تر. خدا حفظ کند این خیالات را، من که دولت ندارم اما این‌میل به پول و جواهر معاینه سنوات ۱۱۵۷ را نشان میدهد. خلاصه حکیم‌الممالك، خلعت بهاء آذربایجان را گرفته وشهر رفت.

پنجشنبهٔ بیست و یکم

امروز شاه سوار شدند ومراهم احضار فرمودند. الی ناهار گاه‌بودم بعد مرخص شدم که شب حاضر باشم درب خانه بروم شام بیرون میل میفرمایند. امروز حکیم طلوزان بعلت درد دندان مبتلا بود شهر رفت. امروز شاه پلنگی بزرگ ماده صید فرمودند. ده امیریال ناز شست خدمت شاه فرستادم.

جمعهٔ بیست و دوم

از جاجرود مراجعت بشهر شد دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند پلنگ صید شده‌رادرسفره‌ای‌خوابانیده‌بودندودروسط‌اطاق‌بودوهمه‌تکیهٔ کلام، صحبت‌پلنگ‌بود...

شنبهٔ بیست و سوم

صبح درب خانه رفتم. قبل از درب خانه، خانهٔ امین‌الملك از آنجا بخانهٔ میرزا عباسقلی رفتم، تاعصری درب‌خانه بودم، بجهت مسودهٔ شکار پلنگ مرا نگاهداشتند، تا وزراء رفتند احضار شدم، تقریری فرمودند من درنهایت مربوطی و سلاست نوشتم پسند فرمودند اما چه فائده که گاو وخر، دراین آستان هر دو بی سامان هستند...

دوشنبهٔ بیست و پنجم

صبح درب‌خانه رفتم الی چهار بغروب مانده بودم اتفاق تازه ای رونداد، دو روز است که تمام وزراء مشغول هستند سیاههٔ نوشتجات و جواهرات سپهسالار مرحوم را در مجلس شوری صورت میکنند وصیت نامه و نوشتجات بانك در نیامده...

سه شنبهٔ بیست و ششم

صبح درب خانه رفتم. شاه بیرون تشریف نیاورده بودند اطاق شاه رفتم بخیال اینکه بخاری میسوزد و گرم میشوم. دیدم هر دو بخاری خاموش است. از آقا نجف نایب‌سرایدار پرسیدم که چرا آتش نکرده‌ای؟ جواب‌داد که امین‌السلطان بخاری بخاری هیزم میدهد. بنا کرد بشاه نفرین کردن و بامین‌السلطان لعنت نمودن که برکت نوکری وسلطنت‌رفته‌است ویکمن یکمن‌هیزم بخاری‌را امین‌السلطان میکشد ومیدهد...

شنبه غرهٔ ربیع الاول

... امروز امین السلطان بواسطهٔ طپش قلب بد حال شده بوده است وشاه خیلی متألم، چنانچه در سر شام آثار تألم ازوجنات شاه پیدا بود اما پسر ملیجك که ورود

کرد تمام الم مبدل به نهایت شعف شد . در سر شام تفصیل حریق تماشا خانهٔ وین را که در هشتم دسامبر مطابق پنجشنبه ۱۶ محرم رو داده بود و هزار نفر متجاوز از آتش سوخته بودند عرض میکردم ، شاه فرمودند بملیجک که اگر فرنگستان رفتم تو باید درتماشا خانه مرا خفظ کنی آن دمی که آتش گرفت مرا از تماشاخانه بیرون بکشی . سبحان الله ! تصور میکنند خدا نیست و ملیجك حافظ وجود سلطنت است .

سه‌شنبهٔ چهارم

صبح درب خانه رفتم ، شاه را تر دماغ دیدم بعد وزیر امور خارجه احضار شد خلوت با او فرمودند و خلق همایون متغیر شد . بعد از ناهار من خانه آمدم شنیدم ملك‌الاطباء که بعیادت امین‌السلطان رفته بود بشاه عرض کرده است باید باو زن داد که خوب شود . شاه‌هم‌بامین‌الملك وناظم‌خلوت فرمودند که زنی‌بجهت اوپیدا کنند .

شنبهٔ هشتم

. . . حکیم‌الممالك ازطرف شاه مأمور است که با قمرالسلطنه عیال سپهسالار مرحوم گفتگو کند که بجهت شاه ازارثیهٔ سپهسالار تحصیل وجه نقدی نماید . تاساعت چهار درب خانه بودم معلوم شد دوروز است بحکم شاه جنده های شهررا گرفته از شهر خارج میکنند مشهور است که حاجی ملا علی نوشته است بشاه و عبد الحسین خان نایب اول کنت ودوسه نفر دیگر از همدستهای کنت که جنده‌ها در ادارهٔ آنها بود معزول شده‌اند . اما شاه میفرمودند ازاین دروازه بیرون میکنند از دروازهٔ‌دیگر خواهند آمد چرا که درسال کنت از جنده های طهران چهارده هزار تومان مالیات میگیرد . امشب باصطلاح عوام درطهران و کل ایران عمر کشان است با وجودیکه عمرخطاب در ۲۸ ذیحجه . . . رفته شاید عمر . . . . .فردا . . . میرود درهرحال در بلاد ایران از زمان‌سلاطین صفویه رسم شده است که دراین شب آتشبازی میکنند وبهمین جهت کرور کرور مردم ایران بدست طایفه سنی کشته شدند . ملت اسلام زیاده از دویست کرور است منتهی دوازده کرور شیعه باشد مابقی سنی هستند .چه رواست این عمل ! شنیدم درمسجد جامع حاجی سیدحسن کاشی روضه خوان هرزگی کرده تقلیدها درآورده است . خدا مارا ازشر سنی حفظ کند .

یکشنبهٔ نهم

صبح درب خانه رفتم امروز منزل نایب السلطنه خلعت پوشان میرزاحسن پسر هفت سالهٔ مستوفی‌الممالك است که بمنصب مستوفی‌الممالکی نایل‌شده باجبه دورمفتول و شمسه مرصع . بعد از ظهر هرسه پسر های شاه و شاهزاد ها و مستوفی ها و غیره مستوفی الممالك جدید را بحضور آوردند .

چهارشنبهٔ دوازدهم

صبح درب خانه رفتم. اول دیدن ازامین السلطان کردم، مدتی گذشت شاه بیرون تشریف آوردند بعد از ناهار من بمنزل مراجعت کردم بواسطهٔ اینکه شبرا بیرون شام میخورند. امروز بندگان همایون بمدرسهٔ دار الفنون تشریف بردند معلم تازه که ازپروس خواسته بودند آمده است ببهانهٔ دیدن اعمال اوا گرچه اعمالی ندارد، زیرا که دهروز زیادتر نیست وارد شده است، مدرسه رفتم. شنیدم مخبرالدوله هم لازمهٔ آنچه را که شاه طالب است حاضر کرده بود یعنی وجه نقد و شال واسباب حقه بازی وزور خانه بازی وموزیك. شاه هم بهیچیك از اطاقهائی که درس مختلف میدانند چندان اعتنا نکردند. بهمان مجلس زورخانه وحقه بازی وموزیك تشریف بردند. خلاصه شب دربخانه رفتم، اول شب مدتها سنگ معدن نگاه میکردند چهارسال است درصدد پیدا کردن سنگ طلا بودند حالا بصرافت جواهر افتاده اند ومصمم شده اند که ازسنگ خارای دوشان تپه حکما باید زمرد ولعل بیرون بیاید. قربانت گردم! ممکن است بجهات عدیده وبمنظور آسایش و امنیت ودوام سلطنت سقارا صدراعظم کرد اما طبیعت را نمیتوان تغییر داد و سنگ خاره را جواهر شاهوار نمود. خلاصه ساعت چهار بخانه مراجعت شد.

پنجشنبه بیستم

صبح معلوم شد، شاه ناهار منزل خواهند خورد. امروز من شروع کردم بدرس عربی خواندن...

جمعهٔ بیست و یکم

خبردادند شاه سواره میشود، هوا بشدت سرد است. شاه مقارن ظهر سوار شدند طبیعت اقبال نکرد سوار شوم. شاه را دیدم که ازجلو منزل من گذشتند در حالتی که باظل السلطان مشاوره میفرمودند وظل السلطان کلمات خیلی درشت عرض میکرد...

دوشنبهٔ بیست و چهارم

صبح بخیال اینکه شاه فردا بجهت پذیرفتن ایلچی فرانسه مسیو بالوا که تازه رسیده است شهر خواهند رفت وامشب بواسطهٔ اینکه دیشب بیرون بوده اند شام بیرون میل نخواهند فرمود، سوارشدم باتفاق ناظم خلوت و محقق وموچول خان سر قنات رحمت الله خانی رفتیم شاه رسیدند ناهار میل فرمودند. بعد بمن فرمودند یقین حالا شهر میروی؟ عرض کردم رسم ندارم مادامیکه شما بیرون از شهر هستید من درشهر باشم فرمودند پس حالا که چنین است شاید من هم شام بیرون باشم. باتفاق حضرات بعلاوهٔ عمیدالملك دوشان تپه آمدیم شب شاه بیرون شام میل فرمودند. امروزمحمدفشندی که خانه شاگرد بود و حالا فراش خلوت است و جزو اتباع ملیجك تفنگ خاصه در دست دارد، نزدیك بود شاه را با چهار پاره، پاره پاره کند شکاری مابین او و شاه

میگذشته‌است این طفل شانزده‌ساله که تفنگی داراست بطرف شکار تفنگ انداخته که‌چهار پاره از نزدیك شاه گذشته ، حکم شده بجای آنکه کله اورا خورد کنند تفنگ او را شکسته‌اند . خلاصه خان محقق شب مهمان بود .

چهار شنبهٔ بیست و ششم

صبح خدمت ظل‌السلطان رسیدم از آنجا درب خانه رفتم بعداز ناهار شاه فرمودند شب حاضرباش ، شام بیرون خواهم خورد . بخانه آمدم کارزیاد کردم عصر دربخانه رفتم الی ساعت چهار شاه بیرون بود از وقایع دولت اینکه حکومت کردستان بعلاوهٔ سایر حکومتها بظل‌السلطان داده شده . جهت نرفتن ولیعهد با ذربایجان این بوده است که شاه‌شرط رفتن اورا بآذربایجان نبردن میرزااحمدمنشی باشی ودوسه‌نفرازآدمهای دیگرقرارداده‌بوده‌اند . ولیعهداصراردربردن‌میرزا احمد داشته‌است شاه اورا نفرستادند اما بجهت دلجوئی آذربایجان را تحت ادارهٔ اوقرار داده‌اند بعلاوهٔ حکومت کرمان .

دو شنبه غرهٔ ربیع الثانی

صبح شنیدم پسر امین‌الملك محمدخان نام که طفل بیست ویکماهه بود وخیلی طرف میل ابوین ، فوت کرده‌است خانه‌امین‌الملك رفتم جمعیت زیاد بود . بعد باتفاق حضرات مسجدآقا بهرام که مجلس فاتحهٔ میرزا رضای مهندس‌باشی بود رفتیم . میرزا رضا نود وشش سال عمر داشت درزمان عباس میرزای نایب السلطنه ، ظاهراً هفتاد سال قبل با میرزا جعفر خان مشیرالدوله مامور شده و رفته لندن تحصیل کرده بود بسیار آدم قابلی بود زبان انگلیسی را کاملا میدانست ، در هندسه وقلعه سازی مهارت کامل داشت . با این کبر سن باز مشاعر داشت اما چشم او نمیدید و اینکه مرد حادثه ای بود نه از اجل طبیعی باین تفصیل : بجهت قضای حاجت از بالا خانه خواسته بود بیرون بیاید ، بجای اینکه در مهتابی را باز کند ، در رو بحیاط را باز کرده بود از چهار ذرع افتاده و کله اش بزمین آمده و تلف شده بود دو شنبه غرهٔ همین ماه مرحوم شد . خلاصه بعد دربخانه رفتم قدری کسالت داشتم . بعد از ناهار خانه آمدم عصر خدمت ولیعهد رسیدم تادوساعت بغروب حرفها زدیم شاهنشاهزاده‌خیلی نقل دارد فی الواقع شخص که با ایشان ملاقات میکنند و بیرون میآید امید وار از آتیهٔ ایران میشود ....

جمعهٔ پنجم

صبح میرزا علیرضا که نوکر پدرم بود دیدن آمد بعد دربخانه رفتم شاه‌دیر بیرون تشریف آوردند پسر ملیجك ناخوش است شاه دماغ ندارند اتصالا سنگ معدن

نگاه میکردند پناه برخدا از این معدن بازی که عاقبت ایران را بباد خواهدداد. دیروز شاه دوشکار زده بودند.

شنبهٔ ششم

صبح دربخانه رفتم باران میآید تمام خانه مرا خراب کرده است بیست‌وچهار ساعت متصل میبارد خلاصه بعد از ناهار شاه مجلس رفتم. با وزراء بحضور آمدیم. مقرر شد مجلس تحقیقی تشکیل بدهند دوباره بمجلس رفتیم عنوان ترتیب مجلس شد نصیرالدوله که متکلم وحده است عنوان نامربوط کرد، من بدو سه ملاحظه هیچ نگفتم یکی اینکه در کارهای دولت ثبات ودوام نمی‌بینم‌شایدمرا ازمجلس دوانند. دیگراینکه ترسیدم مبادا مغایر رأی امین الملك که مدیر مجلس است بشود سکوت کردم‌درتعیین اجزاء مستوفی‌الممالك اسم مراهم برد این اسم بردن مرا واداشت که کتابچهٔ مختصری دروضع این مجلس بنویسم که شب نوشتم. امروزظل السلطان از شدت زرنگی و عقلی که دارد بشاه عرض کرد وناصرالملك را وزیر خود قرارداد. ناصرالملك مردبیقابلیتی است اما خیلی طرف حسن ظن شاهست واز وزراء بزرگست. از تعیین وانتخاب این شخص دوفائده ظل السلطان برد یکی اینکه شخص نا قابلی را باداره خودبرد و دیگر اینکه خواست بشاه معلوم کند که‌اگر ولیعهد با میرزااحمد منشی باشی‌خودمیخواهد راه برود من مثل ناصرالملك نوکری را از شما میگیرم که هیچ سوء ظنی در بارهٔ ظل السلطان برده نشود، نایب السلطنه که در مجلس بود زیاده از حد سرخ شد که قشون همدان هم بتوسط ناصرالملك جزو ظل السلطان شد یعنی ده هزار قشون علاوه برآنچه داشت شد واز ادارهٔ نایب السلطنه خارج گردید.

یکشنبهٔ هفتم

صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم. کتابچهٔ دیشب را که در وضع مجلس تحقیق نوشته بودم بنظر شاهزاده رسانیدم، بسیار خوشحال شدند، فرمودند: معجزه کرده‌ای تمام اینها خیالات من‌است که بقلم تو آمده است وخیلی التفات فرمودند. بعددربخانه‌رفتم در سر ناهار بودم بعد مجلس شوری رفتم. کتابچه مرا قبل از ورود خودم ظل‌السلطان تعریف کرده بود اهل مجلس فرستادند وبردند و خواندند، خیلی پسند کرده بودند وزیر امور خارجه بمجلس آمد، تعریف پروتست روتر را در باب قرارنامهٔ راه آهن جدید واظهارات سفارت انگلیس بیان کرد. قرارشد باینکار برسیم تفصیل روتر وراه‌آهن مفصل‌است، انشاءالله خواهم‌نوشت. صورت اجزاءمجلس تحقیق که برقرار شدند اینست رئیس: وزیر دفتر، اجزاء: امین الملك و من، حاجی میرزا عباسقلی، امین‌لشکر، معین‌الوزراء، مستشار، گرانمایه، میرزا عیسی، عجالة‌اینها هستند

تا بعد چه شود . امروز نصیرالدوله بخواهش ولیعهد بوزارت ولیعهد برقرار شد امشب شاه بیرون شام خوردند تاساعت چهار بودم . سفرعراق هم موقوف شد .

دوشنبهٔ هشتم

دیشب که شاه بیرون شام خوردند بمن فرمودند فردا سلطنت آباد برو سر کشی کن وخود شاه دوشان تپه مصمم رفتن شدند . من صبح کالسکه دیوانی خواسته باتفاق میرزا فروغی وسید معلم عربی ومیرزا محمدعلی بطرف سلطنت آباد رفتیم ناهار مهمان میرزا عبدالمجید بودیم آبگوشت بما داد . بعد صاحبقرانیه رفتیم . چهار ساعت بغروب مانده حسن آباد رفتم ، منزل‌را آراستم ، مشغول ترجمهٔ یك روزنامهٔ اطلاع‌شدم، مغرب طاس کباب حضوراً طبخ نمودند که بسیار خوب‌شد شب‌را بصحبت گذشت . ازوقایع دیروزاینکه شوهری که موسوم بمیرزا علی‌اکبراست چنانچه تفصیل حالت اورانوشتم که‌در سلطنت آباد فضولی کرد وشاه اورا بیرون کردند ، دوباره بتوسط‌موچول‌خان آمده‌است ، دیروز عصر درباغ شاه جسورانه از تنگی معاش شکایت کرده بود . شاه فرموده بودند قراری خواهم داد . عرض کرده بود آخر من دو زن دارم وچهارطفل دارم ، زود تر قراری درمعاش من بدهید‌شاه فرموده‌بودند : دوزن چرا گرفتی ؟ عرض کرده بود : آخر هردو خواهر هستند وغیرت من متحمل نمیشود که خواهرزن مرا دیگری بگیرد اینست که‌خودم گرفتم . بخیال‌خودش‌صحبت با مزه‌ای کرده‌است ازاین غافل که‌شاه بکنایه اینعرض را گرفته اند و در باطن تصور خواهند فرمود که مقصود اینست : تو که‌شاهی چرا دوخواهررا گرفتی؟ من‌هم‌تقلید تورا کردم . بازشاه‌بسکوت گذرانده بودند شوهری فریاد کرده بود که اگر عرض خود را بیهود و گبر کرده بودم چاره میکرد و شما چاره نمیکنید این بود که حوصله شاه از سر بدر رفته حکم کردند او را دواندند . شهدالله خیلی حوصله کرده بودند میتوان گفت هیچ معصومی اینقدر حوصله نمیکرد با این فحشهای بد .

چهار شنبهٔ دهم

صبح خانه سلطان محمد میرزا الشهیر بآقای‌داماد رفتم که پدرش سلطان‌احمد میرزا عضد الدوله ولد خاقان ، خراسان بود آمده است دیدن کنم ازآنجا خانهٔ ظل‌ـ السلطان رفتم که شاه مهمان بود باحرم و تمام رجال دولت . از تجملات واوانی طلا و نقره و مرصع و بلور و غیره بحدی بود که قلم از تحریر و زبان از تقریرش عاجز است . پیشکش زیاد متجاوز از پنجهزار تومان نقد وجنس بشاه داد . وازهمه عجب‌تر یکصد سرباز از فوج اصفهان که قراول مخصوص شاهزاده است و با خودشان آورده‌اند با لباس بسیار ممتاز از پارچه ایران و کلاه خودپروسی ملبس بودند . شاه

لدی الورود حکم داد که این یکصد سرباز مشق کنند و کردند بهتر از اغلب سربازهای طرز اتریش که سپهسالار مرحوم و نایب السلطنه تربیت کرده اند و متجاوز از دو کرور پول ایران را بمصارف آنها رسانده اند . خیلی اسباب خوشحالی شاه شد بحدی تمجید کردند که مافوق نداشت . درضمن پیشکش‌هائی که جهت شاه گذاشته بودند یکدست لباس سربازی و یك کلاه خود بود که شاه بناصر الملك خلعت داد . نایب السلطنه امروز یقین کرد که دیر یا زود وزارت جنگ از دست او خواهد رفت و بظل السلطان تعلق خواهد گرفت و بچشم بخل وحسد وتغیر نگاه میکرد بسیار بایشان بد گذشت . بعد از ناهار تمام شاهزاد ه‌ا بقمار در حضور مبارك مشغول شدند من با امین الملك بباغ ایشان که تازه ساخته است رفتیم ، عصر مراجعت بخانه شد .

پنجشنبهٔ یازدهم

قدری دیر دربخانه رفتم . سرناهار بودم بعد مجلس رفتم . مجلس غریبی دیدم حسام السلطنه و معتمدالدوله هم بودند . معتمدالملك فریاد میکرد پس کتابچه های مفاصا حساب کدام است و این باقی کدام ؟ بمعتمدالدوله و حسام السلطنه میگفت . شما هم خواهید مرد بعد از شما همین اوضاع بجهت شما خواهد بود . سپهسالار کجا باقی داشت ؟ قهر کرد وازمجلس رفت . ظل السلطان حکم کرد افراد بقایا را بخوانید نصر الملك و علاء الملك برادران دیگر سپهسالار تمکین داشتند وسکوت نموده بودند . معلوم شد دیوان ، حساب را بهانه کرده است و یکصد و پنجاه هزار تومان ازمال سپهسالار را میخواهد که نوش جانش باد ، حق حلال شاه است . خلاصه دربین صحبت ظل السلطان گفت . درشب مهمانی فرنگیها خیال دارم کلاه خود سر بگذارم . حاجی معتمدالدوله برآشفت که حساب کنیم تا باینحرف برسیم اینکه خیال است شما را گرفته است که کلاه فرنگی سر بگذارید دو ساعت و نیم مرافعه بود آخر ظل السلطان قسم خورد که از این خیال افتادم مجدداً حساب شروع شد شاه حضرات را خواستند ، رفتند من خانه آمدم .

دوشنبهٔ پانزدهم

امروز صبح خانهٔ ظل السلطان رفتم . امین الملك و معتمدالملك وناصر الملك بودند ترتیب مجلس فرداشب را میدادند . شاهزاده بیرون تشریف آوردند . قدری التفات بهریك فرمودند بعد کالسکه نشسته امین الملك را با خود نشاندند و مرا حکم کردند باناصر الملك در کالسکهٔ دیگر نشستیم ، بدربخانه رفتیم بعداز ناهار شاه فرمودند شب حاضر باشم . از قراریکه شنیدم دیروز شاه خانهٔ معتمدالدوله ، حاجی ملاعلی وشیخ جعفر وحاجی ملامحمد جعفر چاله میدانی رفته بودند و ازعجائب اینکه خانهٔ صاحبدیوان هم رفته بودند درحالتیکه صاحبدیوان خودش در فارس است . محض جلب نفع رفته بودند و عجبتر آنکه خانهٔ حسینخان پسر سهرابخان که مادرش دختر فتحعلیشاه است رفته

بودند که نه شأن و نه منفعت و نه هیچ داشت و این حرکت شاه سبب شد که آن چند جا که اول رفته بودند باطل ولغو و بیمعنی شد وهیچ بجهت معتمدالدوله رفتن شاه بخانهٔ او شرف نشد . امروز هم شاه میدان مشق میرود . شب دربخانه رفتم . مدتی شاه با امین‌الملك وامین‌السلطان ونصیرالدوله خلوت کرده بودندجواهرهای سپهسالارمرحوم را تقدیم میکردند که شاه ضبط بکنند الی ساعت چهار دربخانه‌بودم .

چهارشنبهٔ هفدهم

شاه دوشان تپه تشریف دارند . صبح از خانـه باکسالت خیالی بدوشان تپه رفتم . دررکاب سوار شدم‌الی عصر بودم . شب خسته بدنی‌وخیالی منزل آمدم . تفصیل مهمانی دیشب ظل‌السلطان از اینقرار است : چهل نفر ازایلچیها واتباع آنها و ازوزراء ایران موعود شده بودند ، از اینقرار : وزیر امور خارجه ، معاون‌الملك ، امین‌الملك ناصرالملك ، معتمدالملك ، نصیر الدوله . من وحکیم‌الممالك وحکیم طلوزان وغیره هم بودیم . سفره‌خانهٔ شاهزاده خیلی‌عالی‌ومزین‌است . شام‌بسیار خوبی‌دادند . موزیکچیها از شاگردان مدرسه بودند . بسیار مجلس منظم تمیزخوبی بود . درسرشام شاهزاده نطقی کرد ، سفیر کبیر عثمانی فخری بیك جوابداد ، ایلچی روس هم بسلامتی خود شاهزاده‌شامپانی خورد . شاهزاده نسبت بهمه کس بانهایت مهربانی بود . نایب‌السلطنه هم موعود بود نیامد .

پنجشنبهٔ هیجدهم

صبح معلوم شد شاه سوار نخواهند شد . بعمارت بالا رفتم اجماع غریبی از شاهزادها و وزراء بودند . هرجور گفتگو بود رفتن ولیعهد بآذربایجان یقین است . ایلخانی که‌حاکم خمسه بود معزول شده اگرچه دیروزهم شرفیاب شده بود ، امروز هم بود . میرزا حسن احتساب‌الملك بحکومت ملایر و نهاوند از طرف نایب السلطنه ماموریت دارد . تا بحال که عصراست روز بسیار تلخ وبدی با نهایت کسالت و کثافت گذشته‌است ، یکنفر از استادهای تفنك ساز قورخانه که تفنك امتحان میکرده‌است تفنك خالی شده اورا کشته است . چند روز قبل شخصی در انگلیس بملکه در حین عبور از کوچه طپانچه خالی کرده اما نخورده است . امروز شاه در باب اتمام مسجد سپهسالار بورثه تاکید کرده بودند : ازعجایب اینکه مال ازسپهسالار مرحوم و وراث معتمدالملك وغیره است ، نصیرالدوله دراین میان افتاده ومال سپهسالار را بجهت شاه وغیره میگیرد ومیبرد واین وراث بی‌شعور که‌همه بشاه راه دارند اینقدرعرضه‌نداشتند که خودشان اول در پیشکش بشاه مشیر و مشار شوند . الی یکساعت بغروب مانده عمارت بودم . بعد شاه فرمودند که شب حاضر باشم بانهایت دردسر وزکام حاضرشدم .

دوسه تلگراف ازسرحدات رسیده بود که چندان اسباب خوشحالی خاطر همایون نبود. الماس هفتاد قیراطی سپهسالار که مشهور است دوازده هزار تومان خریده است و شاه از شدت میل درجیب مبارك خود میگذارد، گاهی درجلو آفتاب گذاشته میشود، گاهی‌شب در مقابل چراغ ومیل مبارك براینست که حکما از سنگهای خارهٔ دوشان تپه چنین جواهری بیرون بیاید! اینست که یك ثلث اوقات‌سلطنت صرف ملاحظهٔ سنگهای سیاه بیمصرف میشود. با وجود ذکاوت ذاتی که خودشان دارند و میدانند محال است خلاف طبیعت کاری درعالم بشود، باصرار میخواهند الماس از کوههای دوشان تپه بیاورند. باز سابق مقصودشان طلابود ازپارسال ببعد بجواهر رسید، اول یاقوت بود حالا الماس است خداوند انشاءالله وجود پادشاه را سلامت بدارد و اینخیال بی‌اصل را از مخیلهٔ پادشاه بیرون ببرد.

شنبهٔ بیستم

معلوم شد شاه ناهار منزل صرف خواهند کرد، بعمارت بالا رفتم قدری دیر شده بود. شاه در سر ناهاربودند، ازقراری که معلوم شد شاه از ورثهٔ سپهسالار رنجیده خاطر شدند و جواهر آلات و نفایسی که از آنها گرفته بودند امروز بتوسط امین‌السلطان مسترد داشتند، جهت رنجش خاطر ظاهراً از قرار تقریر دو سه نفر، نوشتجات وزیر خارجه بود که از طرف ایلچی روس اظهاری شده بود و باید هم چنین باشد، زیرا که شاه متصل بورثه فحش میداد و باسم و رسم بمعتمدالملك بیشتر. بعد از ناهار ولیعهد که احضار شده بود حضور آمد، مدتی خلوت کردند. ولیعهد وقت بیرون آمدن از حضور شاه بمن اظهار تلطفی‌فرمودند. شاه بعد از ناهار سوار شدند، باموچول خان‌خلوت کردند وازهمین‌مقوله سخن میراندند و گله وتغیر ازورثهٔ سپهسالار داشتند. دربین سواری تگرگ و باران گرفته بود بعجله منزل آمدند و شب ماها را احضار فرمودند شام بیرون میل کردند. قدری اوائل خوشحال بودند بعد کسالت‌جزئی برایشان مستولی‌شد. خداوند هیچوقت کسالت بوجود مبارك ندهد. ناظم خلوت که از خبرچیان نایب‌السلطنه است از قول نایب السلطنه جعلی کرد که شاهزاده شنیده بود شما در میان باران و تگرگ سوار شده اید، آدم مخصوص فرستادند که بدانند بشما چه‌رسیده است. شاه اگرچه درباطن فهمیدند مقصودچیست اما در ظاهر اظهار بشاشت فرمودند. امروز انکشافی شد که چرا باقا وجیه اینقدر التفات‌شد، درحالتیکه قبل ازورود درحضور خودمان اینقدر ازاوبد میگفتند: دوسند یکی هفده هزار تومان ودیگری پنجهزار تومان ازمال‌سپهسالارنزدآقا وجیه بوده‌است آنهارا تسلیم نموده باینجهت معزز شده است. انکشاف معدن طوری دامنگیر شاهست

که دو ثلث وقت مشغول معدن و ملاحظهٔ سنگ است و هر چه میشود از این معادن جز سنگ سیاه چیزی بیرون نمیاید . بازمشاقی اگر کیمیا ندهد جوهر کشی را شخص تکمیل میکند اما این معدن جز کثافت دست فائدهٔ دیگر ندارد .

چهار شنبهٔ بیست و چهارم

. . . الی عصر خاطر مبارك بهیچ کار تعلق نفرمود با وجودیکه کار دولتی زیاد بود نپرداختند جز بخواندن کتاب وروزنامه . من هم شب بامیرزا فروغی ترجمهٔ زیاد کردم بجهت سالنامه .

پنجشنبهٔ بیست و پنجم

امروز شاه خودشان را درباغ عضدالملك مشهور بسلیمانیه دعوت فرمودند که باتمام حرمخانه آنجا بروند . هرچه حرمخانه که در دوشان تپه بود بردند بعلاوه ازشهرهم فرستادند آوردند ، از قراریکه شنیدم پانصد تومان بحرم خانه و یکصد تومان بشاه و پنجاه تومان بآغایان خواجه ها ، عضدالملك داده بود بعلاوه شال ترمه وتدارك زیاد جهت ناهار . عصر ازآنجا بدولاب باغ محمد ابراهیم خان سهام الدوله رفته بودند که گل نرگس زیاد دارد با حرمخانه عصرانه آنجا صرف فرموده و یکصد تومان هم گرفته بودند . مقارن غروب دوشان تپه آمده بودند . . .

یکشنبهٔ بیست و هشتم

. . . امروز میرزا ملکم خان ناظم الملك وارد شد

دو شنبهٔ بیست و نهم

صبح دیدن ناظم الملك خانهٔ امین الملك رفتم نصیر الدوله آمد بقدری حرف زد که مجال نداد با ناظم الملك حرف بزنم ، بعد باتفاق دربخانه رفتیم درسر ناهار بودم . چون شاه بیرون شام میل میفرمایند ، بجهت تحویل حمل بخانه آمدم ویکساعت بغروب مانده دربخانه رفتم ، شاه اندرون بودند مقارن غروب بیرون تشریف آوردند با حرمخانه باطاق موزه که سلام تحویل آنجامنعقدمیشود رفتند . بعد آمدند باطاق معمول خودشان . شام خوردند اما درسر شام بردو صرف نفرمودند . بعدلباس پوشیده بمجلس تحویل تشریف بردند . امروز دیوار خانه من طرف مشرق سراسر پائین آمد ، خدارحم کرد الحمدلله کسی زیر دیوار نماند . تمام شد روز نامهٔ یك سال شرح حال سلامتی وصحت مزاج انشاء الله خداوند توفیق دهد که سالها نوشته شود وبالله التوفیق

بسم الله تبارك و تعالي شأنه

شکر میکنم خدارا الحمدلله والمنه بولایت محمد مصطفی وعلی مرتضی وفاطمه زهرا وحسن مجتبی و سید شهدا علیهم السلام والصلوات سنهٔ ئیلان ئیل را تمام کردیم داخل سنهٔ یونت‌ئیل شدیم . سال گذشته الحمدلله زنده بودیم ، خودم ، مادرم ، عیالم ، دخترم ، برادرم ، اغلب دوستانم ، نوکرهایم ، کنیزهایم ، اسبهای سواریم ، جزاینکه عملهٔ احتساب را از من گرفتند ، مداخل پولی من کم‌شد ، اما داخل وزرا شدم و شأنم زیادترشد تفاوتی بحالم نکرد . الحمدلله علی کل حال .

سه‌شنبه غرهٔ جمادی الاول ۱۲۹۹

دوساعت و چهار دقیقه و چند ثانیه ازشب گذشته تحویل شمس ببرج حمل شد پادشاه ایران ناصرالدین شاه که بحمدالله سال سی و ششم سلطنتشان است ، در اطاق موزه که تازه باتمام رسیده است جلوس فرمودند . اطاق موزه تالاریست بسیار وسیع که‌در ایران اطاقی باین‌بزرگی ساخته نشده‌است . از اطاقهای اصفهان صفویه ، اگر چه ندیده‌ام اما شنیده ام ، بزرگتراست . سقف اطاق آجریست مشتمل بر طاق وسط وچند دالان سرا سپر بسیارمزین وچهل چراغهای بزرك آویخته شده . صفوف‌سلام‌بسته شد ، من درجرگهٔ وزراء بودم ، مدتی سلام طول کشید بعد از انقضای سلام و دادن شاهی که اول بولیعهد بعد بظل‌السلطان بعد بنایب السلطنه ، بعد مستوفی الممالك یعنی قبل‌ازدادن بشاهزادها ، بعلما داده بودند وبعد بسایرین دادند . امسال ازوزراء کسی که زیادشده بود میرزا ملکم خان ناظم‌الملك بود واز اتفاقات تازه این‌بود شاه‌ازحاجی معتمد الدوله سؤال فرمودند که شمشیرهای مرصع خزانه را کی باید در سلام بگردن بیندازد ؟ معتمد الدوله عرض کرده بودند : اولاد مرحوم نایب السلطنه اگرچه طفل باشد . همانطور که شمشیرهای خزانه در سلام بگردن بنی عباس انداخته شد . ساعت سه و نیم خانهٔ والده آمدم اهل خانه ام آنجا بودند . شام آنجا صرف‌شد .

شنبهٔ پنجم

صبح خانهٔ ولیعهد یعنی نگارستان رفتم ، اگرچه خیلی از روزرفته بود ولیعهد بیرون تشریف نیاورده‌بود . منزل شعاع‌السلطنه والی‌رفتم مدتی‌نشستم ولیعهدتشریف آوردند متجاوز از دو ساعت بامن خلوت کردند ، خیلی صحبت‌شد ، ولایت عهد حالا ملتفت شده‌اند که‌عرضهای من دربدوورودشان که میرزا احمد را باید بیرون کرد وبا امیر نظام باید راه‌رفت ، ازروی صفا وحقیقت بود واگرآنوقت شنیده‌بودند ، یقین چند

ماه باین حالت نمانده بود . اما باید شکر بکنیم که این‌مدت توقف خیلی اسباب ترقی ایشان شده است . . .

. . . . امروز شیرینی خوران شمس الملوك دختر ولیعهد که چهار سال دارد بجهت میرزا حسنخان ولد یحیی خان معتمد الملك که مادرش عزت الدوله خواهرصلبی و بطنی شاهست ، در نکارستان بود داماد هم ده ساله است .

یکشنبهٔ ششم

. . . عصر کنت دیدن آمده بود ، سردار ایوب خان که پادشاه افغانستان بود و انگلیسها را در حوالی قندهار شکست داده بخاك ایران فرار کرده پناه آورده بود و بخواهش انگیسها او را از خراسان بطهران آوردند ، در راه است .

سه شنبهٔ هشتم

امروز بخیال رفتن شهر و دیدن دو سه نفر زود از خانه بیرون آمدم بدواً خانهٔ موچول خان رفتم با وجودی که دوساعت از دسته گذشته بود در خانه اش بسته بود ، خیلی تعجب است که درجهٔ خست خان باینجا رسیده که الی دو ساعت از دسته گذشته در خانه باز نمیشود ، بیك ملاحظه خوب میکند ، وضع نوکری حالا با این سوء ظن شاه نسبت بنوکر و خشکی کف همایون ظهر هم اگر در خانه باز شود خیلی‌است . موچول خان را در باطن تمجید نمودم بعد درب خانه رفتم ، مدتی مجلس شوری بودم بعد خدمت شاه رفتم ، شاه با امین‌الملك با حضور من خلوت کردند و تأکید درنظم مجلس شوری واجرای احکام محوله میفرمودند بعد ناهارصرف فرمودند سرداری ماهوت سیاه شمسهٔ مرصع بولیعهد خلعت دادند ولیعهد را وداع فرمودند بطرف آذربایجان رفت . چندروز درشت‌خواهد بود بعد میرود. من خانه آمدم آش خوردم . خواستم بخوابم خوابم نبرد ، عصر حمام رفتم ، معلوم شد شاه میدان مشق رفته‌بود ازآنجا عشرت آباد . کوچه‌ها خیلی کثیف بوده تغیرزیاد بنایب‌السلطنه‌و کنت کرده‌بودند که حالا که فلان کس نیست گردن او بگذارید چراکارتان بی‌نظم‌است ؟ باغبان باشی با زبان بی زبانی بشاه‌عرض کرده بود : کنت جانقلی بازی خوب میداند که رو بروکار میکند ، کوچه‌های دیگر کثیف تراست . . .

. . . امروز شاه از اندرون بیرون آمده بودند در نهایت بشاشت جعفر قلیخان عرض کرده است : تازه ای مگر شده است ؟ فرموده اند : ملیجك ثانی . . . بوداصرار بدایه میکرد . . . . . . ملیجك گریه کرده بوده‌است قریب یکساعت خاطر همایونی مشعوف این‌وقایع بوده این تقریر جعفرقلیخان است خدا عالم است .

چهار شنبهٔ نهم

صبح شیخ اسدالله اعمی که رکن رکین ایران ویکی ازاخبار گویان شاه است و تلاوت قرآن را با نهایت فصاحت میکند و علم قرائت بحرم خانه میاموزد ، بد زبانها دربارهٔ او خیلی حرف میزنند خدا میداند ، بدیدن من آمده بود ، محض تملق که خبر خوشی از من بشاه بدهد و خوش گوئی ازمن نماید زیاد باو احترام کردم ، کتاب فرنگی بجهت پسر خود خواست دادم درجهٔ تملق و احترام اورا بجائی رسانیدم که مافوق نداشت . . .

. . . عصر دربخانه رفتم شاه حمام بود ، مدتی طول کشید بیرون آمدند با پسر ملیجك . این بچه‌را آورده بودند که مرغ مصنوعی که میخواند وامین‌الملك پیشکش کرده بود باو نشان بدهند ، متجاوز از یکساعت با این بچه بازی میکردند ، یعنی بچه را بازی میدادند بعدمجدداً اندرون لیلی‌خانم رفتند ، آمدند نماز خواندند مدتی درس خواندند ، مدتی تعریف امین‌السلطان را کردند که پارسال دویست وپنجاه هزارتومان از گمرك خدمت کرده است شام خوردند . من خانه آمدم .

جمعهٔ یازدهم

. . . . امروز مقررشد که مهماندار سردارایوب خان پادشاه افغانستان که بایران پناه آورده ، باشم ، ساعت چهار خانه آمدم الحمدلله زنده هستم .

شنبهٔ دوازدهم

صبح درب خانه رفتم . شاه بیرون تشریف آوردند ، درسرناهار بودم بعد مجلس شوری رفتم جمع و خرج ایران را میخواندند مالیات نقد نه کرور ، جنس قریب دویست هزار خروار ، خرج در رفته هفتصد هزار تومان میماند اما معاون الملك بمن گفت این علاوهٔ دخل ، بی اصل است ، آخرسال هفتاد هزارتومان کسر عمل خواهد بود خلاصه چهار ساعت بغروب مانده باز باتفاق ظل السلطان و مستوفی الممالك و معاون الملك بدرشت خدمت ولیعهد رفتیم مستوفی الممالك درحضور دو شاهزاده خیلی بمن اظهار لطف کرد ، گفت فلانکس موروث شما است پدرش با جد شما محمد شاه در کرمان و خراسان اینقدر گرسنگی ها خورده است که بشما لازم است رعایت اورا کنید .

جمعهٔ هیجدهم

شاه میل کرده زبان آلمانی تحصیل کند که منجمله تفریط وقت و بطلان بخت است ، بمن فرموده بودند بارون نرمان را با خود ببرم ، بردم . شاه بیرون تشریف آوردند شروعی کردند . . .

.... امروز عقد کنان دختر مستوفی‌الممالك بجهت پسر ظل‌السلطان جلال‌الدوله بود ، مادر ظل‌السلطان عترت الدوله با دختر های شاه ، خانهٔ میرزا عیسی که خواهر مستوفی‌الممالك زن میرزا عیسی است و دختر آقا نزد عمه اش که زن میرزا عیسی باشد بزرگ شده است ، بجهت عقد آنجا رفتند . ازامروز شاه بخیال افتاده است که روز بروز وضع هوا و جریان باد را بنویسد .

دو شنبهٔ بیست و یکم

امروز شاه قصر قاجار میروند حرم خانه رامهمان کرده اند . صبح بسیار زود که بحاجی مسرورخان خواجه وعده داده بودم باتفاق برویم قصر را قرق بکنیم ، من رفتم حاجی مسرور خان دوا خورده بود دیر آمد ، وقتی که رسید سوار شده باغرا قرق کردیم ، درحین سواری حاجی خان درد دل میکرد ازخست شاه ومیگفت زنهای شاه هم از بابت خست شاه با شاه بدند و نفرین میکنند ، سبحان الله امین السلطان سالی یك کرور مداخل دارد و ظل‌السلطان سالی دو کرور شاه بخود و حرم‌خانه ونزدیکان خود تنگ میگیرد ، انشاء الله عاقبت کار خوب شود ...

... بعداز ناهار شاه ما را خواست ، وارد باغ شدیم ، عملهٔ طرب بودند ، کریم شیره‌ای و اتباع او یعنی مقلدین ، تقلیدها درآوردند ، کشتی گرفتند ، منجمله مشق اتریشی کردند من بشاه عرض کردم نتیجهٔ یك کرور خرج خوب است این شده که مقلدین تقلید مشق طرز اتریشی میکنند . شاه خندیدند اما خوششان نیامد . عصر عشرت آباد آمدند ، گلهٔ عرض صبح‌را محرمانه نمودند که‌در حضور وزراء چرا این سخن‌را مجلسی نمودی که شهرت پیدا کند ....

سه‌شنبهٔ بیست و دوم

صبح دربخانه رفتم ، شاه بیرون آمدند عملهٔ خلوت که بحضور همایون عریضه نوشته بودند از نرسیدن مواجب وجیره ، مقرر شده بود در عمارت سلطنتی با حضور امین‌السلطان بانهامواجب‌داده شود . حاضر کرده بودند ومواجب‌میدادند . شاه درسر ناهارفرمودند بخانه بروم شب حاضر باشم . خانه آمدم عصر دربخانه رفتم شب‌شام بیرون میل فرمودند . بواسطهٔ خوردن کاهو عصر درددل داشتند قدری‌درس خواندند دیرشام میل‌فرمودند درسرشام آغا محمد خواجهٔ قصیر ورود کرد ، شاه درضمن‌تعریف ازاو میفرمودند ، عقل‌این شخص‌از میرزا ملکم‌خان ناظم‌الملك زیادتراست . سبحان‌الله عجب اعتباری رجال‌دولت درحضور همایون دارند ، این ناظم‌الملك را بجهت کارهای عمده ازلندن بطهران احضار کرده‌اند شاه میفرمایند که عقل آقامحمد قصیر که‌طبیعت درخلقت او تقصیر کرده از ناظم الملك بیشتر است ! خلاصه ساعت چهار خانه آمدم

چهارشنبهٔ بیست و سوم

صبح سلطان محمد میرزا ولد مرحوم عماد الدوله با ملیجك كه میخواستند خانهٔ ظل‌السلطان بروند هردومنزل من آمدند ، باتفاق خانهٔ ظل‌السلطان رفتیم شاهزاده بیرون تشریف آوردند وماهارا احضار فرمودند ، لدی الورود باطاق فرمودند این کیست ؟ اشاره بسلطان محمدمیرزا کردند ، معرفی کردم اذن جلوس‌دادند ، ازاولاد مرحوم عماد الدوله بدگفتند ازسلطان محمد میرزا تمجید کردم ، بامن حرف خیلی زیاد زدند من جمله میفرمودند این چند روز که ما مجلس داریم بجهت بعضی فرمایشات شاه ، دراین مجلس ناظم‌الملك ، امین‌الملك ، نصیرالدوله ووزیرامورخارجه هستند بجای صحبت دولتی از میوه وگل‌وبلبل یا تاریخ زمان صدارت میرزا تقیخان و میرزا آقاخان گفتگو میشود . خلاصه بملیجك خطاب میرزا محمد خان می‌فرمودند واظهار التفات بطور تمسخر میفرمودند باین معنی که بجای میرزامحمدخان صدراعظم هستی برای شاه ...

.... درروزنامهٔ اختر شرحی از پولیس بد نوشته بودند ظن غالب مردم اینست که من نوشته‌ام با وجودیکه والله خبر ندارم .

دوشنبهٔ بیست وهشتم

امروزصبح بنا بفرمایش‌شاه مجلس آبدارخانه‌رفتم که مرکب بود از امین السلطان ، امین‌الملك ، معتمد الملك ، آجودان‌مخصوص ، امین حضور ، ضیاء الملك حاجب‌الدوله ، سلطان‌حسین‌میرزا ، میرزامحمدعلیخان‌مستوفی،میرزاعلی اکبر ، حاجی میرزا حسین‌خان ممیز ، معمارباشی‌سابق ووزیرلاحق‌طهران .همه معمارهاومقنیان بودند باغبان باشی‌هم بود . شاه‌سوءظن‌ازبنائی‌دارندوباطناً میل‌دارندبنائی‌سپردهٔ امین‌السلطان باشد . مردم عوام بخیال خام افتاده‌اند ، دستخط سخت‌نوشته بودند قرائت شد ، من خطبهٔ مفصل خواندم که‌بهتر اینست کاررابامین‌السلطان رجوع کنند خودامین‌السلطان حسن طلب میکرد ، باز حضرات ملتفت نشدند بالاخره من حالی کردم باز نفهمیدند مجلس بدون فائده منقضی شد .....

سه‌شنبهٔ سلخ

صبح درب خانه رفتم ، باامین الملك مجلس شوری رفتم ، راپرت گفتگوی دیروزرا درباب‌بنائی ، امین الملك‌خواهش کرد من مسوده‌نمایم وبتفصیل بنویسم . رأی خودرا که مینوشتم اینطور نوشتم : بهتر اینست شاه بواسطهٔ اعتماد کاملی که‌از امین-السلطان دارندبنائی‌را کلیه باورجوع کنند ، امین حضوردراین بین رسید گفت‌من‌هم رأی خود را باید بنویسم و آن اینستکه بمن بدهند ، بنائی را چنین و چنان خواهم کرد

این احمق ، غافل از اینکه مقصود شاه واگذاشتن کار بامین السلطان بود و خلع معتمدالملك . خلاصه ناهارراهم همان مجلس صرف نمودیم بعد شاه بیرون آمدند ، رفتیم سر ناهار بودند ، راپرت را از مجلس آوردند خدمت شاه همان رأی مرا پسندیدند وحکم شد امین‌السلطان مباشر بنائی باشد ، عصر شاه عشرت آباد و قصر قاجار رفتند مقارن غروب مراجعت بشهر فرمودند من خانه آمدم .

چهارشنبهٔ غرهٔ جمادی الثانی

صبح خانهٔ امین‌الملك رفتم که دستخط امین‌السلطان را در باب بنائی ملاحظه کنم ، دیدم رأی‌من قبول شده بود ، بعد دربخانه آمدم ، درسر ناهاربودم ، خبر کردند مستوفی الممالك ترا احضار کرده است بعدازناهار شاه ، مجلس شوری رفتم مستوفی‌الممالك ، نایب السلطنه ، وزیر امور خارجه هرسه پهلوی‌هم نشسته بودند ، مرانزدیك طلبید ، گفت ایوب‌خان را شاه احضار کرده است ، برو خانهٔ او قرار درستی بگذار که همراه او جمعیت زیاد نیاید معدودی از خوانین افغان بیایند که عدداً از چهار زیادتر نباشند ، من برخاستم بیرون آمدم ، دوباره مرا خواستند و تأکید کردند ، من بلا فاصله خانهٔ ایوب‌خان رفتم بیخبر وارد اطاق شدم ، میرزا علیمحمد خان آدم من که مهمان دار است باو گفت که فلانی است سردار بر پا خاست و مرا در توشك پهلوی خود جاداد . سردارجوانی است بیست‌و دوساله که ریش بی‌پیر هنوز بصورت صاف و سبزه و ملیح او حمله نبرده ، خیلی خوشکل وخیلی با ادب ومعقول و کم‌حرف است ، ازهر کجا وازهردر سخن راندیم ، خیلی پسندیدم شاهزادهٔ افغان باین معقولی ندیده بودم ، این ایوب‌خان پسر امیر شیر علیخان ولد امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان است بعد از پدر ، برادرش یعقوب‌خان پادشاه شد ، درزمان سلطنت دو سه ماههٔاو ایلچی انگلیس کوانیاری درکابل کشته شد ، انگلیسها قشون کشی با فغانستان نمودند امیر یعقوب‌خان پادشاه را محبوس ساختند به لاهور هندوستان بردند که الحال آنجاست وعبدالرحمن خان بنی‌عم اورا که فراری شده درتاشکندتر کستان پناه بروسها برده بود خواسته امیر افغانستان نمودند . ایوب‌خان که آنوقت یعنی زمان سردار حاکم‌هرات‌بود قشون جمع کرده بطرف قندهار رفت ، جنك‌سختی باانگلیسها نمود متجاوز از چهار هزار نفر از انگلیسها را کشت و خود را پادشاه افغانستان نامید ، خبرال رابرت سردارانگلیس که هنوز درکابل بود باقشون زیاد معجلا خودرا بایوب‌خان رساند ، اورا شکست داده عقب نشاند ، مجدداً ایوب‌خان هفت‌ماه‌قبل قشون آراست بطرف قندهار و کابل رفت ، قشون کابل که با او بودند همینکه تلاقی طرفین یعنی عبدالرحمن وایوب‌خان شد ازقشون ایوب‌خان رو گردان شده بطرف‌عبدالرحمن

رفتند ایوب‌خان شکست خورده بطرف خواف وسرحد ایران فراراً آمد دولت ایران اورا پناه داد وهزار بلکه متجاوز سوار با او بود ، انگلیسها ازشاه خواهش نمودند که اورا بطهران بیاورد که‌در سرحد خراسان وافغان نباشد اینستکه باچهارصدنفر جمعیت بطهران آمده است خلاصه بعداز تعلیمات لازمه من خانه آمدم ، ایوب خان درب خانه رفته بود شاه خیلی التفات کرده بود . شب شاه بیرون شام‌خوردند درتالار آئینهٔ جدید مشرف بموزه ، در سر شام تاریخ اسکندر میخواندم ، شاه فرمودند : سرسلسله خیلی رشید و با قابلیت است وسط سلسله که اشاره بخودشان بود مثل بالن که بهوا میرود و مدتی درهوا می‌ایستد بجای خود مستقر است بعد آخر سلسله مثل همان بالن است که بادش دررفته بزمین‌میافتد . بعد مدتی تعریف از کفایت امین‌السلطان بود که‌امسال از گمرك دویست‌هزار تومان بمن خدمت کرده است وهرچه چهلچراغ واسباب زینت دراین اطاق است‌وساختن عمارت اسب‌دوانی وراه قم‌را ازاین تفاوت نموده است کسی نبود سؤال کند : خدمت امین‌السلطان نهایت تعریف وتمجید را دارد اما برای عمارت اسب‌دوانی که درسال دومرتبه وهردفعه چهارساعت جای توقف است چرا باید سی‌هزار تومان خرج بشود ؟ چه‌عیب داشت این تفاوت را بمخارج لازمهٔ دولت میرسانیدید ؟

پنجشنبهٔ دوم

شاه امروز حضرت عبدالعظیم بمشایعت ظل‌السلطان میروند صبح خانهٔ ناظم خلوت رفتم باتفاق او دولت آباد رفتیم شاه ناهار میل فرمودند باغ مثل بهشت اما آب قنات بواسطهٔ پشتهٔ که‌انداخته‌بود جاری نبود آب‌سیل انداخته بودم بحوضها ، شاه‌لدی‌الورود بمقنی بیچاره پرخاش فرمودند معلوم شد اوقات شاه بواسطهٔ بست رفتن سوار مهدیه که سپردهٔ میرزا احمد خان پسر شانزده سالهٔ امیر نظام است تلخ بوده بسر ما اوقات تلخی‌را فرودآورده‌است . من آنجا حرف نزدم اما عصر که بحضرت عبدالعظیم رفتم‌عریضه‌ای‌خیلی‌سخت‌نوشتم‌ودادم که‌همان‌شبانه‌جواب‌آوردند ، در کمال‌معذرت ...

شنبهٔ چهارم

. . . شاه بالباس نیم رسمی بیرون تشریف‌آوردند‌قدری باامین‌السلطنه بجهت بدی لباس خودشان تغیر فرمودند ، بعد معتمدالملك جلو آمد عرض کرد مواجب‌مرا چرا قطع کرده‌اید چه تقصیر دارم ؟ معلوم‌شد مستوفی الممالك قرار داده است هر که حساب دارد مواجب او بخرج‌نوشته نشود تاحساب‌خودرا بدیوان بپردازد ، معتمدالملك از این بابت کسل بودو خیلی بشاه تند گفت و همچنین در باب چراغ گاز که‌تفصیلی دارد بعد خواهم نوشت . شاه ریش تراشیدند ، بعد ازناهار وزراء احضار شدند ، بعد من‌مجلس رفتم مستوفی‌الممالك درباب مخارج‌ایوب خان بمن پیغامها بشاه داد ،رفتیم

وآمدیم ، آخر قرار شد هفت هزار تومان که درمشهد باو داده شده بحساب نیاورند وماهی هزار تومان باو بدهند ، من عرض کردم یك سرداری مخمل مفتول دوز بجهت ایوب خان گرفتم ، خودم حامل شدم ، ایوب خان را الی درحیاط استقبال آوردم . عصر دیدن از وزیر مختار روس که میرود کردم . . .

یکشنبهٔ پنجم

صبح موچول خان آمد باتفاق یوسف آباد رفتیم ، منتظر ورود شاه بودیم ، نایب ناظر وعمیدالملك رسیدند ، ناهار صرف شد تفصیلی دیروز بعد ازرفتن من خانهٔ ایوب خان روداده بود که خیلی تازه بود اینستکه مینویسم . شاه وقتیکه مصمم مجمع‌الصنایع بوده تیمورثانی پسر تیمور میرزای مرحوم غفلة وارد اطاق شاه میشود گریه کنان که عضدالملك دوبرادر مرا کشت و آنها سرشکسته پائین پله هستند ، شاه خیلی اوقاتش تلخ شده بود . معلوم شد حمامی ، حضرات اولاد تیمورمیرزای مرحوم داشته‌اند مجاور باخانهٔ مادرعضدالملك ، مدتها بوده که این حمام را گرم نکرده بوده‌اند ، تازه میخواسته‌اند گرم کنند ، دودحمام والدهٔ خان را اذیت میکرده ، حکم کرده بودند مانع شوندو کار از مشاجره بمنازعه کشیده بوده است خود خان با نوکر ها ریخته بودند سرمسرورو فغفور دوپسران تیمورمیرزا راشکسته بودند ، مضروبین بشاه عرض کردند شاه محاکمه را بنایب‌السلطنه رجوع کرده بود ، عضدالملك انکار از رفتن داشت ، آخر رفته بود معلوم است طرف عضدالملك را گرفته بودند اما شاه باورنکرده بود . دیشب هم که شام بیرون نخورده بودند ازضعف نفس بوده است که مبادا عضدالملك که ناظر است درسر شام حاضرشود امروز هم خیلی بد ازعضدالملك میگفتند . دیروز ایلچی روس میگفت رعایای خراسان بواسطهٔ قرب جوار ما بخاك خراسان بعد ازفتح کوك تپه وعشق آباد دسته دسته بواسطهٔ تعدیات حکمران خراسان بما پناه میآورند وزعیت مامیشوند . . .

سه شنبهٔ هفتم

امروز شاه سلطنت آباد میرود ، صبح زود دربخانه رفتم یعنی درب الماس ، چهارو نیم از دسته گذشته شاه بیرون آمدند ، نایب‌السلطنه و جمعی بودند ، شش بغروب‌مانده وارد سلطنت آباد شدیم ، در سر قنات آفتاب گردان زده بودند ، شاه ناهار خوردند ، عمله طرب خبر کرده بودند از شهر آمدند ، زیر درختهای آلو بالو که تازه شکوفه کرده بود شاه نشست . قدری ساززدند هوامنقلب شد شاه سه‌ساعت بغروب مراجعت فرمودند ازعشرت آباد عبوراً گذشتند ، امروزالحمدلله بمن بیچاره‌در باب ایرادات باغها چندان بدنگذشت .

پنجشنبهٔ نهم

صبح دربخانه رفتم ، بجهت کار بنائی باغات ، امین السلطان راملاقات کردم ازقراریکه شنیدم دیروز کنت یکنفر فراش سفارت فرانسه راحبس کرده بود نایب سفارت ساعت شش از شب گذشته ، رفته در محبس را شکسته و فراش را بیرون آورده است ...

جمعهٔ دهم

. . . امروز صبح شاه دوشان تپه میرود ، بجهت سان سوار مهدیه ومنصور وسوارطویله ، اما سوارطویله : باعث ترقیات مهدیقلی‌خان امیر آخور بجهت آقاوجیه شد باین‌معنی که سپهسالارمرحوم ، آقاوجیه راهرقدرشان ومنصب‌میداد شاه برغم‌سپهسالار ، مهدیقلی‌خان‌را ترقی میداد این اواخر که باقا وجیه حکم‌شدهزارسوار بگیرد ومهدیقلی خان هم استدعای سوار کرد ، مقرر شد پنجاه سوار بگیرد که کره های طویله را تعلیم بدهند . . .

شنبهٔ یازدهم

امروز شاه جاجرود میرود . . . بسرخه‌حصار آمدیم . . . ناهار آنجا صرف شد . . . پنج بغروب مانده‌وارد جاجرود شدیم . شاه که‌از راه‌شکارگاه تشریف‌آورده بودند یکساعت بعد رسیدند . . .

یکشنبهٔ دوازدهم

صبح خبر کردند شاه سوار میشود در رکاب باشم . ناهاری صرف کرده باتفاق حکیم‌طلوزان دربخانه رفتیم . شاه بیرون تشریف‌آوردند ، سوار شدند درسر سواری وسرناهارروزنامه عرض‌شد .کاغذ وپیشکش نایب‌السلطنه رسید نوشته بود که ایجاد دارالاستقراض موسوم به مزن‌دوپیتیه کرده است ، تفصیلش را چون سرنخواهد گرفت لازم ندیدم بنویسم . . .

دوشنبهٔ سیزدهم

. . . معلوم شدامروزشاه خیلی‌دور خواهند رفت ، وقتی که از اندرون بیرون تشریف آوردند بصاحب جمع و امین حضرت دو پسر امین السلطان که امرای اردو هستند ، حکم شد که رفتن ورامین موقوف‌است . روزپنجشنبه شهرخواهند رفت . معلوم شد پسرملیجك ناخوش‌است و طبیب او که میرزا عبد الوهاب است بتحریك ناظم‌خلوت وصاحب جمع وجمعی دیگر که باآنها آشناست عرض کرده‌است این‌طفل‌اگرورامین برود بدحال خواهد شد . عزم سلطنت و تصمیم پادشاهی بواسطهٔ ناخوشی یك طفل‌بی سر و پا بهم خورد . . .

. . . عصر حکیم‌طلوزان را بجهت معالجهٔ پسر ملیجك اندرون بردند ، این‌طفل

چون از کلاه فرنگی میترسد ، در اندرون ، حاجی مسرور خان کلاه خودش را سر حکیم طلوزان گذاشته بود خیلی مضحك بود . الحمد لله زنده هستم .

سه‌شنبهٔ چهاردهم

. . . پسر ملیجك را فردا شهر میبرند . امین اقدس تب کرده است حکیم‌الممالك مأمور شد همان شبانه برود عیادت کند . . .

چهارشنبهٔ پانزدهم

از جاجرود بفرمایش شاه بجهت حاضر کردن عشرت آباد صبح زود شهر آمدم در بین راه ملیجك با سه تخت روان و چند فراش سوار با چماقهای نقره و چند غلام و آقا بهرام خواجه که شهر میرفتند ، ملاقات شد ، دریکی از تخت روانها زن ملیجك بود و ملیجك ثانی ، در تخت دیگر آقا بهرام ، در تخت ثالث میرزا عبد الوهاب طبیب ، ملیجك پدر یعنی میرزا محمد که از اردو بامن بود ، همینکه بآنها رسید ماند . . .

پنجشنبهٔ شانزدهم

. . . خانهٔ معتمدالملك که وزیر عدلیه و ملقب بمشیر الدوله شده است و لقب معتمدالملکی را بمیرزا حسینخان بچهٔ سه سالهٔ او داده‌اند رفتم وتهنیت گفتم . . .

جمعهٔ هفدهم

. . . دیروزامین‌اقدس مستقیماً ازجاجرود خانهٔ سید ابوالقاسم پدر زن‌ملیجك ورود کرده بود ، شب آنجا مانده و صبح با ملیجك دوم که ناخوش بود وعرق کرده است عشرت آباد آمدند ، کجا رفت آن‌حالت عفت اول ، و چه‌شد آن‌عصمت‌پرستی سابق وچه نسبتی‌دارد بااین آزادی حالا . . .

دوشنبهٔ بیستم

. . . صورت تعمیرات حرمخانه را که امین السلطان بنظر شاه رسانید یکصد وپنجاه هزار تومان بود ، تا بعد چه شود الحمدلله سلامت هستم . . .

چهارشنبه بیست و دوم

. . . . امشب مهمان مشیرالدوله هستم ، لباس‌عوض کرده با نهایت خستگی که داشتم خانه ایشان رفتم جمعی آنجا بودند : ایلخانی ، مخبرالدوله ، نصرت‌الدوله نصیر الدوله ، امین السلطان ، امین‌الملك ، امین السلطنه ، ناظم الملك ، معاون‌الملك امین‌لشکر ، اعتضادالدوله ، آجودان‌مخصوص ، حکیم‌طلوزان ،حکیم‌الممالك ، محقق ، امین‌حضور ومن ، شام فرنگی دادند ، یعنی درسرمیز شام بسیارخوب وممتازی بود و خیلی خوش گذشت . این شام ولیمهٔ لقب ومنصب بود که معتمد الملك ، مشیرالدوله و وزیر عدلیه شده‌است ، امااین میز که رجال دولت واعیان مملکت‌نشسته بودندفی‌الواقع اگر شخصی ازینگی دنیا میآمد و میخواست‌رجال‌دولت ایران‌را دیده کله وعقل‌آنهارا

بسنجد چنین مجاسی لازم بود که همه راجمع کنند ، برای من خیلی حیرت وافسوس روی داد ، بحالیه و آتیهٔ مملکت و وطن خود خیلی غصه خوردم ، قدری که‌ازجلوس سر میز گذشت جز نصیرالدوله که شراب نمیخورد ، سایرین صداهای گاو وخر ومرغ وهرنوع وحوش‌پرنده‌وچرنده‌را ازخود درمیآوردند وباتصال‌شراب‌میخوردند وحرفهای بی‌سروته اظهار خصوصیت‌های دروغ و گله‌های بیمعنی ازروی مستی ردوبدل‌میکردند خلاصه خوبی شام را طوری نزد من‌ضایع کردند که هیچ لذت نبردم . در آخر شام نصرت‌الدوله مست برخاست بسلامتی‌میزبان‌شرابی خوردچندکلمه گفت وهورا کشید بعد مشیر الدوله خواست فصاحت بیان خود را معلوم کند جواب داد و هورا کشید خلاصه بد مستی ها کردند ، ساعت چهار مراجعت بخانه شد ، اینها از مرك غافلند .

جمعهٔ بیست و چهارم

. . . ازغرهٔ رجب تمام اندرونها را خراب میکنند ازنو بسازند و تمام زنهای شاه آنچه اسباب داشتند حتی هیزم‌وزغال خودرا بخانه اقوام بیرون فرستادند . این عمارات را امین السلطان که مباشر بنائی است بجهت جلب نفع شخصی تماماً خراب خواهد کرد حتی عمارت فتحعلی شاهی که از ابنیهٔ ممتاز بسیار قدیم است و دویست هزارتومان دولت را متضررمیکند ، درصورتیکه باده هزارتومان یقین میتوانست تعمیر کند . سبحان الله مالك الملك ! چه دورهٔ بدی گیر کرده‌ایم ، شنیدم که‌بمحمدمیرزا پسر ناقابل اعتضاد الدوله لقب اعتماد السلطنه خواهند داد ...

یکشنبهٔ بیست و ششم

. . . خواجه باشی را احضار کردند تغیر زیاد فرمودند . معلوم شد عمارت اندرونی‌را که خالی کرده بودند ازاطاق شمس الدوله که سابق اطاق اندرون محمد شاه و ناصرالدین‌شاه بودچندآئینه وچند پرده صورت ، خود هاشان کنده وبرده‌بودند شاه شنیده از خواجه باشی مؤاخذه میکردند او جواب داد چرا در اندرون سیصد نفر بیرونی راه میدهید که این دزدیها بشود ؟ بگوئید زنها کنیز بخرند تا آسوده باشید خلاصه خیلی تند جواب داد .

سلخ

. . . باتفاق موچول خان دوشان تپه رفتم . شاه دیر تشریف آوردند الی عصر بودم ، کتاب خواندم وخواندند . عصردرکالسکهٔ دولتی نشستم با موچول‌خان ومحقق و حسین خان چرتی مراجعت بشهر نمودم . چندی قبل ظاهراً مختصری‌نوشتم ازورود اسمعیل میرزا نام شاهزادهٔ هندی که داعیهٔ معدنچیگری کرده بود و سنگ‌طلائی‌قبل از ورود خود خدمت شاه فرستاده بود در ورود هم چند قطعه الماس که دو سه هزار تومان‌قیمت داشت‌بشاه پیشکش کرد که‌شاه ردفرمودند وملفوفهٔ فرمانی‌صادر کرده‌بود بتوسط امین حضرت که در ایران گردش بکند و معدن پیدا کند . دیروز از پسر

آقاخان محلاتی تلگرافی رسید که این شخص چهل‌هزار روپیهٔ مرا برداشته فرار کرده است وازقراریکه شنیده ام حالا طهران‌است معلوم شد که این مرد که دزد و شیادبوده است آمده بود پادشاه مارا فریب دهد .

یکشنبهٔ سوم [رجب]

امروز روزعجیبی بود که من در عمرم ندیده‌ام ونخواهم دید . اما ندیده‌ام بجهت اینکه کجا در سن چهل سالگی خودم دختر بیست و چهارساله ام که منحصر بفردبود مرده بود ، اما نخواهم دید زیرا که کجا عمرهست که‌من یك اولاد بیست‌و چهارساله داشته باشم . بس روز مخصوصی بود و بسیار شوم . خدا نصیب احدی نکند اما از آنجائیکه کل نفس‌ذائقة‌الموت‌را چاره‌ای نیست دیشب ساعت شش‌دخترمن مرد . تولد او ۱۵ رجب ۱۲۷۵ بود که داخل بیست وپنج شده‌بود . اللهم‌ارحمنا بحق‌فاطمه‌علیهاسلام . صبح بعادت معهودبیرون رفتم ، مسودهٔ کاغذ ظل‌السلطان را می کردم . آمدند گفتند مشیرالدوله خانهٔ‌والده‌است فهمیدم چه شده برخاستم بی‌لباس ، عبا پوشیده رفتم ، باطاق که وارد شدم والده را در حال گریه دیدم . چون منتظر بودم چندان حیرت نکردم مشیر الدوله برخاست خانهٔ من آمد حکیم الممالك هم‌آمد لباس پوشیده باحالت‌خراب بطرف خانهٔ آن بدبخت رفتیم . جنازه را نقل بمسجد حاج رجبعلی کردند حاجی آقا محمد نجم آبادی نماز خواند جمعیت زیادشد ، بعدخانهٔ احمد خان مجلس‌ختم گذاشتند مشیرالدوله شهدالله خیلی انسانیت کرد ، حکیم الممالك رفت بشاه عرض کرد ، ناظم خلوت آمد بمشیرالدوله گفت ختم را برچیدند ، ادیب‌الملك ومن وحاجی‌حسین خان‌را بحضوربردند شاه خیلی اظهارتألم فرمودند ، خداجان مارا قربانش کند . عرض کردم خدا خواسته و تقدیر کرده من در نوکری میل وعشقم صرف خدمت شاه‌باشدوشعبات دیگر نداشته باشد باینجهت اینطور شد . از آنجا خانه آمدم . . .

چهارشنبهٔ ششم

. . . میرزا ملکم خان ناظم‌الملك ، ناظم‌الدوله شد و سفیر کبیر . ملیجك‌امروز میگفت زنهای شاه‌خیال دارند بشاه جگرخرس بدهند که دیگراولادش نشود الله‌اعلم .

جمعهٔ هشتم

امروز شاه بقصد دو شبه صاحبقرانیه خواهند رفت ، صبح سپهسالار ایوب خان آمده‌بود ، بعضی پیغامها وعرضها داشت بشاه درباب کمی مخارج ماهی هزارتومان . بعد ازملاقات اوشاه سوار شده بطرف سلطنت‌آباد رفتند ، آنجا ناهار میل فرمودند . بخواندن‌نوشتجات‌دولتی مشغول‌شدند ، الی مغرب آنجابودند . بعد صاحبقرانیه‌تشریف بردند ، من و ناظم خلوت حسن آبادآمدیم . شبرا بودیم ، امروز ملیجك بشاه‌عرض

کرده بود که تعمیرات امسال صحیح است و بقاعده، سالهای سابق هروقت شما سوار میشدید یك کیسه ماست بدست بنائی میدادند میآمد درحضور شما ماست مالی میکرد. کار ایران بکجا رسیده است که این پسر بی پدر و مادر و اصل و نسب در حضرت پادشاه که خودشان را مالك الرقاب امم میدانند وزارت میکند !

دو شنبهٔ یازدهم

. . . دربخانه رفتم ، خیلی منتظر شدم شاه تشریف آوردند سرناهار بودم . . . . . . بعد ازناهار درباب‌عدم ترتیب کتاب نامهٔ دانشوران که‌شاه‌بواسطهٔ عدم سواد ملتفت نیستند صحبتی بمیان آمد، هیچ چیز بمن موثرنیست مگر ازعلم من‌بکاهند، بر آشفتم وخانه آمدم . . .

چهارشنبهٔ سیزدهم

. . . صبح رفتم احوالپرسی امین‌الملك ، اندرون بود باناظم‌الدوله صحبت زیاد کردم ، تفصیل صحبت زیاد است . خلاصه اینکه این معلم و مرشد من قدری دیوانه است خـود خواهی را بملت پرستی ترجیح داده است شاید یکوقتی در ظرف امسال بنویسم . . .

جمعهٔ پانزدهم

صبح معلوم شد که شاه بقلهك باغ ییلاقی‌مخبرالدوله خواهند رفت ازشهرمستقیماً آنجا رفتم ، با اینکه دیشب دیرمخبرالدوله را خبر کرده بودند تدارك زیاد دیده بود ناهار وشیرینی وعصرانهٔ مفصل‌بسیارخوب. یك طاقه شال وصد تومان‌پول پیشکش ...

دوشنبهٔ هیجدهم

امروز شاه‌ازعشرت آباد بصاحبقرانیه میروند ، یعنی دیگر مراجعت بعشرت آباد نخواهد شد حرم و غیره همه میروند . صبح بنا بفرمایش شاه ، باتفاق حکیم الممالك داودیه رفتم ، باوجود عمارت عالی وحوضخانهٔ معتبر بحکم شاه آفتاب گردان دریك نقطهٔ باغ که کثیف‌ترین جاها بود زده بودند چهارازدسته گذشته تشریف آوردندناهار صرف‌فرمودند ، مخبرالدوله وکاسنکرخان مهندس‌راخواسته بودند دستورالعمل آوردن رودخانه شاهرود رابجلگهٔ قزوین‌میدادند که کاسنکرخان‌مهندس بمباشری مخبرالدوله این آب را بیاورد بجلگهٔ قزوین نمیدانم دیشب خواب دیده‌اند یاالهام یاچه بود . . .

چهارشنبهٔ بیستم

. . . شنیدم‌روزیکه شاه سربازخانهٔ نایب‌السلطنه رفته بود، هشتادتومان‌نایب‌السلطنه اودکلون که ازعطریات فرنگی‌است خریده وبدرو دیوار سربازخانه‌زده وگل و بلبل زیاد حاضر کرده بود.

پنجشنبهٔ بیست و یکم

صبح امروز باتفاق موچول‌خان اقدسیه رفتم. شاه آنجا تشریف‌می‌آورند، خیلی دیر شاه آمدند دیروز زیاد متغیر بودند امروز هم باطناً مکدر بودند، ظاهراً خود را مشغول میفرمودند، چند روزنامه خوانده شد، قدری درس خواندند، قدری کاغذ متفرقه، یك ونیم بغروب مانده بازباتفاق موچول خان مراجعت بشهر شد. درقهوه خانهٔ سرراه چای خوردیم. امروزدیدم شاه‌طپانچه نزدیك خود میگذارد، تعجب کردم یعنی چه! ازملیجك هم پرسیدم جواب‌نداد، باید کنت‌شاه را ترسانده باشد، والا چه دلیل دارد این کار!

جمعهٔ بیست ودوم

صبح معلوم شد که شاه تشریف میآورند شهر بجهت نقل خزانه از اندرون به‌بیرون، تفصیل خزانه اینست: اغامحمد خان بعد ازاینکه بایران‌مسلط شد وبخراسان رفت، شاهرخ پسر نادر فرار کرد از مشهد، خزانه نادری که ازنقودوجواهرمتجاوز از سی کرور تومان ایران بود بتصرف آغا محمد خان آمد، منجمله‌پانزده کرورنقد بود آغا محمد خان درزمان حیات خود جرئت نکرد این خزانه را طهران بیاورد در برج عمارت ساری‌مازندران گذاشته بود. فتحعلیشاه بطهران نقل کرد ودراین خزانه که تا بحال بود قرار داد، خازن الدوله که از زوجات محترمهٔ فتحعلیشاه بود بالای خزانه منزل داشت. بعد از فوت فتحعلیشاه‌خزانه بواسطه دادن وجه خسارت‌روس که هشت کرور یکدفعه از خزانه داد بی پول ماند. محمد شاه خوابگاه خودرابالای‌خزانه قرارداد منزل اندرونش آنجا بود، ناصرالدین شاه ده‌سال‌تمام همان بالاخانه منزل داشت بعد که پدرم عمارت خوابگاه اندرون را ساخت شاه آنجانقل وتحویل کرد، آن بالاخانه را بصبایای خود داد خیلی عمل خزانه منظم بود در اندرون وجای محکم. امروز این خزانه را نقل به بیرون کردند در موضعی که چهار طرف آن واقعاً صحراست هر وقت ده نفر مصمم شوند درنیمساعت‌میتوانند ازهرسمت که باشد دیواررا خراب کرده داخل خزانه شوند، ازاین گذشته در انظار عوام چنین شهرت داشت که کف خزانه را ده ذرع کنده وسرب ریخته‌اند، اگرچه افسانه بود امااین شهرت اسباب‌اعتبار بود وخیال میکردند اگر خزانه را بخواهند نقل وتحویل نمایند اقلا چهل روز کاردارد. امروز درچهار ساعت‌خزانهٔ اندرون را خالی کرده وبیرون آوردند...

شنبهٔ بیست و سوم

دیشب شاه شهر بود صبح که دربخانه رفتم سرراه عیادتی از موچول خان کردم، شاه تازه بیدارشده بود. ازقراریکه ناظم خلوت دیشب مواظب بوده وتمام‌شب را

گشت میزده نقل میکرد خواب شاه خیلی کم است زیاده از دوساعت در تمام شب خواب ندارند . خداوند انشاء الله رفع این علت را بکند که علامت بدی است . دیشب فرموده بودند که ملیجك میان درگاه بخوابد نگذارد کسی ورود و خروج نماید باوجود هزار نفر مستحفظ باز اطمینان بملیجك است . . .

دوشنبهٔ بیست و پنجم

صبح ملیجك دیدن آمده بود میگفت خانهٔ امین اقدس را که شاه فرموده بود من وعیالم آنجا ییلاق برویم آقا بهرام بدیگری اجاره داده است و شاه دیشب خیلی متغیر بود . گفتم دلتنك مباش بجهت توخانهٔ خوبی در دزآشوب پیدا خواهم کرد . قدری نشست بعد یعقوب را همراه او کردم رفت دزاشوب خانه پیدا کند ، مختصر ناهاری صرف نموده بطرف منظریه رفتم ، شاه آنجا تشریف آوردند عرض کردم بجهت ملیجك خانه پیدا کردم و کرایه نمودم ، واقعاً اگر بخارا وهرات را فتح نموده بودم اینقدر شاه ممنون نمیشد صد تومان هم نقد بجهت مخارج ییلاق ملیجك گرفتم .

سه شنبهٔ بیست وششم

. . . دیروز افواج قزوین بنصر الملك شوریده اند و شاه خیلی متغیر بود . باتفاق طلوزان اقدسیه رفتم ، شاه آنجا تشریف آوردند بانایب السلطنه وامین السلطان بانهایت تغیرخاطر ،خلوت ممتدی کردند که راجع بهمین شورش بود بعد ناهارخوردند. درسر ناهار روزنامه خوانده شد طلوزان میگفت تلگرافی ازمصر رسیده است که اعراب ، قنسول انگلیس مقیم اسکندریه وبعضی ازصاحبمنصبان انگلیس را کشته اند . بعدازناهار باز باحضرات خلوت شد ،آنچه معلوم شد شکایت افواج ازنرسیدن جیره ومواجب حالیه بوده نایب السلطنه بیدر خود با تر دستی ودروغ شکایت افواج را بمطالبات دوسال قبل نسبت داده سلیمان خانی را محرك قلم داد .

جمعهٔ بیست و نهم

امروز شاه صاحبقرانیه ناهار میل میفرمایند باین معنی که چون بیرونی ندارند همان حیات امین اقدس را قرق کرده آنجا خواهند بود . صاحبقرانیه رفتم شاه حمام رفته بیرون آمدند ، الی عصر بودم امین اقدس بجهت هریك ما ها یك پنجهزاری انعام فرستاد . عصر منزل آمدم ملیجك نوشته بود که شاه یکشنبه ناهار را حسن آباد میل خواهند فرمود بانهایت افتخار مشغول تدارك شدم .

یکشنبه غرهٔ شعبان

الحمدلله ماه رجب تمام شد که بسیار در اینماه بمن بد گذشت . امروز شاه حسن آباد تشریف میاورند ، صبح بسیار زود از خواب برخاستم لباس پوشیده

مشغول تدارکات شدم الحمدلله اسباب تدارکات فراهم آمد ، امین السلطان ، امین الملك ، ایلخانی ، ناظم الدوله ، امین حضور ، مشیر الدوله وغیره وغیره آمدند ، شاه چهار از دسته گذشته تشریف آوردند ، بیرون باغ بفاصلهٔ صدقدم استقبال کردم ، از کالسکه پیاده شدند این صد قدم را پیاده آمدند وارد باغ شده خیلی تعریف کردند . در حوضخانه ناهار میل فرمودند با وزراء خلوت کردند بعد خوابیدند ، عصر بیدار شده چای و عصرانه صرف فرمودند بالای کوه کنار حوض که سر قنات است تشریف فرما شدند و دوربین انداختند . الحمدلله بوجود مبارك و سایر ملتزمین از هر جهت خوش گذشت دویست عدد دوهزاری ویك جعبه تحریر ممتاز پیشکش کردم با مخارج ناهار وعصرانه چهارصد تومان خرج کرده بودم.

چهارشنبهٔ چهارم

باجودان مخصوص هزار و دویست تومان اضافه مواجب داده شد امین الملك هم امین الدوله شد.

پنجشنبهٔ دوازدهم

امروز خواهیم رفت بافجه . صبح زود رفتیم باتفاق بکمز وغیره شاه از راه کوه وبد رفته بودند ما ازراه سینك که قریه بسیار باصفا ووطن مجدالملك پدر امین-الدوله است رفتیم بحوالی سینك ناهار خوردیم بعد افجه رفتیم ، خوابیدم عصر شاه وارد شدند شب احضار بدرب خانه شدیم درچادر پادشاه باحضور امین السلطان که در واقع وزیر اول است پسر ملیجك را دیدم که اقسام بازیها میکرد معلوم میشود عشق شاه را بنده میکند . خلاصه شام صرف فرمودند ، روزنامه خوانده شد ، بمنزل آمدم.

دوشنبهٔ شانزدهم

... چندیست بنیهٔ شاه خیلی ضعیف و کاهیده شده و من خیلی اضطراب دارم انشاءالله نقلی نخواهد بود اگرچه من در دولت شاه چندان ترقی نکردم لیکن گمان نمیکنم بقدریکه من طالب سلامتی وجود مبارك شاه هستم احدی بوده باشد و این صفت از پدر بمن ارث رسیده است ....

سه شنبهٔ هفدهم

امروز صبح مصمم سواری دررکاب بودم بعد از صرافت افتاده می خواستم منزل بمانم که فراش سواری باحضارم رسید و سوارم کرد بطرف یورت چهل‌چشمه که شاه آنجا تشریف‌برده بودند رفتم، لدی الورود همایون بآنجا من هم رسیدم . شاه مشغول خواندن بعضی نوشتجات دولتی بودند من خواستم بروم درآفتاب گردان عمله خلوت قدری راحتی کنم که در سر ناهار حاضر باشم . آفتاب گردان عمله خلوت را کنار

باتلاقی زده بودند که علف روی لجن را گرفته بود و معلوم نبود که زیر علفها لجن است . بیملاحظه همین که خواستم وارد آفتاب گردان بشوم پایم بلجن فرو رفت ، تا کمر چون خر بگل فرو رفتم شلوار ولباس که سفیدرنك بود آلوده بگل و سیاه شد وخیلی وضع مضحکی پیدا کردم . تعفن لجن خودم را متنفر کرده بود . بسیار خفیف شدم وشاه اتصالا احضارم میفرمودند آخر عرض کردند بگل فرورفته است مقرر شد از لباس مخصوص خود شاه که بجهت احتیاط همیشه درنزد آبدار است بمن بدهند بپوشم امین‌حضرت آبدار باشی که جوان جلف وخودخواه وبخیلی‌است تنها یك شلوار ویك ارخالق ترمه ویك زیرشلوار ویك قبا و یك‌جفت جوراب آورد چون رذالت طبع اورا دیدم جزهمان شلوار ویك‌جفت جوراب چیزی بر نداشتم ، ودعا بوجود مبارك شاه کردم . اگر این التفات ده‌سال قبل درحق هز که میشد انگشت نما و معروف عالم میگردید اما حالا چون رجال دولت غالباً اطفال نابالغ و مردمان پست فطرت گدا صفت بی‌اصل و نسب هستند و شؤنات دولت را برده اند چندان عظم ندارد . باز در نزدمن هزار بار باعظم‌و شأن بود ، درباطن دعا بوجود مبارك پادشاه نمودم . . .

شنبهٔ بیست ویکم

. . . در چادر همایون سك توله‌ای دیده شد که از ایلات بیك تومان خریده اند بجهت بازی دادن ملیجك کوچك . این حیوان که به‌نص قرآن نجس العین است چون منسوب بملیجك کوچك است العیاذ بالله پیش آنها از حورالعین پاك‌تر است . بروی فرش ومسند ،آزاد راه میرود . . .

دوشنبهٔ بیست و سوم

. . . نصرت‌الدوله ازطرف ناصرالدوله پسرخود پیشکش‌فرستاده بود و یك‌عکس ناصرالدوله راهم فرستاده بود که مجموعه‌ای دردست‌داشت ودرمیان آن پول‌بود ، بسیار خندیدم که هیچ با قباحت تر از این عکس نمی شد . یعنی این پول که در دست دارد پیشکش حضور است . . .

سه شنبهٔ دوم [رمضان]

صبح باردوی شاه رفتم سوار نمیشدند بحضور رسیدم خیلی ازظهر گذشته‌بود ناهار را نایب ناظر دیر آورد مورد تغیر شد در این بین ملیجك . . . کرد . بدون اختیار و بی اظهار بهر نقطه . . . نمیدانم این را بچه باید نسبت داد ! شاه که در لطافت طبع وظرافت خاطر بحدی هستند که من در هیچ جای دنیا که‌سیاحت کرده‌ام شخصی را باین‌نازك طبعی ندیده‌ام که از یکفرسخی استشمام رایحهٔ عفن را میفرمایند و ازان متألم میشوند اماز . . . متالم نمیشوندهمینقدرحکم فرمودندسرایدارهای خاصه

سلطنتی وفراش‌خلوتها . . . را شستند . من شنیدم که‌دوهزارفحش میدادند بقدری بمن بد گذشت که مافوق ندارد هرطور بود صبر کردم شاه فرمودند این کثافت را همه داریم که مبادامن در باطن‌مذمت‌نمایم . الی‌عصر بودم سه‌چهارروزنامه خوانده‌شد عصری مراجعت بمنزل شد ، صفر فراش‌روزنامه ازشهرآمده بود کاغذزیادآورده بود منجمله کاغذ فورمان بود که در جوف آن شبیه کنت را که درپاریس ساخته بودند فرستاده بود این شبیه تفصیلی دارد خود کنت با لباس تمام رسمی صورت شاه مشابه عروسك که نخی بگردن شاه بسته است ودردست‌دارد ، عبدالحسین خان مستشار سابق اوطبل بزرگی را مینوازد و میرزا ابو تراب خان نوری مستشار حالیه نای میزند وخود کنت میرقصد . درزیر پااسباب شکنجه ازهرقبیل‌ریخته شده است . درزیرتصویر بخط‌فرانسه نوشته‌است حقه‌بازی کنت . خیلی‌خندیدم صورترا خدمت‌شاه فرستادم خوشش‌نیامده‌بود.

پنجشنبهٔ چهارم

شاه بکوه بلندی تشریف بردند که انکشاف معدنیرا که محمد فشندی که طفلی است نا بالغ پیدانموده، بفرمایند . دلیجك میگفت که متجاوز ازشش‌فرسنگ‌راه‌پیمودیم وبرگشتیم معلوم شد که محمد مذکور یك اشرفی طلا ضرر کرده ببعضی سنگ ها مالیده درنقطهٔ معین کوه پراکنده کرده وحضرت همایون را فریب داده است .

شنبهٔ سیزدهم

امروز اطراق است . . . . پنجشنبهٔ یازدهم که دررکاب همایون به کمرود رفته بودیم روزنامهٔ دانش‌مخبرالدوله را موچول‌خان در حضور میخواندنددراین‌روزنامه تعریف کرده‌بود که‌دراین‌عصر همایون‌ترقیات بچه‌درجه‌واندازه شده است شاه‌فی‌الفور این شعر هجو محمد تقیخان کلاه دوزرا که در زمان محمد شاه ساخته بود خواندند

روز بازاز کیك‌اقلی وزن‌قحبه‌لراست　　هر که زن‌قحبه کیش‌بیشتر است‌بیشتر است

من‌عرض کردم فرد دیکرهم‌دارد : قره‌باغ ایشیگینه‌حیف دیرغنچه‌دهن ، مصرع‌چهارم راخود شاه خواندند : بوایشی شاه الیپ مملکته‌سیجه‌لراست . مقصود این‌بود که اگر در این عصر همایون هم زن قحبه ها بیشترند خودت اینکار را کرده‌ای .

سه شنبهٔ شانزدهم

. . . شاه صفیه‌خانم نام زنیرا که پدرش ملا واز اهل نوراست بتوسط‌انیس‌الدوله بزوجیت اختیار فرمود .

شنبهٔ بیستم

امروز شاه خیال سواری نداشتند میرشکار دو مرال ودو خرس در حوالی سیاه بیشه که از اردو دو فرسخ‌دورتراست دیده بود خبر کرد. شاه ناهار صرف فرمودند

خبر کردند شکار حاضر است با معدودی سوار شدند و مرا بغلام‌حسینخان پیشخدمت سپردند که منزل نروم ما هم از آنجائیکه ناهارگاه شاه بود حرکت کرده به طرف چادر های میرشکار که بالای تپه بود رفتیم طوری چادر های میرشکار واقع‌شده بود که آنطرف دره که کوههای سیاه بود شاه و سواران وشکار چیان پیدا بودنداول مرالها بیرون آمدند شاه چندتفنگ انداختند ونزدند مرالها فرار کردند، بعد خرسها بیرون آمدند شاه چند تفنك انداختند و نزدند دوسوار دیده شد که تفنگ انداختند وزدند شکارتمام شد. شاه بطرف سیاه بیشه رفتند مارا احضار فرمودند من بیچاره را باز کشان کشان بردند. برای هر کس اگرعلم اسباب راحت‌است بجهت من تقدیر اسباب زحمت فراهم آورده است. خلاصه رسیدیم بافتاب گردان. شاه خیلی متغیر بودند بعد معلوم شد که مردك پسر سید ابوالقاسم بزاز که‌ازخواص سلطنت است ودائی پسر ملیجك است وا کبر خان پسر محمد خان افشار که غلام بچه بود خرس را زده اند، شاه از این مسئله خیلی متغیر بودند که چرا خودشان نزده‌اند در این‌بین مردك جسورانه وارد شد که خرس شکار شمارا کجا ببریم ؟ شاه بجای‌اینکه سر این فضول را بسنگ بکوبد که اورا ریشخند کرده است وشکار خودرا باسم شاه‌میخواهد جلوه بدهد که بچهٔ پانزده ساله آنهم بزاز زاده شاه پنجاه و پنج سالهٔ سی و شش سال سلطنت کرده را گول‌میزند،هیچ‌نفرمودند بلکه‌درباطن‌هم‌راضی‌شدند!عصرانه خوردند بازمن‌بیچاره سه روزنامه خواندم، براه افتادیم بالای گردنه میر شکار را دیدم که با خرس کشته شده ایستاده است وقسم میخورد که گلوله‌شاه‌خرس را کشته‌است نه چهار پارهٔ مردك دیگر ندانستم چه شد.

یکشنبهٔ بیست و یکم

امروز بواسطهٔ روز قتل سواری نیست صبح درب خانه رفتم سراپردهٔ شاهرا در جای بسیار بدی که سیل‌گیر و محل‌خطرناکی است زده اند اما چون پسر بیست‌سالهٔ علاءالدوله فراشباشی است اگرهم در سراپرده نجاست باشد سرکار بندگان همایون تحمل میفرمایند. در دربارحالیهٔ ایران آنچه من‌فهمیده‌ام‌دوچیزاسباب‌ترقی‌است: واسطهٔ داشتن از خواجه ها و زنهاو یا قوم و خویش معتبر داشتن. خلاصه پیاده مسافتی راه طی کردیم در صورتی که تمام حرم خانه پیدابودند تابسراپرده رسیدیم. شاه شروع بخواندن روزنامه مصورفرانسه فرمودند راه درس و تحصیل خودرا میخواهند از این ببعد از این جاده قراربدهند. قبل ازناهار و بعد از ناهار قدری درس خواندند بعد من منزل آمدم ،معلوم شد نوشتجات زیاد شهررا مطالعه فرموده بودند وباشهاب‌الملك حاکم مازندران که از قبل نایب‌السلطنه است و دیروز باردو آمده خلوت ممتدی

فرمودند که همین اسباب عزل او خواهد شد . نایب‌السلطنه باو کینه خواهد ورزید و اورا عزل خواهد کرد .

چهار شنبهٔ غرهٔ شوال

. . . لقب سیف‌الدوله بسلطان محمدمیرزا آقای داماد ولقب مجدالدوله بمهدیقلی خان ، گل کمر الماس بحاجی مسرور خان خواجه مرحمت شد .

سه شنبهٔ هفتم

امروز آشپزان‌است . مخبرالدوله دیشب واردشد و نجم‌الملك که از عربستان واصفهان آمده‌است . امروز سه لقب داده شد : اقبال‌الدوله بامین‌خلوت ، امین خلوت به غلام حسینخان برادراولی ، مجدالملك بمیرزا تقی‌خان منشی حضور . خلاصه تفصیل آش از اینقرار است : تصور شود شخصی از جزایر مالته یا از اقصی بلاد جنوبی کره‌تفننا ًببالون سوار شود و باد مخالف بالون اورا بطرف شمال کره براند و بایران آورده بالای کوه البرز هبوط نموده چهارساعت از دسته گذشته‌روزسه‌شنبه هفتم شوال۱۲۹۹ شخص مسافر در بالون یکدفعه در چادری که خارج عمارت شهرستانك طرف شرقی زده اند ورود نماید این اوضاع آشپزی وترتیبات وحقه بازی را که فراهم آمده‌است ملاحظه نماید ودوباره بهمان بالون نشسته بهوارود وباد اورا بوطن اصلی خودبرساند بعد از ورود نزد اقوام و دوستان ازاو سؤال نمایند که کجا رفته بودی ودر اینمدت سفر چه دیده‌ای وملل وطوایف مختلفه ودول‌معظمه که‌عبوروسیرنمودی چه‌تازه یافتی؟ یقیناً هیچ چیز عجیب تر از این مجلس اشپزان ندارد که بگوید اگر از او سؤال کنند دولتی که چنین مجلس آشپزان دارد باید ترتیب ادارات او چه باشد مثلا قشونش بچه درجه حاضر محاربه باشد و اسلحه اش بچه درجه باید کامل باشد؟ وزیر امور خارجه اش باید کی باشد و نظم ادارهٔ او بچه پایه ، چگونه باید حفظ حدود وحقوق سلطنت خودرا درمقابل دول دیگربکند ؟ بیمحابا و تردید خواهد گفت: چنین دولتی باید مثل میرزاسعید خان وزیر خارجه داشته باشد و مثل میرزا محمد رئیس دائرهٔ پولتیك و اجزاء عمدهٔ وزارتخارجه فیروز خان سیاه و غیره و غیره و پلتیك دولت بقدری مشوش که‌ادنی بی سروپای فرنك بررجال معتبراین دولت برتری دارد ! اگر ازشخص بالونی سؤال شود مالیه و خزانه واعتبار مالی و پولی ایندولت چگونه است ؟ خواهد گفت آنچه حالا هست ، شخص قدری هوش داشته باشد از این مجلس آشپزان باید جز خون جگر هیچ فایده نبرد بلی مجلسی بود مرکب ازرجال عمدهٔ اردو وچند شاهزاده مندرس‌هم بودند . چادر پوش دو دیرکی زده بودند ، در صدر چادر صندلی همایونی گذاشته شده بود که هنوز تشریف نیاورده بودند

عضدالملك خان سالار وغیره وغیره ازیکطرف صندلی همایونی نشسته کدوی بزرگی دردست داشت پوست‌میکند و دردل هزار فحش میداد بالا فاصله ایلخانی انوشیروان میرزا و سایرین درطرف دیگر نشسته ، سیف‌الملك وجمعی از اعاظم خلوت‌سمت‌دیگر جای گرفته ، در وسط چادر یکدسته مطرب که بالادست آنها پسر ملیجك با لله وندیم وهمبازی نشسته بود دیده میشد، بعد ازمطار به گروهی ازعملهٔ آبدارخانه وآشپزخانه و فراش وغیره ، تمام وسط چادر و فضای خالی فوا که از هر رقم ریخته و ادویه آلات وبقولات ازهرجور وقند وشکر وآب لیمو و آب غوره، و غیره درسمت‌دیگر مجموعه ها پرازحبوبات ، همه‌مشغول سبزی پاك كردن وبادنجان و کدوپوست کندن بودندشخصی خوزی موسوم بکربلائی که میگویند کربلا هم رفته و حاجی هم شده است که ازحریفان عالم است بسیار کریه‌المنظر و بد تکلم و قبیح المحاوره با لباس پاره و کهنه در وسط مجلس جولان میداد و بزبان خوزی حرف میزد امین‌السلطان وزیر مالیهٔ ایران ودربار که فی‌الواقع شخص اول است خارج از چادر گوشت گوسفند ولحوم طیور را بدیگها میریخت من بجهت جلوس خود شریف تر ازخارج چادرجائی ندیدم آنجا نشستم شاه بیرون تشریف آوردند سه چهار مرتبه در سه چهار دقیقه مرد ها را از چادر بیرون کردند نسوان حرمخانه آمدند ورفتند باز دوباره قرق‌شد مردها آمدند آخر ظهر شد . شاه ناهار خواست بعمارت رفت ماهم رفتیم الی عصر بودیم . آجودان مخصوص ازشهر آمد منزل من منزل کرد .

چهارشنبهٔ هشتم

امروزشاه سوارشدند ، من منزل ماندم کار داشتم . آجودان مخصوص باشاه‌سوار شده بود شنیدم شاه درشکارگاه نزدیك بوده هدف تیر مردك پسرسیدابوالقاسم شود! این شاه که در سال بیست هزار تومان به تفنگ دار پدر سوخته میدهند در شکارگاه تفنگ مخصوص خود را بدست ارذل اشخاص میسپارند از این بچه‌ها از قبیل ملیجك و مردك و غیره را تفنگهای خاصه داده که با شاه شکار میروند و تفنگدار های پیر مجرب‌رانمیبرند. خلاصه مردك، شکاری دیده‌بود که‌بطرف‌شاه میرود تفنگ‌را رو بشاه بشکار انداخته بود ، خدائی شده که شکار را زده وشاه را نزده بود . تنبیه مردك که قتل بود بقهر کردن از او ومنع کردن که دیگر تفنگ مخصوص را برندارد گذشت وحال اینکه شکار را تیر زده و تیر از نزدیك شاه گذشته است .

سه‌شنبهٔ بیست ویکم

امروزشاه نایب‌السلطنه وشاهزاد هاووزراءرا احضارفرموده بودند بسلطنت آباد. صبح شاه از صاحبقرانیه بسلطنت آباد رفتند تمام وزراء و غیره شرفیاب شدند از قرار

مذکور شیخ‌عبیدالله از اسلامبول فرار کرده دولت‌عثمانی ادعای برائت ذمه میکند اعتقاد من اینست تحریك خود عثمانی باشد در هرصورت خیال‌شاه ورجال دولت پریشان‌است ودر تدارك هستند . دراسترابادهم اغتشاش بوده‌است شاه خیلی‌متغیراست اما عصرمژده رسید که ساعد الدوله فتح کرده است بواسطهٔ این‌خبرشاه چهار پنجفرسخ پیاده درباغ گردش کردند من‌هم همراه بودم . . .

چهارشنبهٔ بیست ودوم

شاه درصاحبقرانیه‌تشریف‌داشتند نایب‌السلطنه‌هم بود بامن‌قدری بدرشتی حرف‌زد جواب‌سخت دادم آرام شد درباب منصب جهانگیرخان‌میگفت: چرا ننوشتی درروزنامه بتوسط‌من بود گفتم: شاه بقدری تعریف ازاو کرد که من‌یقین‌داشتم که اوباید ازشما توسط نماید . خلاصه اینجوان‌هیچ از سپهسالار کم ندارد مگرقابلیت ، مابقی درمعایب مشابه اوست .

جمعهٔ بیست وچهارم

. . . معمارباشی‌دائی‌نایب‌السلطنه پانصدتومان‌پیشکش‌داده وزیر نظام‌لقب گرفت .

شنبهٔ بیست و پنجم

صبح درب خانه رفتم وزراء احضار شدند سرناهار بودم خانه آمدم شاه بعیادت نصرت‌الدوله که ناخوش است رفته بودند کوچه‌ها بسیار کثیف‌بود ازخجالت من‌تعریف میکردند اما درغیاب من‌خیلی‌شکوه ازناتمیزی کوچه‌ها کرده‌بود . ازخانه نصرت‌الدوله دیدن مادر ظل السلطان رفته بود ، از آنجا عصر عشرت آباد تشریف بردند من‌هم بودم نیمساعت بغروب مانده بطرف‌صاحبقرانیه رفتند من‌هم حسن آباد آمدم .

دوشنبهٔ بیست وهفتم

امروز شاه اقدسیه رفتند امین الدوله ، امین‌السلطان و نایب السلطنه احضار شده بودند . قدارهٔ مرصعی شاه بدست خودشان بنایب‌السلطنه دادند باحضرات قدری خلوت کردند . شیخ‌عبیدالله را سلطان‌عثمانی گرفته بطرف مدینهٔ منوره‌طرد کرده شاه‌خیلی خوشحال بودند . . .

سه‌شنبهٔ بیست وهشتم

امروز شاه صاحبقرانیه تشریف داشتند . . . مسوده زیادی در رفتن باردو وفتح جعلی‌ساعدالدوله درطرد شیخ عبیدالله دادند که درروزنامه بنویسم . . .

یکشنبهٔ سوم [ذیقعده]

امروز شاه صاحبقرانیه ماندند شاهزاد ها و وزراء احضار شدند مقرر شد روز چهارشنبه تمام در شهر حاضر باشند بمن هم فرمودند حاضر شوم .

چهارشنبهٔ ششم

صبح که دربخانه رفتم اجتماع غریبی بود از وزراء وغیره ، بعد از ناهار شاه وزراءرا احضار کردند بیست و دونفر بودند باشاهزادها. دستخطی ممهور بحضرات دادند که بروند درتالار گلستان قرائت کنند دستخط مفصلی بود و شهدالله خوب نوشته بودند، شکایت زیادازوزراء خود وعدم پیشرفت کاردولت وجواب خواسته بودند ، بعضی ها نا مربوط جواب گفتند مگر امین الدوله وقوام الدوله که صحیح و درست تکلم کردند مقرر شد هر کس جوابی بنویسد بعد من لاله زار رفتم سلیمان پاشا فردا یا پس فردا وارد میشود . هیچ تدارکی ندیده ام از آنجا خانه آمدم جواب فرمایشات شاهرا کتابچه ای نوشته نزد امین الدوله فرستادم . . .

یکشنبهٔ دهم

صبح بحکم احضار مجلس شوری شهر رفتم ، لدی الورود بلاله زار رفتم از آنجا دربخانه ، وزراء و شاهزادها بودند نایب السلطنه بنای مکالمه را گذاشت امین الدوله و نایب السلطنه قدری بد گفتند آخر مجلس بی نتیجه و بیفائده باتمام رسید . . .

سه شنبهٔ دوازدهم

صبح دربخانه یعنی صاحبقرانیه رفتم شاه عمارت دیوانخانه خوابیده بودند بانواسطه دردربار با مشیرالدوله که آنجا بود منتظر شدم . اجزاء دیوانخانه را که احضار کرده بودند رسیدند. دیروز شاه بواسطهٔ تفصیلی که در روز نامهٔ اختر از وزارتخانه های ایران بد نوشته بودند متغیر بودند ، مشیرالدوله در حضور من عرض کرد که کار یوسفخان مستشار الدوله است. این بیچاره که تهمت باو میچسبدامروز گرفتار شد باین تفصیل که شاه مخصوصاً اجزای دیوانخانه را خواسته بود مبادا سوء ظن بجهت اوفراهم بیاید فرار کند بطرف خارجه ، بعد از ناهار حاجب الدوله را خواسته دستخطی نوشته باوداد ، اجزاء دیوانخانه که از حضورشاه بیرون آمدند خارج ازعمارت فراشهامیرزا یوسفخان را گرفته و توسری زیادی باو زدند در منزل حاجب الدوله زنجیر کردند خدا عاقبت کار اورا خیر کند که شاه خیلی متغیر است .

چهارشنبهٔ سیزدهم

. . . یکساعت از شب رفته باغ امین الدوله بودم درتدبیر خلاص میرزایوسفخان مشاوره میکردیم که میرزا احمدخان پسر علاءالدوله که حامل نشان امیر تومانی بجهت پدرش وسردوشی الماس بجهت ولیعهداست آمد وداع کند گفت: شاه صبح دستخط نوشته بود بحاجب الدوله که زنجیر میرزا یوسف خان را بردارد وعصر که مراجعت از کامرانیه فرمودند باز دستخط بحاجب الدوله نوشته بودند که میرزا یوسفخان را برداشته ببرد

تسلیم نایب السلطنه کند که آنجا باشد. خیلی ازاین اخبار خوشحال شده خانه آمدم، ساعت سه بود، چون تقصیر او باین شدت نبود.

پنجشنبهٔ چهاردهم

... امروز سلیمان پاشا سفیر کبیرعثمانی شرفیاب میشود بعد ازناهار شاه آمد، نامه‌ای‌داشت بعلاوه قوطی سیگار مرصع که چهار پنج‌هزارتومان ارزش داشت. التفات و تملق زیادی بمأمور سلطان وخود سلطان نمودند...

دوشنبهٔ هیجدهم

امروز خربازار بود. شاه بعد از بیرون تشریف آوردن و از درد چشم نالیدن ناهار خوردند، مشیر الدوله را خواستند با امین حضور که وزیر بقایاست تقریرات میفرمودند ازوضع‌دولت که‌میخواهندقرار بدهند. مشیرالدوله‌مینوشت‌امین‌حضوروامین‌السلطنه مصدق و یالانچی پهلوان بودند، برای فردا گذاشته اند که در حضور وزراء قرائت شود...

سه‌شنبهٔ نوزدهم

امروز تمام وزراء وشاهزادها احضارشدند، بندگان‌همایون کتابچه‌ای که‌دیروز تقریرفرمودند بامین‌الدوله دادند، با حضورخودشان وهمه قرائت کردند قدری‌مهربانی قدری تهدید بوزراء بود. قرار شد ده روز مهلت حضرات باشد بعد از ده روز جواب همایونی را بدهند یعنی‌موافق همان کتابچه معمول‌دارند، مراهم مخصوصاً اسم‌بردند وفرمودند که با حضرات باشم.

سه‌شنبهٔ سوم [ذیحجه]

لقب علاءالدوله بمیرزا احمدخان پسرش که حامل خلعت بود ودر فوت پدر آنجا بود داده‌شد، اگر چه مقصود معلوم است منظور گرفتن پولی است ازحضرات اما در ظاهر میتوان گفت:

طفلك نو زاد را حاجی لقب　　　یا لقب غازی نهی بهر نسب

گر بگویند این‌لقب‌بهرمدیح　　　چون‌ندارداین‌صفت نبود صحیح

پنجشنبهٔ پنجم

امین‌الدوله احضار شده بود مدتها خلوت فرمودند معلوم نشد چه بود. نایب‌السلطنه صاحبمنصب روسی را که تازه‌آمده ورئیس قزاق است بحضور آورده بود. الی عصر بودم، عصر تلگرافخانه رفتند، همانطور که در مطالب مهمه با ولیعهد یا ظل السلطان مخابره میفرمایند با امین حضرت کـه در قزوین است بشخصه مکالمه میفرمایند که در کوه‌جارورفته بامردك وزردك چه انکشاف سنك‌معدن‌نموده‌است!..

پنجشنبهٔ نوزدهم

امروز شاه عشرت‌آباد ماندند صبح دیدن میرزا احمد خان علاء الدوله رفتم از آنجا عشرت آباد رفتم دستور العمل وزراء خوانده شد ، خیلی مضحك بود در سی و شش‌سال سلطنت سیصد و شصت وضع ، امورات دولت تغییر کرده‌است. دو ساعت بغروب مانده خانه آمدم . . .

جمعهٔ بیستم

امروز شاه از عشرت آباد بجاجرود میرود بظاهر ببهانهٔ اینکه عقد کنان فخر الدوله بجهت مهدیقلیخان است در باطن طفرهٔ معهود معمول . خلاصه این جاجرود دو شبه است . من از راه معمول با درشکه آمدم ناهار در سرخه حصار خورده چهار بغروب مانده واردشدم خوابیدم. شب دربخانه رفتم بواسطهٔ کینه‌ای که شاه بمن دارند که چرا فرانسه را خوب میدانم و مثل سایرین خر و نادان نیستم ، اگر چه هستم ، غالب اوقات لغات مشکله پیدا میکنند وشاید یکشب وقت خودشانرا ضایع کرده در لغت فرانسه گردش میکنند لغت عجیب و غریبی پیدا میکنند شاید من ندانم ، منجمله پریشب لغت شیاف را بفرانسه پیدا کرده و چقدر ها مشعوف شده بودند از من سؤال کردند ندانستم ؛ چرا که اصطلاح طبی‌است واستعمال شیاف هم در طب فرنگی معمول نیست ، بعد از حکیم طلوزان پرسید او لابد می دانست خیلی از ندانستن من خوشحال شدند .

یکشنبهٔ بیست و دوم

امروز صبح باتفاق میرزا زین العابدین حکیم بطرف شهر آمدیم شاه از راه غیر معمول بطرف دوشان تپه خواهند آمد . . . . . . نزدیك غروب بدوشان تپه رسیدم کالسکه شاه از دور پیدا شد مدتی باحبیب دیوانه که شاه ازاین قبیل مجانین بسیار مسرور میشوند ، صحبت میفرمودند . . .

سه‌شنبهٔ بیست و چهارم

. . . . امروز وزراء احضار شدند که دستور العمل و تکالیف آتیه بانها داده شود. من خانه آمدم ، اما عصر که محقق منزل آمد نقل کرد که جناب آقا رئیس وزراء شدند و امین السلطان وزیردربار اعظم. تمام اینها بجهت این‌بود که اینطورها بدرجات امین السلطان افزوده شود . امشب شاه بیرون شام میخورند بعجله وقت غروب خود را بدوشان تپه رسانیدم ، شب درسرشام بودم. بندگان همایون بخیال این هستند که چون کار دولت را آراسته و پیراسته فرمودند تحصیل زبان آلمانی بفرمایند. چهل‌سال است فرانسه میخوانند هنوز درتکلم ، ماضی را بجای مضارع و امر را بجای نفی تکلم میفرمایند . خلاصه ساعت چهار منزل آمدم .

یکشنبهٔ بیست و نهم

امروز شاه شهر میآیند یعنی بعد از پنجماه سفر مراجعت بپای تخت میفرمایند .

چهارشنبهٔ سوم [محرم ۱۳۰۰]

امروز سیف‌الملك و غیره روضه آمدند بعد در بخانه رفتم الی عصر تکیه بودم . وزارت انطباعات بمن داده شد . . . .

یکشنبهٔ هفتم

بعداز روضه‌خوانی دربخانه رفتم وزراء احضار شده بودند شاه مصمم هستند که بهندسهٔ خودشان طاق تکیه را تخته پوش کنند . امروز درعروسی‌قاسم، فیل آورده بودند هودج بلقیس را بر فیل سوار کرده‌بودند . روز نامهٔ مصوری که ایجاد نموده‌ام بنظر شاه رساندم ، چون قدری از ولیعهد تعریف داشت ، پسند بفرمودند ، حکم شد عوض‌شود . . . .

چهارشنبهٔ دهم

صبح بعد از خواندن دو سه روضه خوان دربخانه رفتم سر ناهار بودم بواسطهٔ کسالت ودردسینه زود خانه آمدم .

پنجشنبهٔ یازدهم

صبح خانه طلوزان رفتم ، شاه امروز دو شان تپه میرود من خانه آمدم ، دملی از موضع پارسال بیرون آمده است خدا حفظ کند .

جمعهٔ دوازدهم

صبح جمعی دیدن آمدند میرزا یوسف‌خان‌مستشار که دوسه روز است بتوسط نایب السلطنه از حبس خلاص شده ومیرزا حسنخان آمده بودند بعد درب خانه رفتم .

یکشنبهٔ چهاردهم

صبح درب خانه رفتم شاه بیرون نیامده بود مجلس وزراء رفتم نایب‌السلطنه‌بود با من خیلی گرم ونرم گرفت بعد خدمت شاه رفتم بعد ازناهار خانه آمدم ، شاه عصر قورخانه رفتند از قراریکه شنیدم کارخانه فشنگ سازی که رفته بودند تماشا کنند راه نیفتاده بود و خیلی اسباب کسالت خاطر همایون شده بود .

چهارشنبهٔ هفدهم

صبح زود خانهٔ امین الدوله رفتم . سید باقر جمارانی کـه ملقب بناظم العلما شده آنجا بوداین سید باقر تفصیلی دارد که مینویسم . بعد باتفاق امین‌الدوله دربخانه‌رفتیم شاهرا دیدم که با معدنچی تازه که از انگلیس آمده وخان‌رئیس مدرسه چون مخبر-الدوله ناخوش است نیابت کرده بود و باقرخان شاگرد مدرسه در گوشهٔ باغ نجوی میکنند معلوم شد سنگی ازعراق آورده بودند باین معدنچی داده‌اند تجزیه کرده طلا

در آورده معدنچی باعجله مامور شد برود بعراق . بعدازناهار، شاه مستوفیها واجزاء وزارت وظائف واوقاف را پذیرفتند من خانه آمدم اما تفصیل سیدباقر که ناظم العلماء لقب داده‌اند : پسرسید هاشم است پدرش میگویند مرد فاضلی بوده واین پسر عاق‌پدر بود . در صدارت میرزا آقاخان که نوری ها نوری داشتند و جوانان این‌طایفه فتوری و غروری داشتند میرزا علیخان قیصر پسردوم میرزا آقاخان که شخص رذل طبیعتی بوده وهست جمعی ازالواط را دورخود جمع کرده بود ، ازجمله سیدباقرجمارانی بود وخیلی‌طرف اعتماد میرزاعلیخان بود طوریکه وزارت کلیه دربخانه میرزا علیخان با او بود .خاطردارم وقتیکه میرزاعلیخان ازپدر قهرا کرده بود بطرف عتبات عالیات رفت مرحوم صدر اعظم باحضور خودم باعتماد السلطنه پدرم شکایت ازسیدباقر میکرد کهاین تاسید فلان‌فلان پسرم را محرك است ، خلاصه بعداز انقراض صدارت از میرزا آقاخان وذلت طایفهٔ او که معروف‌است ، سیدباقردوازده هزار اشرفی که بطور امانت از میرزا علیخان نزد او بود بلعید و خودرا بپاشاخان که آنوقت امین صره بود بست وازطرف‌دیگر باحاجی ملاعلی‌مجتهد کنی‌سازش کرد ، روزبروز که پاشاخان شانسش زیادتر میشد سید هم اعتبارش در انظار زیادترمیشد ، عمل شرعی هر چه رجال دولت داشتند بواسطهٔ سید بمحکمهٔ حاجی‌ملاعلی راجع میشد ، باپدر من هم آشنابود چنانچه پدر من درسنهٔ هزار و دویست و هشتاد و چهار در خانهٔ سید جمارانی که ییلاق رفته بود مرحوم‌شد ، دوسال قبل حاجی‌ملاعلی باسید بدشد هنوز ندانستم چرا ، شکایت‌بشاه کرد حکم شد سید را از طهران بیرون کنند ، سید بحضرت عبد العظیم پناه جست دوسه‌ماه بعد بتوسط امین الدوله مرخص‌شد بشهر آمد . مدتی ازخانه‌بیرون نیامد حالا با امین الدوله خصوصیت دارد بتوسط او ناظم العلماء شد . . . .

یکشنبهٔ بیست و هشتم

صبح میخواستم دوسه جا بروم باز بطرف دربخانه رفتم الی ناهار شاه بودم بعد خانه آمدم امروز جمعی از اعیان که در سلك همراهان ظل‌السلطان بودند بحضور مشرف شدند ، شب دربخانه رفتم تا شام شاه بودم الی ساعت سه و نیم ، امروز شاه تفصیل خوابی‌را که چندشب قبل دیده بودند میفرمودند :حیوان بزرگی که ازفیل بزرگتر بودبشاه حمله‌برده‌بود شاه بازی دردست داشته بطرف آن‌حیوان‌رها کرده بود باز زیر گلوی حیوان چسبیده بود و پوست‌زیر گلوی اورا دریده خون زیادی جاری شده حیوان بزمین خورده و مرده بود ، شاه از شدت عفونت خون حیوان دور شده بود حیوان سربلند کرده وبشاه گفته بود تاچهارده سال دیگرزنده میشوم و بتو تلافی خواهم کرد!

دو شنبهٔ بیست و نهم

صبح زود از صارم‌الدوله که تازه آمده و در خانهٔ ظل‌السلطان منزل دارد دیدن کردم ، بعد دربخانهٔ شاه رفتم درعمارت‌اندرونی گردش‌میکردند قبل ازناهار قدری درس‌خواندند بعد ازناهار بمن فرمودند که‌حاضرباشم . تفصیلی ازمحمدحسن‌میرزا پسر اعتضادالسلطنه شنیدم که دیشب ساعت دو از فرح زاد مراجعت کرده مست وارد شهر میشود از دم مریضخانه بنا میکند بمردم فحش دادن و کتك زدن ، از جملهٔ مجروحین احمد خان پسرمحمدخان شوهر مادرمهدی قلی خان میرآخوراست ، شاه شنیده حکم فرمود محمد حسن میرزا را از پیش خدمتی اخراج کردند و نایب‌السلطنه اوراچوب زیاد زد ، در سر نهار میفرمودند که بعد از فوت اعتضاد السلطنه جمعی گفتند از شاهزادها که چرا وزارت علوم را باین‌پسرندادی . من عرض کردم جا داشت . شاه ملتفت شدند که مقصود من کنایه بوده است .

سه‌شنبهٔ غرهٔ صفر

امروز ملیجك از شاه قهر کرده ، امین حضرت تفنك آبدارخانه رابماشاءالله خان فراش خلوت که از منسوبان انیس‌الدوله است داده بود . ملیجك که میل دارد با قد کوتاه تفنگدار باشی باشد متغیرشده بود .

شنبهٔ پنجم

از نصف شب الی عصر امروز متصل برف و باران داخل هم میاید شاه امروز خانهٔ ظل‌السلطان مهمان است پنجهزار تومان نقد قریب ده هزار تومان اجناس پیش کش کرده بود من هم بودم در حضور شاهزادها و شاهنشاهزادها مرا بالادست ظل‌السلطان نزدیك بخودشان نشاندند دو ساعت روزنامه ترجمه میکردم نایب‌السلطنه خنکی‌ها کرده صارم‌الدوله وسایر اتباع ظل‌السلطان را که بطور ادب منزل او رفته بودند نپذیرفته بود ، خیلی جوان خامیست . . .

پنجشنبهٔ دهم

امروز شاه سوارشدند مرا هم بحکم سوار کردند ، باتفاق طلوزان تا سر ناهار بودم بعد منزل‌آمدم . ظل السلطان پانصدتومان نقد پیشکش فرستاده‌است امروز شاه ماشاء الله هشت شکار زدند .

یکشنبهٔ سیزدهم

صبح دربخانه رفتم ، شاه سوار نشدند درسر ناهار روزنامه خواندم تاعصرمارا نگاهداشتند که درس بخوانند ، امروز دو سه مرتبه پسر ملیجك بیرون آمد موزیك زد قرار شد یکدسته موزیکچی مخصوص باسم اوبگیرند .

دوشنبهٔ چهاردهم

امروز شاه سوار شدند من هم در رکاب بودم بعد از ناهار مرخص شده

منزل آمدم همینکه وارد منزل شدم محمد قاسم فراش روزنامه را دیدم که از شهر آمده‌است . سؤال کردم که روزنامه های مصور آورده‌است ؟ جوابداد خیر نایب‌السلطنه فرستاد روزنامه ها را بهمزدند و تفصیل را میرزا علیمحمد نوشته است ، کاغذ میرزا علیمحمد را که‌دیدم نوشته‌بود نایب‌السلطنه دیروز مراخواست بعداز تغیر زیاددرمجلس گفت شماها با من غرض‌دارید یقین صورت‌مرا بدساخته اید . هرقدر میرزاعلیمحمدعذر خواهی کرده بود فایده نبخشیده جمعی فراش و غیره را فرستاده بود دارالطباعه صورت خودشرا از روی‌سنگ‌محو کرده‌بودند . من‌فی‌الفورعریضه‌ای بشاه‌نوشتم و کاغذ میرزاعلیمحمد را فرستادم، در جواب دستخطی صادرشد که دیشب نایب‌السلطنه شکایت کرده بود که شرح حال مرا کم نوشته‌اند باو نوشتم هرچه نوشته‌است بفرمایش من بوده است توهیچ باك نداشته باش آسوده باش . این جواب شاه مرا آسوده کرد .

چهارشنبهٔ بیست و سوم

امروز شاه بعد ازاحضار وزراء و شاهزادها بعشرت آباد تشریف فرما شدند سان مختصر قشونی را که با ظل‌السلطان آمده بود دیدند مرکب ازدویست نفر سوار کرمانشاهی و شیرازی بود و چندنفر سوار بطرز قزاق وسیصد سرباز افواج مختلفهٔ جمعی شاهزاده، خیلی خوب مشق کردند . ازآنجا بعد ازصرف چای وعصرانه بشهر مراجعت فرمودند شبرا من‌مهمان‌طلوزان بودم میرزامحمد مستوفی نظام وجهانگیرخان وزیر صنایع بودند .

پنجشنبهٔ بیست و چهارم

صبح بعیادت ناظم خلوت رفتم ازآنجا دربخانه تا ظهر بودم مراجعت بخانه نمودم ، عصر صارم‌الدوله ، حکیم‌الممالك ، مستوفی‌نظام دیدن آمدند .

جمعهٔ بیست و پنجم

امروز تصور میکردم شاه سوار خواهندشد چون هوا خوب بود اما چشم‌درد مانع سواری شاه شد . دربخانه رفتم بعد ازناهارخانه آمدم شب دوباره دربخانه رفتم تا ساعت چهار بودم .

شنبهٔ بیست و ششم

... ظاهراً با عثمانی درعمل سرحد کرمانشاهان گفتگو دارند ، حواسها مغشوش است ، امروز سرناهار آش ماست بجهت شاه پخته بودند ، شاه خواست آش را بجهت ملیجك بفرستد ، خواجه خواستند ، آقا علی خواجهٔ انیس الدوله حاضر بود ، اعتبار نکردند بتوسط اوآش بجهت‌ملیجك بفرستند ، بازخواجه خواستند خواجهٔ‌منصورالدین میرزا که حاضر بود آمد از اوهم احتیاط کردند نفرستادند . . .

شنبهٔ بیست و نهم

. . . خانهٔ ظل‌السلطان رفتم ایلخانی و مشیرالدوله بودند ، شاهزاده خیلی التفات بمن کرد ودستخطی محرمانه بمن نشان داد که شاه باصرار حکم کرده بود حسینقلی خان بختیاری باید کشته شود . ازآنجا درب خانه رفتم تاسه‌ساعتی شب آنجا بودم .

یکشنبهٔ چهارم [ربیع الاول]

شاه دوشان تپه تشریف فرما میشوند ، با حرم دعوا کرده و قهرفرموده اند بقصد سه شبه میروند . . .

چهارشنبهٔ هفتم

شاه امروز ببهانهٔ اینکه بعمارت جدید اندرونی خواهند رفت و ازخارج شهر باید داخل شد باکسالت مزاج عشرت آباد تشریف بردند ، الی عصر گاهی بخلوت با امین‌الدوله گاهی بخواندن کتاب وغیره وقت ببطالت گذشت، عصرمراجعت‌بشهر کردند شب هم آتشبازی مفصلی شد . نایب‌السلطنه تعارفات ازقبیل آینه و کلام الله و غیره منزل مبارکباد فرستاده بود ، سایرین هم باین تقلید فرستاده بودند ظل‌السلطان پانصد تومان داده بود .

یکشنبهٔ یازدهم

. . . امروزحکم شد جنده های شهررا بیرون کنند . ازاین قبیل احکام هر سال یکبار میشود اما دو روزه است و اسباب مداخل کنت و نایب السلطنه که بزنها سخت میگیرند و پول زیاد ازآنها گرفته ول میکنند .

جمعهٔ شانزدهم

صبح دربخانه رفتم شاه‌بیرون تشریف نیاورده‌بودند. مردك پسرسیدابوالقاسم را دیدم که خودرا گرفته است مثل اینکه پدر یامادرش مرده باشد سؤال کردم معلوم شد پسرملیجك اول برادر ملیجك ثانی که اگر زنده میماند ملیجك ثالث بود در سن دو سالگی مرده است . خلاصه شاه از حمام بیرون تشریف‌آوردند این حادثهٔ جانسوز را یقین شنیده بودند زیرا که بسیار متغیربودند ، الی عصر مارا نگاه داشتندعصر خانه آمدم . امشب مهمان ظل السلطان هستم نیم ساعت ازشب‌رفته‌آنجا رفتم بسیار مجلس نجیب ومفصلی‌بود، جمعی ازفرنگی‌ها ورؤسای‌سفارت‌خانه‌ها بایکنفر نایب بودندووزرای ایران هم جز دوسه نفر باقی بودند ، امین السلطنه و مجدالدوله و غیره تمثال انداخته بودند ، شاهزاده بمن فرمود توچرا نشان نزده‌ای ؟ گفتم با وجود تمثال حضرات آیا گوارااست من نشان بزنم تصدیق فرمودند ، ساعت چهار خانه آمدم .

جمعهٔ غرهٔ ربیع الثانی

... دربخانه رفتم در سر ناهارشاه روز نامه خواندم . سماور واسباب چای که سراپا حقه‌بازی بود برای ملیجك ثانی صبح باندرون فرستاده بودم ، شاه ممنونم بودند و بالتفاتشان مشعوفم ساختند . در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد .

شنبهٔ دوم

... درسر ناهار بودم بعد ازناهار چون دعوت بمجلس شوری شده بودم و گرسنه هم بودم ازناظم‌خلوت ناهارطلب کردم . چون مرا باسید ابوالقاسم بزاز پدرزن‌ملیجك هم مجموعه کرده بود واین‌مرد بسیار کثیف‌غذا میخورد رغبت‌نکردم بااو ناهار بخورم قدری برانی و تکه‌ای نان ازیکی ازسرایدارها گرفته قرانی‌باو انعام داده دفع‌جوع نموده بعد مجلس‌شوری رفتم . مجلسی‌دیدم آراسته وپیراسته درصدر مجلس‌ظل‌السلطان نشسته و سایرین علی قدر شؤنهم جلوس کرده میرزا علیرضا الشهیر بقبض خور که مدتها نوکر پدر من بود و حالا مستوفی دیوانست در وسط مجلس نشسته فریاد و فغان وناله وامان‌میکشید . معلوم‌شد قرآنی بخط‌علی بن‌الحسین ازاجداد اینها بوده وبغلام حسین خان سپهدار وقتی که حکومت عراق را داشته است پدر میرزا علیرضا تعارف کرده بوده‌است . حالا میرزا علیرضا را طمع جنبیده بقوت هتاکی وتقویت‌مستوفی‌الممالك میخواهد از ورثهٔ سپهدار بگیرد دوساعت تمام گفتگوی مجلس باین محاکمه گذشت وعاقبت‌بجائی نرسید در این بین پرده بلند شد و کنت سراسیمه وارد گردید . روبظل‌السلطان بانهایت تغیر دوسه‌کلمه فرانسه حرف زد مترجمش فارسی ترجمه کرد حالت شاهزاده متغیرشد ورنگ از رویش پرید . تقریر کنت این بود که سربازهای اصفهانی بحمایت جنده‌ای به‌هیئت اجماع باداره‌ٔ پلیس ریخته جمعی‌را مضروب‌وجمعیرا مجروح ساخته ونایب مرا بقدری‌زده‌اند که‌قریب‌بموت‌است . اهل‌مجلس‌متحیر وشاهزاده متفکر و متغیر گردید . از آنجائیکه مرا با شاهزاده خصوصیت است وبا کنت‌خصومت گفتم : نه‌چنین است اگراجزای پلیس مظلوم بودند کنت باین‌عجله اینجاورود‌نمیکرد و پیشدستی نمی‌نمود . شاهزاده را این عرض خوش آمد وبحالت طبیعی خودبر گشت و ازمن پرسید چه باید کرد که صحت وسقم قضیه معلوم شود ؟ عرض کردم : از اهل مجلس جناب آقا کسی‌را معین نمایند باداره‌ٔپلیس رفته طرفین را حاضر نموده‌استنطاق نموده ماجرارا معروض دارد . امین‌لشکر باینخدمت مأمور شد ورفت ، باز پرده بلند شد نایب السلطنه با هزار غمزه و خرقه ترمه و مهمیز نقره بمجلس ورود کردند با برادر والا گهر خود بطور خنده و بیطرفانه تفصیل دعوای پلیس و سرباز را مکالمه نمودند یك ساعت و نیم هم این گفتگو در میان بود ، بعد امین الدوله زوایده‌جلس‌را

خارج کرد ، ابلاغ‌امر همایون‌را درباب وزارت‌عسکریه بیان‌نمود هر کس‌سخنی گفت و دری سفت ولکن ازمطلب و مقصد نتیجه معلوم نگردید جملهٔ معترضه از افسانه‌وهزل و قصه و مثل و تاریخ زیاد در میان آمد اصل مطلب از میان رفت . امین لشکر هم مراجعت نمود معلوم شد زنی از جلو خانهٔ ظل‌السلطان عبور میکرده است پلیس فریاد کرده‌بود که جنده است، زن که عیال قهوه‌چی صارم الدوله‌بوده از ترس خودش را بدالان اندرون‌ظل‌السلطان‌انداخته بود پلیس‌هم بتعاقب‌اوپشت پردهٔحرمخانهٔظل‌السلطان رفته بود ، سرباز و قراول‌دم در پلیس را زده بودند چند پلیس‌بکمك رفیق‌خودآمده بودند سرباز را کشان کشان باداره‌برده‌بودند، سربازهای ظل‌السلطان هم بکمك‌رفیق خود باداره رفته بودند آغاسعید خواجهٔ شاهزاده آمده و سرباز ها را برگردانده بود وجزسرباز ظل‌السلطان کسی کتك نخورده بود . کنت برای اینکه پیشدستی کند که پلیس‌اواندرون‌ظل‌السلطان‌رفته‌است آمده‌عرض‌خلاف نموده‌بود . مجلس برهم‌خورد، اجزاء بمنازل‌خود رفتند ، من‌خانه‌آمدم کتابچه‌ای‌انشاه کرده برای مجلس فردا حاضر نمودم . چون خانم عیالم تحریر ومن تقریرمیکردم این‌تفصیل از سایر ایام‌مفصلترشد .

پنجشنبهٔ چهاردهم

. . . صبح خانهٔ ظل‌السلطان از آنجا دربخانه‌رفتم . دیشب‌شاه استخاره کرده‌است مشهد برود خوب آمده است . گفتگوی مشهد بود . . .

جمعهٔ پانزدهم

صبح دربخانه رفتم ، رفتن شاه مشهد مقدس مسئله غریبی شده تدارکات دیده میشود . . .

شنبهٔ بیست وسوم

. . . امروزشاه خانهٔ ظل السلطان رفته بودند عصرانه میل فرمودند هزار تومان هم پیشکش گرفتند .

دو شنبهٔ دوم [جمادی الاول]

. . . حسام السلطنه عموی شاه با دو سه کرور دولت امروز شش ساعت بغروب مانده مرحوم‌شد ، این‌چند روزه حاکم‌خراسان‌شده بودبیست وپنجهزار تومان پیشکش داده بود امروز ساعت دیده بودند که بطرف حکومت برود باآن دنیا رفت . . .

سه شنبهٔ دهم

. . . بحمدالله کسالت و کثافت سال گذشت و انشاءالله خواهد گذشت امشب‌در ساعت‌هشت تحویل‌حمل‌خواهد شد که‌اگرزنده‌باشم تفصیل‌آنرا در کتاب‌سال‌نوخواهم نوشت . تمام شد وقایع یکسال شرح حال‌خود ودولت ، خداوند توفیق دهد که سالها نوشته شود .

بسم الله تبارك و تعالی شأنه

چهارشنبهٔ یازدهم جمادی‌الاول ۱۳۰۰ هجری مطابق مارس ۱۸۸۳ مسیحی قوی ئیل ترکی.

عید نوروز سلطانی‌است ، دیشب تقریباً هشت ساعت از شب گذشته تحویل حمل شد . دو سال است که روزنامهٔ وقایع زندگی خودم را مینگارم اول سال سوم است که شروع میشود درسنهٔ ماضیه‌حوادث زیادی‌درعالم بروز کردمنجمله طغیان اعرابی پاشا در مصر وفتوحات انکلیس درآن‌ناحیه ، اغتشاش اغلب بلاد فرنگ ، فوت اعاظم ایران از شاهزاد ها و مجتهدین و امرا و غیره ، زمستان طولانی و ممتد ، امراض مزمنه‌زیاد ، بروز ستاره‌ذوذنب ازطرف‌مشرق ، مقارنهٔ مشتری باشمس ، گرفتن تمام قرص آفتاب که روز روشن‌چون شب‌تارشد . خلاصه اگرحیاتی بود این‌وقایع درذیل تاریخ قاجاریه که امسال انشاء الله خواهم نوشت مندرج است ، اما بشخص خودم پارسال چندان خوش نگذشت ، دختری داشتم که اولادم منحصر باو بود درسن بیست و پنج‌سالگی‌مرحومه شد. قدری نسبت بسنوات سابق از بابت معاش راحت بودم اما ازطرف دیگر زحمتم چند مقابل بیشتر بود اما شکرخدارا که خودم، مادرم، عیالم زنده هستیم . برویم بمطلب ، دیشب سرم درد شدیدی داشت بمعالجهٔ اهل‌خانه‌تریاك وسر که طلایه نموده قدری خوابیدم، وقت رفتن بدرب خانه الحمدلله احوالم خوب بود . باتفاق سلطان‌احمدمیرزا نوادهٔ مرحوم عمادالدوله بدرب خانه رفتم اورا بتالار موزه که محل انعقاد سلام است فرستاده خودم خدمت شاه رفتم ، شاه تازه از خواب برخاسته بودند فرمودند : چرا اول‌شب سر شام حاضرنبودی ؟ عرض کردم : صداع داشتم . قبول نکردند چون تصورفرمودند شب عید جشن داشتم ومشغول ساده وباده بودم . سبحان‌الله از این سوء ظنی که بتمام‌عالم‌دارند اگرچه محق هستند در مدت سی‌وشش‌سال سلطنت‌بقدری دروغ‌شنیده اند که راست همه کس خدمتشان کذب‌است.

خلاصه بعد از پوشیدن لباس و جقه سر گذاشتن وشمشیر حمایل کردن بطرف اطاق موزه رفتند، سلام امسال ازپارسال بی‌عظم‌تر بود بازپارسال ولیعهد بود ظل‌السلطان حاضر بود چند نفر ازشاهزاد های پیر بودند ، امسال ظل السلطان تمارض نمود نیامد بجای حسام السلطنهٔ پیر حسام‌السلطنهٔ جوان شمشیر آویخته بود و بجای نصرت‌الدولهٔ هفتاد ساله نصرت الدولهٔ شانزده ساله بود . دولت ما جوان نشده بچه و طفل شده از وزیر گرفته الی‌تمام رؤسای‌ادارات که سال‌دیگرخواهند بود . تحویل شد خطبه‌را سید خطیب کرمانشاهی خواند . من تفال قرآن زدم آیهٔ بسیار خوبی آمد .

شاهی گرفته ساعت نه خانه آمدم علی الرسم خدمت والده رسیدم بعد خانه آمدم قدری خوابیدم صبح زیاد کسل بودم ازبیخوابی ، جمعی از اتباع دیدن آمدند بعد خانهٔ حاجی‌استاد غلامرضا رفتم ازآنجا خانهٔ حاجی‌محمدرحیم‌خان پسرحاجی کریمخان از آنجا خدمت ظل السلطان بعد خانه آمدم ، ناهار صرف نموده خوابیدم عصر خانهٔ امین الدوله و خانهٔ امیر زاده سلطان محمد میرزا رفتم . خانه آمدم شاه امروز عید نگرفت ، بواسطه کسالت و بیخوابی دیشب سلام و سایر تشریفات عمل نیامد .

جمعهٔ سیزدهم

دیشب خبر کردند امروز شاه دوشان‌تپه خواهد رفت من صبح‌زود ازخانه بیرون رفتم دیدنی ازجعفر قلیخان پیشخدمت نمودم ازمن مدتها قهر کرده بود که چرا بازدید ازاو نکردم صلح کردیم . ازآنجا خانهٔ ظهیرالدوله رفتم آنجا شنیدم شاه عصر سوار میشوند ، دربخانه رفتم شاه بیرون‌آمده در الاچیق بااطبا خلوت کرده بودند . مدتی منتظر شدم تا شاه باطاق رفت من‌هم اطاق‌رفتم، هنوزازمعاریف کسی نیامده‌بود . شاه شکایت فرمودند که‌دیروز عصر غفلة دوار پیدا کردم خیلی وحشت دارم ، اطبا گفته‌اند زالو بیندازم یا به بنا گوش یا به . . . من عجز کردم که به . . . بیندازید استخاره کردند الحمدلله‌استخاره‌هم خوب‌آمد . عصرشاه سرحمام رفتند‌خیلی اززالو میترسیدند خواستند بمن‌هم زالوبیندازند . بعدنشستم وپاهای‌شاه را باز نمودم یعنی موضع انداختن زالورا حاجی‌حیدر زالو انداخت ، یکساعت طول کشید . قدری روزنامه باهمان حالت بجهت شاه خواندم . . .

شنبهٔ چهاردهم

صبح زود میخواستم دربخانه بروم جمعی دیدن‌آمدند طول کشید . بعد که رفتم هنوز شاه بیرون نیامده‌بود بعد ازساعتی که تشریف‌آوردند بحمدالله مزاجشان خوب بود زالواثر کرده بود بعد ظل‌السلطان‌ونایب السلطنه‌شرفیاب شدند مشیرالدوله با . . . شوخی‌خنکی کرده بود که شاه بعداز رفتن مشیرالدوله بدمیگفت . شاه‌از . . . پرسیده بودند هیچ زالوبمقعد انداخته‌ای ؟ مشیرالدوله گفته‌بود : بله زالوهای کوچك کوچك سفید . اگرچه درحضورشاه بد گفته بود اما بازمیگفت این . . . . که حالا بیست‌سال دارد معروف دنیاست خیلی خوب کردم گفتم که بشاه معلوم کنم ریش زور کی که حکم کرده‌ای این بچه بگذارد و منصب بزرگی که باو داده‌ای منافاتی‌با . . . دادن سابق او ندارد . شاه میفرمودند یحیی خان یعنی مشیر الدوله خیلی بیحیاست . . .

دو شنبهٔ شانزدهم

. . . شب که دربخانه رفتم شاه تفصیل ناخوشی محمد شاه را میفرمودند فرمایش

میکردند: من هیچ بمردن محمد شاه میل نداشتم بلکه برخلاف اورا خیلی دوست میداشتم با وجودی که با من خیلی بی التفات بود. بعد تفصیل سلام آنوقت را میفرمودند که شاه‌را لباس پوشانیده پشت پرده نگاه میداشتند، یکدفعه پرده را بلند میکردند مردم تعظیم میکردند، اما سلام آنوقت خیلی با شکوه بود چرا که شاهزاد ها و امراء آنوقت خیلی معتبر بودند. خواستم عرض کنم: قربانت شوم محمد شاه که از آسمان اجزاء معتبر نیاورده بود، خودش تربیت کرده بود شما به ملیجك وامثال او میل کرده اید. خلاصه بجهت مطلبی بامن قدری خلوت کردند...

پنجشنبهٔ نوزدهم

... امروز درحرمخانه مهمانی عروسی فخرالدوله است بجهت مجدالدوله میرآخور...

یکشنبهٔ بیست و دوم

.... مهدیقلیخان که پریشب فخرالدوله را عروسی کرده بدون خجالت امروز درب خانه آمده بود، او را مانع شدیم اقلا حیا کرده روز دوم پیش پدر زن نرود، پناه بر خدا میبرم از روی مردم! در این دولت همینطور کار از پیش میرود، نیم ساعت از شب رفته خانه آمدم.

جمعهٔ بیست و هفتم

شاه جاجرود میرود. صبح بعد از راه انداختن جمعی از خانه بقصد جاجرود حرکت شد... شب باران شدیدی ورعد و برق عجیبی بود خیلی وحشت داد...

شنبهٔ بیست و هشتم

رعد و برق دیشب بیخوابی بجهت شاه آورده بود واز وحشت اینکه مبادا امروز هم مثل دیشب هوا منقلب شود سوار نشدند. ناهار منزل صرف فرمودند ونوشتجات زیاد که یکماه در کیف مانده بود مطالعه فرمودند، طرف عصر سوار شدند بطرف باغ شاه تشریف فرما شدند و امشب شام بیرون میل فرمودند...

دو شنبه غرهٔ جمادی‌الثانی

شاه سوار شده در حوالی جنگل ناهار افتاده بودند الی عصر، بعد مراجعت فرموده بودند، نوشتجات وزارتخانه ها را جواب داده بودند، درمراجعت بمنزل غلام حسین خان، امین خلوت را خواسته فرموده بودند فرمان منصب پیشخدمتی ملیجك اول را بنویس که فردا بصحه برسد. این خبررا جعفر قلیخان شب آمد منزل بمن داد، تعجب نکردم چرا که بالاتر از اینها انتظار ترقی برای ملیجك دارم گمانم این است که اشتهار این فقره شأن اورا کاسته است چرا که مردم اورا از پیشخدمتی بالاتر تصور میکردند. حالا وقت آنست که مختصری ازحالت او بنویسم: ملیجك موسوم بمحمداست میگویند برادر زبیده که ملقب بامین اقدس است از رعایای گروس، اما میرزا عیسی سرهنگ گروسی میگفت برادرش نیست، نسبت دور باهم دارند، مولد ایشان درقریهٔ

حلوائی حوالی بیجار پایتخت گروس است میرزاعیسی خان میگفت حلوائی تیول ماست و این یك فوج که الحال خیلی معتبر هستند از رعایای من هستند. خلاصه پدر آقا میرزامحمد چوپان بود، بواسطهٔ نسبت بزبیده خانم که حالا امین اقدس است، ازقرار تقریر جمعی، با لباس کهنه وپاره گیوه بپا و کلاه نمد بسر، اورا از گروس آوردند اندرون شاه، کم کم غلام‌بچه شد. چون اکراد گنجشك‌را ملیچ‌میگویند این جوانهم در حضور شاه گنجشك را ملیچ گفته‌بود و بملیجك موسوم‌شد. بعد ازچندسال غلام‌بچه بودن بیرون آمد فراش‌خلوت‌شد، بسیار بی‌شأن‌بود گاهی‌حالت جنون دراو دیده میشد میگفت. شب گذشته پیاده کربلارفتم یادرآسمان با ملائکه چنین و چنان گفتم! مدتها طرف تمسخر عمله خلوت‌بود ومأموریتش‌این‌بود که آفتابه‌بمبال بجهت بندگان‌همایون میگذاشت، باین‌واسطه خود شاه وسایرین اورا امین‌ضرطه ملقب کرده بودند. بیچاره خیلی بدبختی دید، خواهر یا منسوبه اش بااو بد بود نانش نمیداد اعتنا نمیکرد سید ابوالقاسم کاشانی‌الاصل وطهرانی‌المسکن بزاز سابق که مدتی نظارت امین اقدس را داشت و بعد از آنجا رانده شد و بواسطهٔ امین اقدس‌فراشخلوت گردید اسباب ترقی ملیجك شد، بلجاجت امین اقدس که با برادر بد بود سید مزبور دختر خودرا موسوم‌به زهرابیگم‌بمنا کحت‌ملیجك درآوردوازاو پرستاری کرد، کم کم بعضی‌از آداب‌معاش و معاشرت را تعلیم او کرد، تاسفر فرنگ ثانی‌شاه سر گرفت، کنارارس که جمعیت معدودی باید در رکاب باشند و باقی خیل وحشم مراجعت کنند، ملیجك مرا دیدعجز کرد که اسباب آمدن‌اورابفرنگ فراهم کنم، بزحمت‌زیاد خاطرمبارك‌راراضی کردم ملیجك را از ارس عبور داده بفرنگ بردیم. درآن سفربیچاره خیلی زحمت کشید، همراهان که غالباً بتفرج و عیش بودند این بیچاره از اطاق شاه حرکت نکرد. رنجش‌ازدیگران‌سبب ترقی‌او شد، پس‌ازمراجعت‌ازفرنگ‌تفنگ‌مخصوص‌شاه را باودادند که در شکارگاه همراه باشد و ابتداء ترقی اوهمین شد. آنی از خدمت غفلت نکرد پسری ازاو بوجودآمد موسوم بغلامعلی‌خان، شاه که بالفطره خوش نفس و پاك نیت ودلرحم هستند طفل‌اوراروزی دراندرون‌دیدند خوششان آمد، فرمودند: غالباً اندرون بیاورند. کم کم این‌طفل بزبان‌آمد وطرف میل‌شاه شد طوری که حالا غالب اوقاتش صرف‌این طفل است ودرجهٔ میل‌بعشق کشیده! این‌است تقدیرآسمانی که نوادهٔ چوپان و بزازاز ولیعهد و ظل‌السلطان زیاد تر طرف میل مالك‌الرقاب ایرانست! اما هیولی و ترکیب ظاهری ملیجك اول، چرا که پسرش موسوم بملیجك دوم است: الحال باید بیست و پنج سال داشته باشد تمام قد و قامتش زیاده از یکذرع نیست صورت بسیار زشت، جبهه ای دارد بسیار سبزه، ابروی سیاه ازهم گشوده، دهان بی اندازه

گشاد ، کله از تناسب بزرگتر ، چند سالك درصورت ، دماغ چون برج ، کثافت لباس وبدن بحدیست که غالباً از عفونت بخصوص در تابستان کسی نمیتواند نزدیك او عبور کند . هرقدر پاشنهٔ کفش را بلند میکند و کلاه را بلند تر باز همان کوتاه قد ناقص اندام است . خلقاً آدم بدی نیست اگر سید ابوالقاسم بگذارد والاحرص سید بدرجه‌ایست که بزودی اسباب فنای این بیچاره را فراهم میاورد . تقدس ظاهری دارد خط و سوادجزئی تحصیل کرده‌است ، امید دارد که شاه ولایت‌عهد امین‌السلطان را باوبدهند چنانچه برای همین او را تربیت میفرمایند که روزی بجای امین السلطان بگذارندش والسلام .

جمعهٔ پنجم

امروز از جاجرود شهر میرویم . . . سه بغروب مانده وارد شهر شدیم .

پنجشنبهٔ هیجدهم

. . . لقب اقبال الملکی بمیرزا محمد مستوفی نظام که تازه حاکم کردستان‌شده است بعد از پانصد تومان پیشکش داده شد. شاه خواب ممتدی کردندعصر سوار شده بطرف سلطنت‌آباد آمدند . . .

جمعهٔ نوزدهم

امروزصبح برخاسته بباغ‌سلطنت آباد رفتم ، شاه بیرون تشریف‌آوردند ، باملیجك دوم بازی میکردند . روزنامه خواندم‌ناهار صرف‌فرمودند. دوسه نفری ازشهر آمدند از قبیل موچول خان وغیره ، بعد از ناهار شاه خوابیدند . عصر که بیدار شدند باغرا قرق کردند من منزل آمدم . میرزا هاشم نام ازطایفهٔ امام جمعه های اصفهان امروزامام جمعه شد ، اتفاق تازهٔ دیگر نبود .

جمعهٔ بیست‌وششم

صبح که‌عشرت‌آبادرفتم شاه‌فرمودندامین‌اقدس‌راحکم کرده‌ام عیادت‌امین‌السلطان برود بلکه هرروز رفته پرستاری کند ، سبحان‌الله ! گمان‌نمیکنم درهیچ تاریخی چنین اتفاقی افتاده‌باشد که‌پادشاه‌مستقل‌ایران عیال‌خودرا به‌عیادت وپرستاری نوکر بفرستد . خلاصه من از شدت حیرت بعد از ناهارشاه نماندم . . .

شنبهٔ بیست و هفتم

. . . من شب مهمان توانال بودم امین‌الدوله ، ناصرالملك ، طلوزان ومخبرالدوله بودند ، ازمخبرالدوله‌حرفی‌شنیدم که مینویسم : دیروز که شاه اوراالحضار کرده‌بودند عشرت‌آباد ، معدنچی فرنگی را با خود آورده بود شاه مرا فرمودند که فرمایشات همایون را ترجمه‌نمودم ، امشب مخبرالدوله میگفت : دیروز وقتی شما ترجمه میکردید

یقین در باطن میگفتید کار دنیارا ببین که وزیر علوم ایران نباید فرانسه بداند که من مترجم واقع شوم! من گفتم: نه والله چنین خیالی نکردم. جواب داد: وزیرعلوم ایران باید مثل من آدم خری باشد، خیلی از اینحرف خجالت کشیدم.

یکشنبهٔ بیست و هشتم

صبح شنیدم شاه دوشان‌تپه تشریف میبرند آنجا رفتم شاه بعد از ناهارقصرفیروزه رفتند در بین راه ملیجك دوم را دیدند، قهوه چی باشی مامور شد او را بباغ دوشان تپه آورد، سی و پنج تومان انعام به قهوه‌چی باشی وسایرین که باملیجك بودند داده‌شد. ملیجك اول پدر ملیجك دوم بخود بالید. قصر فیروزه عصر که‌رفتیم چنان بزمین‌خورد که فك اسفل او شکست. سبحان الله خداوند تبارك وتعالی باین مخلوق‌ضعیف تمسخر میفرمایند که چندان مغرور نباشد. در نهایت خوشبختی بدبختی میدهند و در کمال سعادت نکبت. خلاصه عبرت باید برد...

سه شنبه غرهٔ رجب

... خانه طلوزان‌رفتم‌نبود، خانهٔ امین‌السلطا ن بود خواستم اوراهم عیادتی کنم آنجا رفتم، درباغ امین‌الملك پسرش منزل‌دارد عمارت بسیار عالی و با صفائی است حالش‌را بدندیدم. مسلول‌است انشاءالله خداوند اورا بکیفراعمالش نگیرد، شفا بدهد.

جمعهٔ چهارم

... سه ساعت بغروب مانده شاه بعشرت آباد رفتند در مراجعت از عشرت آباد بخانهٔ امین السلطان عیادت رفتند وآنچه لازمهٔ تفقد بود در باره امین‌السلطان مرعی داشتند. چهارصدتومان‌ویکطاقه‌شال پیشکش گرفتند، ازآنجابخانهٔ الله‌یارخان آجودان باشی رفتند صد تومان هم آنجا پیشکش گرفتند جعفر قلیخان را بعیادت من فرستادند باتفاق موچول خان و ناظم خلوت آمدند، شنیدم امروز ملیجك که دراطاق شاه بازی میکرده ببالای تخت طاوس رفته بود. سیدابوالقاسم بزاز جد اورا حکم فرموده‌بودند که‌تعاقب او بالای تخت رود واورا محافظت نماید که نیفتد. دراین پایه تختی که آغا محمدشاه و فتحعلی شاه و محمد شاه و سی و شش سال ناصرالدین شاه، پا گذاشته‌اند سید ابوالقاسم بزاز از همان پایه تخت بالا رفت!

یکشنبهٔ ششم

... ملیجك تب کرده بود شاه باین واسطه کسالت دارند.

دوشنبهٔ هفتم

شاه سلطنت آباد رفتند از ناخوشی ملیجك زیاد متغیر بودند نه ناهار خوردند و نه خوابیدند، عصر مراجعت بشهر فرمودند.

چهارشنبهٔ نهم

صبح از اسمعیل آباد شهر آمدم خانهٔ طلوزان رفتم دیروز صریح بشاه عرض کرده بود که امین السلطان محال است بتواند سفر خراسان بیاید شاه فرموده بودند ما اول شعبان میرویم اگر تا آنوقت بهتر شد بیاید والا توهم بمان اورا معالجه کن . باتفاق حکیم الممالك دولت آباد رفتم شاه تشریف آوردند ، وزیر امور خارجه ، فرمانفرما ، قوام الدوله ، ناصر الملك و امین الدوله احضار شده بودند ، بعد از ناهار حضرات را احضار فرمودند الی دوساعت بغروب مانده مشاوره میکردند . آنچه معلوم میشود انگلیس‌ها درباب سرحدات سیستان وبلوچستان خیال تعدی بایران دارند ، تمام این مشاورات برای اینست . یکساعت بغروب مانده شاه از دولت آباد بشهر مراجعت فرمودند .

پنجشنبهٔ دهم

صبح بعیادت امین السلطان رفتم خوبش ندیدم اما حرص دنیا زیاد مشغولش داشت حساب بنائی را میرسید . . .

سه شنبهٔ پانزدهم

. . . درب خانه رفتم امین السلطانرا بحال ناخوشی دیدم درب خانه آمده بود شاه تفقدات زیاد دربارهٔ او فرمودند . خودش داوطلب بود که درسفر مشهد ملتزم باشد . . .

پنج شنبهٔ هفدهم

. . . امین السلطان بدحال است اما اولاد و کسانش اورا سوار کرده میگردانند که مردم اورا بدحال ندانند مبادا خللی در کارهای او وارد آید ، خودش ازشدت حرص مشغول کار است پناه برخدا ازاین حرص . . .

سه شنبهٔ بیست ودوم

صبح خانهٔ طلوزان رفتم ، از آنجا درب خانه . شاه بیرون تشریف آورده بودند ، با حاجب الدوله محرمانه صحبت میداشتند که زیاده ازچهار زن همراه نخواهم برد ، تهیه سراپرده بفراخور چهار حرم به ببینید . . .

پنجشنبه بیست و چهارم

صبح خانهٔ طلوزان رفتم از آنجا درب خانه ، معلوم شد دیروز سربازهای سواد کوهی بافراشها دعوا کرده بودند . شاه بیرون میخوابد چون عمارت جدید را که چهار صد هزار تومان خرج آن شده نامیمون میداند بواسطهٔ اینکه لدی الورود آنجا ناخوش شدند ، از صدای سرباز ها بیدار میشوند . غدغن شده مادامیکه شاه از خواب بیدار نشده اند کسی وارد باغ نشود . لذا بدار الشوری رفتم امین الدوله آنجا بود قدری نشستم قرق شکست استاد اسمعیل مقنی باشی را درباب قنوات دیوانی ، شاه خواسته بود

حضور بردم . سرناهار شاه بودم ، فرمودند شب حاضر باشم . خانه آمدم وقت غروب رفتم ، امشب تفصیلی گذشت که مینویسم : شاه یکساعت ازشب گذشته ازاندرون بیرون آمدند بمن فرمودند که روزنامه های تازه آورده اند بخوان . مشغول بودم تفصیلی ازپولتیك دول عرض میشد که شنیدنی وخالی ازاهمیت نبود ، اول فرمودند که یك جعبه ساز فرنگی که تازه ابتیاع فرموده اند آوردند کوك کردند مدتی خاط مبحث شد من ساکت شدم ، بعد ملیجك پیدا شد بایك عدد دایره و یك تنبك ویکدستگاه سنتور وچهار پنج غلام بچه ، مدتی ملیجك ثانی باغلام بچه‌ها ساز زدند وشاه محظوظ بودند که ملیجك از ساز خوش دارد . حکیم الممالك هم تملقات میکرد و ماشاءالله میگفت ، یکوقت ملتفت شدم که دراطاق همایون چهل پنجاه نفر غلام بچه وفراشخلوت چهارده پانزده‌ساله که سابق غلام بچه بوده اند بتماشای بازی ملیجك آمده‌اند . اسن مجلس حکیم الممالك بود که عقلش ازاطفال بمراتب کمتر است واعقل واعلم من بودم که بقدر خری‌عقل ندارم وبقدر یابوئی‌علم . سبحان‌الله چه دوره‌ای شده است ! تعجب و حیرت باید کرد

زشت حسن است در ولایت شاه گرگ برتخت و یوسف اُندر چاه

خلاصه شام خوردند ساعت سه و نیم خانه آمدم .

شنبهٔ بیست و ششم

درب خانه رفتم ، شاه بیرون تشریف آوردند خیلی متغیر ، با وزیر امور خارجه خلوت کردند . مسئلهٔ بلوچستان وانگلیس ازیکطرف ، تعیین‌حدود عثمانی‌ازطرف دیگر ، مرافعهٔ زنهای اندرون از سمت دیگر ، سفر خراسان از اطراف ، خیالات شاه را پریشان دارد . . .

دوشنبهٔ بیست و هشتم

امروز معلوم شد تغیر خاطر مبارك از چه راه بوده است ؛ دو روز قبل یکی از صیغه های شاه موسوم به‌صغری خانم عارض میشود که کنیز ترکمان‌عایشه خانم ، مرا کتك زده‌است شاه آن کنیزرا چوب زیاد زده به معتمد الحرم می بخشد ، شب درسر شام عایشه خانم و خواهرش لیلی‌خانم حضور شاه رفته آنچه لازمهٔ وقاحت وجسارت و بی ادبی بوده کرده اند تا اینکه شاهرا تهدید به‌مسموم کردن نموده‌اند شاه آنشب‌را ساکت بود ، صبح هردو خواهر را با تبعهٔ آنها و دختر حمامی چیزری را هم که او نیز از صیغه های شاه است بیرون کردند ، لیلی‌خانم که مادرایران الملوك است محض خاطر اولادش دو باره آمد . اما عایشه خانم مطلقه‌شد ومواجب برادر وپدرش مقطوع گردید ، حتی جواهرات اورا هم گرفتند . خلاصه شاه باز متغیر است . . .

سه‌شنبهٔ بیست و نهم

صبح خانهٔ امین‌السلطان رفتم . ازسینه‌جراحت زیادآمده بود خیلی بدحال بود . با وجود این مرض که علاج ندارد بمن اصرار میکرد که در سالنامه عملهٔ خلوت‌را جزو ادارهٔ من بنویس ! خدا عالم است که تا موقع طبع سالنامه زنده‌خواهد بود یانه ؟ . . .

چهارشنبهٔ سلخ

. . عایشه خانم را که دوروز قبل باآن تفصیل بیرون کردند امروز با تشریفات زیاد آوردند . ببرادر وپدرش هم خلعت داده شد .

جمعهٔ دوم [شعبان]

. . . در رکاب همایون باقدسیه رفتم ، ناهار میل فرمودند خوابیدند ، عصر ناظم خلوت را جلو فرستادند که برود امین السلطان وحکیم طلوزان را عشرت‌آباد حاضر کند که آنها را وداع کنند. فردا امین‌السلطان جلو خواهد رفت . باینخیال‌از اقدسیه بسلطنت‌آبادآمدیم همینطور سواره از سلطنت آبادعبورفرمودند عشرت‌آبادآمدند که امین‌السلطان‌را خواهند دید. آنجا که رسیدند حکیم بود ولی امین‌السلطان نبود ، معلوم‌شدتب‌شدت کرده‌نیامده‌است.حکیم باشاه‌خلوت کردومعروض‌داشت که‌امین‌السلطان ناخوش است ودر این سفر شاید بمیرد من مسؤل نباشم ، شاه فرموده بودند این چه حرفیست سی‌سال دیگر زنده خواهد بود . . .

شنبهٔ سوم

. . . . خانهٔ ایوب خان رفتم ازآنجا درب‌خانه . امام‌جمعهٔ کرمانشاهان و نواب حضور رسیدند عصرهم شاه باردوی خراسان که سر آسیاب چادر زده بودند رفتند .

دوشنبهٔ پنجم

. . . پنج بغروب مانده شش عراده توب خالی شد که اعلان سفر خراسان شاه را کرد . من‌خانه‌آمدم قدری خوابیدم ، بعد حمام رفتم ، شاه چهار بغروب مانده دوشان‌تپه رفتند ، افواج پیاده وسوار بمشایعت شاه رفتند .

انشاء الله از فردا که اول سفر است وقایع و گرفتاری خود را خواهم نوشت این کتابچه را باینجا ختم نموده به خانم عیالم سپردم که انشاءالله مثل کتابچه های هرسال که مینوشت دراین ایام‌تابستان و بیکاری تنها بنویسد ونذر کردم اگرانشاءالله زنده بر گشتم ومادرم وعیالم سلامت بودندهفتادتومان‌مخارج سیداسمعیل نمایم انشاءالله تعالی بیاری خدا .

سه‌شنبه ششم

اول سفر خراسان است ، چند روزاست که خیالم زیاد پریشان است مسافرت پنج ماهه در ایران علی‌الخصوص سفر خراسان در این فصل تابستان ، نداشتن مکنت زیاد که محتاج بقرض شدم ، ناخوشی والده که زیاد صدمه زد و کسالت مزاج عیالم که پریشانم دارد ، رویهمرفته ابتدای سفر که خوب نیست انشاءالله خداوند عاقبت رابخیر بگرداند بحق محمد و آله . صبح خیلی زود بعادت معهود از خواب برخاسته لباس پوشیدم جمعی آمده بودند آنهارا خانه گذاشته خدمت والده رفتم اگرچه بملاحظهٔ من که مبادا غصه بخورم ، رختخواب را جمع کرده بود اما آثار کسالت درجبههٔ ایشان دیدم آتش بدلم زده‌شد ، بروی خود نیاوردم برخاسته دست مادرم رابوسیدم ، بیچاره تادرب خانه مرا مشایعت کرد ، کلام‌الله بسرم گرفت ، خداوند انشاءالله یکبار دیگر دیدار را بسلامت نصیب کند ، از آنجا بخانهٔ خود آمدم بنا به شکومی که دارم باید ازاطاق روبقبلهٔ بیرونی بسفر بزرگ حرکت نمایم ، عیالم‌را بیرون خواستم ازهمان اطاق بیرون آمدم ، وداع نمودم ، حلیت خواستم ، باکمال پریشانی ازدربیرون‌رفتم حکیم‌الممالك ومیرزا نصرالله طبیب که‌معالج والده هستنداز‌خانهٔ ایشان بیرون میامدند مرادیدند اطمینان دادند . بهرحال بازبنا برشکوم‌خانهٔ حاجی استاد غلامرضا که مردی عارف واهل خداست رفتم . باو متذکر شدم که در هیجده سال قبل ازخانهٔ شما بسفر خراسان رفتم ، ابتداء ترقی من شد . این مرتبه‌هم آمده‌ام که وداع کنم ، انگشتری‌از انگشت خود بیرون آورده بمن داد بفال نیك گرفتم قدری نان از خانهٔ استاد محض برکت درمیان دستمال ریخته باخود برداشتم ، بدرشکه نشسته بطرف دوشان تپه رفتم که در رکاب شاه حرکت کنم ، معلوم شد شاه صبح زود از دوشان‌تپه حرکت فرموده و بسرخه حصار رفته اند من‌هم تاختم ، دربین راه مشیرالدوله را دیدم که از مشایعت شاه مراجعت‌میکردند . از درشکه پائین آمدم ، وداع کردیم میگفت شاه صبح کالسکه نداشت چون خیلی زود سوار شده بودند کالسکه مشیرالدوله را سوار شده سرخه حصاررفتند . خلاصه منهم بسرخه حصار رسیدم ، درشکه را ول کرده با درشکه چی وداع کرده سوار شدم بطرف آفتاب گردان شاه رفتم ، تازه ازخواب برخاسته بودند .

پنجشنبهٔ هشتم

ازبومهن بحصار که ازدهات دماوند است میرویم ، شاه صبح زود سوارشدند ، ازحوالی چادر من گذشتند . منهم سواره ایستاده بودم . با نایب‌السلطنه وامین‌لشکر صحبت میداشتند بعدمراخواستند ، سواره یك روزنامه خوانده شد منزل‌تشریف بردند .

چادر ها را نزده بودند لیاقت فراشباشی زیاده بر این نیست ، لا بداً چادر امین‌اقدس چون هنوز حرم نیامده بود و خالی بود رفتند ناهار خوردند ، عصر امین السلطان که سه روز بود در دماوند بود با حکیم طلوزان حضور آمدند. شاه خیلی التفات بامین‌السلطان فرمودند بنکه درجهٔ التفات بجائی رسید که اورا بسرا پردهٔ امین‌اقدس فرستادند که امین اقدسرا ملاقات نماید ، نمیدانم اگر یکدرجه دیگر بخواهند اظهار التفات کنند چه خواهند کرد ! خلاصه جناب امین السلطان بهیچوجه خوب نشده و بد حالند طمع و حرص اینمرد را دامنگیر است . . .

جمعهٔ نهم

امروز اطراق‌است . دیشب مجدالدوله وحاجی مسرورخان خواجه بشهر رفتند که ده نفر از حرمها را بیاورند باین جهت دو روز اطراق است . صبح درب خانه رفتم الی بعد از ناهار شاه بودم . شاه از من تعریفات زیاد کرد که اگر خام بودم یقین میکردم که مرا فراشباشی خواهد کرد ، زیرا که تعریف پدرم وشباهت مرا به پدرم وتفصیل فضل مرا به‌پدرم بیان میفرمود ، چون عالم باینعوالم هستم از گوشی شنیده از گوش دیگر بیرون کردم . . .

دوشنبهٔ دوازدهم

امروز کوچ‌است منزل باغ‌شاه یعنی سبزه‌میدان است صبح‌زود شاه‌سوار شدند . . .

. . . عصر که در رکاب شاه بمنزل می‌آمدم باز یك دو روز نامه خوانده شد در ده جابان شاه دختری دید درنهایت وجاهت ، مجد الدوله را فرستادند رفت معلوم کند کیست ، معلوم شد پدرش از اکراد شادلو بوده و فوت شده ، مادرش ترکمان است ، قاطر سواری مرا که یدك بود گرفته او را سوار کرده باردو آوردند تا چه در بیاید . . .

دوشنبهٔ نوزدهم

. . . نور محمد خان امین دیوانرا دیدم که از دو دانگه که همین جاهاست از خانه و عمارت ابراهیم خان سرتیپ آمده است ابراهیم‌خان مرد متمولی بود ، مرد . اولاد ذکورش منحصر بیك پسر صغیراست و سه دختر دارد ، معلوم است در چنین موردی شاه وارث خواهد بود علی الخصوص که مخارج فوق العادهٔ سفر خراسان هم در پیش است ، نور محمد خان از طهران مأمور اخذ نقدینهٔ ابراهیم خان شد اینجا پیدا شد . . .

سه شنبهٔ بیستم

منزل فولاد محله است ازدهات دودانگهٔ مازندران ، صبح در رکاب شاه سوار

شدم خیال شاه پریشان بود آنچه خودشان فرمودند و از قرائن خارج معلوم شد که گوسفند ملیجك را زده است ! . .

شنبه غرهٔ رمضان

. . . امین السلطان دیروز عصر خدمت شاه آمده بود شاه او را دیده بود مأیوس از او شد حکیم طلوزان را فرمودند که باردوی شاه بیاید شیخ الاطباء با امین السلطان از راه راست برود . حالت امین السلطان خیلی بد است مشکل بمشهد برسد . . .

جمعهٔ هفتم

. . . منزل کالیپوش است . . . کالیپوش بهترین چمنهاست و مخیم اردوی سلاطین بوده است ، از قاجاریه آغا محمد شاه ، فتحعلی شاه ، محمد شاه ، ناصرالدین شاه اینجاها آمده‌اند . انها بواسطهٔ ترکمان باردو خیلی باترس میامدند! ناصرالدین شاه اینسفر بواسطه نظمی که روسها بدشت ترکمان داده اند بآسودگی اردو زده است . . .

شنبهٔ هشتم

اطراق شد ، صبح دربخانه رفتم الی بعد از ناهار بودم بعد مراجعت بمنزل نمودم تفصیل کالیپوش‌را در سفرنامهٔ خود نوشته‌ام امروز رؤسای طوایف یموت و کوکلان بتوسط سهام‌الدولهٔ زعفرانلو شرفیاب شده بودند . موچول خان که جوان باهوشیست نقل میکرد که‌امروزدرحضور شاه ترکمان‌ها که‌آمده بودند با وجودیکه‌شاه سرداری الماس پوشیده بود سطوت سلطنت آنقدرها بآنها با وجود سرداری الماس اثر نکرده بود و از دیدار حکیم طلوزان بتصور اینکه از صاحبمنصبان روس است طوری‌وحشت با نها غلبه کرده بود که همه نگاه خودرا بطرف او انداخته بودند . خلاصه امروز شاه عصر سوار شدند ویك گراز صید فرمودند ، امشب هم بواسطهٔ منازعهٔ دیروز با اهل حرمخانه بیرون شام خوردند ، تفصیل این منازعه اینست : دیروز ازراه راست که جادهٔ معمول بود از کاشدار الی کالیپوش شش‌فرسخ بود ، راه بسیار بد با جمعیت و بنه، اما راهی که شاه تشریف آورده بودند سه فرسخ بود بسیار خوب و خوش هوا وباصفا ، انیس‌الدوله و شاهزادها و سایر حرمخانه ازراه معمول رفته بودند ، امین‌اقدس راشاه فرموده بود که بواسطهٔ ملیجك بلافاصله درتعاقب شاه حرکت کند ، این امتیاز اسباب کدورت سایر حرمخانه شد ، درحضور شاه جسارت وبی ادبی نمودند . بتلافی بی‌ادبی آنها شامرا بیرون میل فرمودند منهم تا ساعت سه بودم .

یکشنبهٔ نهم

شاه سوار شدند منهم در رکاب بودم ، در نیم فرسخی اردو نزول اجلال فرمودند ناهارخوردند ، الی سه‌ساعت بغروب‌مانده بودند بعد منزل آمدم ، امروز تفصیلی روداد که اینست : هیجده سال قبل که بسفر خراسان آمدیم دررکاب شاه ، حکم شد طایفه یموت را چاپیدند عده زیادی از آنها را کشتند و اسیر گرفتند، درمیان اسرا دختری بود چهار ساله موسوم بطوقان بی‌بی ، بعین‌الملك مرحوم داده شد بعد که تعریف وجاهت او بعرض شاه رسید او را خواستند ، من خود دختر را دیده بودم ، این دختر در حرمخانه بزرك شد دو سه سال قبل از زوجات سلطنت شد ، ترکمن هائی که از طایفهٔ کوکلان به کالیپوش آمده‌اند نمیدانم بچه حیله یکی از آنها ادعا کرد که من پدر طوقان بی‌بی هستم که یموت ها این دختر را از من دزدیدند بعد قشون سلطنتی آنها را اسیر کردند ، دیگر تحقیق نشد که آیا این مرد ترکمان در دعوی خود صادق است یا نه ؟ اورا باندرون سراپردهٔ همایونی بردند که دخترخود را درحرمخانه دید. نمیدانم نتایج این‌اعمال عاقبت چه خواهد شد ، خدا عالم است .

دوشنبهٔ هفدهم

امروز منزل چهاربید است ، صبح در رکاب شاه سوار شدیم یعنی در درشکه با ملیجك اول بودم . چون درشکهٔ دولتی اسبهای دم‌قرمزداشت وعلی‌الخصوص باملیجك بودم گفتم درشکه را جلوتر از همه حرکت دادند مردم عوام تصور میکردند با یکی ازاقوام نزدیك شاه هستم ، یا ازوزرای بزرك ، تمام این امتیازات ازدولت ملیجك بود بعد از طی‌سه فرسخ بموضعی رسیدیم که چند درخت داشت . شاه ناهار افتادند جمعی از اهل گرماب که یکی از دهات بجنورد است و بخواهش روسها بآنها داده شده دیده‌شدند که فریاد و گریه وناله میکردند که مسجد ما وقبور پدران ماراچرا به روسها دادید که در مسجد اسب بسته میشود ، شاه متغیر شده فرمودند آنها را کتك زده دور کردند بعد مقرر شد انعامی بانها داده شود که در دشت ارملوتلو حوالی کالیپوش خانه بسازند وسکنی گیرند . . .

سه‌شنبهٔ هیجدهم

. . . ملیجك میگفت امین‌السلطان مرده است وبشاه هنوز عرض‌نشده . . .

چهارشنبهٔ نوزدهم

امروز وارد بجنورد شدیم . . . . . سردار روس کوماروف با قزاقها و خوانین ترکمان شاهرا نیم فرسخی استقبال کردند ، شاه هم همان ساعت ورود نشان حمایل سبز بجهت‌او فرستاد.

شنبهٔ بیست و دوم

. . . شاه بقدرت سلطنت میخواهند بخودشان ومردم مشتبه سازند که امین‌السلطان نمرده است . . .

دوشنبهٔ بیست و چهارم

امروز صبح بدرب خانه رفتم درس ناهار بودم ، شاه فرمودند جائی نروم‌عرض کردم ، درب خانه ناهار بما نمیدهند سهل‌است آب خوردن هم نمیدهند شاه متغیر شدند به ملیجك سپردند که متوجهٔ من باشد، ناهار را درب خانه خوردم بعد از ناهار کاغذی ازرکن‌الدوله رسید که‌در جوف آن تلگرافی از سبزوار بود که‌امین‌السلطان هفت روز است مرده است و جنازهٔ او بی غسل و کفن افتاده عفونت بر داشته. شاه که‌همان روز اول مطلع بود وعمداً بنا برمصلحتی خودرا به‌نادانی زده بود امین‌الملك را خواستند با او خلوت کردند ، بعد باردوی نظامی تشریف بردند با حضور سردارروس سوق‌عسگر دادند ونشان تمثال به ژنرال داده شد . درمراجعت دستخطی نوشتند ونزد عضدالملك فرستادند ، بعداز تمجید زیاد ازخدمات امین‌السلطان مرحوم، لقب امین السلطانی ومناصب اورا تماماً به امیں الملك دادند . منزل که آمدم ایلخانی بجنورد یك‌قطار شتر بجهت من فرستاده بود .

چهار شنبهٔ بیست و ششم

منزل اُرُم خاك خبوشان است ، صبح دررکاب شاه سوار شدم قدری که راه‌طی شد بدره‌ای رسیدیم که‌چندخانوار داشت وآب شوری که موسوم بشورك که حد فاصل مابین بجنورد و خبوشان‌است . امیرحسین خان شجاع‌الدوله با سواران خود استقبال کرد ، ارتفاع مثل طهران است هوا خیلی خوب است . تفصیلی که تازه بود وفراموش کرده بودم بنویسم نشانیست که به ژنرال روسی داده بودند ، اول نشان حمایل سبز داده بودند خیلی ممنون بود ، شبی که مهمان شده‌بود سرتیپ‌های‌ما را همه با نشان تمثال دیده بود پیغام داده بود: چه دلیل دارد سرتیپ‌های‌شما تمثال‌داشته باشند و من محروم باشم ، این بود که دو باره تمثال را باو دادند .

پنجشنبهٔ بیست و هفتم

امروز بلا جهت اطراق شد با وجودیکه منزل دیروز دو فرسخ بود این‌اطراق لازم‌نبود . ازقراریکه میگویند ظاهراً ملیجك کسالت داشته‌باشد باوجود اطراق،شاه سوار شدند . . . .

شنبهٔ بیست و نهم

منزل برزو آباداست ، سه فرسخ است صبح زود بیدار شده داخل شهر شروان

شدم انکشاف کامل نمودم با قاضی آنجا ملاقات نمودم بعد نزدیك سراپردهٔ همایونی منزل امین‌السلطنه انتظار حرکت‌موکب‌مسعود را داشتم. شاه بیرون تشریف آوردند قدری سوار شدند ، دررکاب بودم بعد کالسکه نشسته یکفرسخی ناهارافتادند ، درسر ناهار بودم تاریخ آل عثمان عرض شد ، بعضی احکام بامین السلطان تازه فرمودند به رکن الدوله ابلاغ کند که خیلی عجیب بود ، منجمله حکم شد از قوچان وبجنورد من بعد حمل غله بخاك روس‌نشود ؛ ندانستم این حکم‌را چرا فرمودند درصورتیکه‌سالی متجاوز ازدویست هزار تومان منفعت رعیت‌ایران‌است . ازکجامعلوم است این حکم مجری‌شود جزاینکه‌عداوت تازه‌ای برای‌خودشان ایجاد کردند که درموقع ، روس ضرر واردخواهدآورد . شاه‌ما همه‌چیزدارد جزپولتیك ، وزرای‌ما هیچ ندارند علی‌الخصوص پولتیك . ارتفاع این منزل باطهران یکی است .

سه‌شنبهٔ سوم [شوال]

صبح خواستم یکی از علمای قوچان را دیدن کنم خانهٔ شیخ‌الاسلام رفتم هرچه‌در زدم احدی جواب نداد ، آخرهمسایهٔ پیدا شد در بیرونی‌را باز کرد وارد بیرونی‌شدم هرچه در اندرون را زدم باز نشد همسایه عذر خواست که شیخ الاسلام شبها تاصبح بنوشیدن باده ومعاشقه باساده مشغول‌است وصبح تاشام میخوابد. ازآنجا خانه‌آقا محمد حسین مجتهد رفتم اورا هم بی سواد یافتم بعد بطرف اردو آمدم . . .

جمعهٔ ششم

دو ماه تمام است از طهران بیرون آمده‌ایم هنوز بمنزل نرسیده ایم . . .

دوشنبهٔ نهم

دیشب جار کشیدند که فردا اطراق است بدو چیز حمل نمودم یا بواسطهٔ عریضهٔ رکن‌الدوله بود که تدارکات پذیرائی ورود مشهد حاضر نبود ، یابواسطهٔ درد چشم ملیجك ، صبح که تحقیق شد هردو سبب بود . . .

چهار شنبهٔ یازدهم

چهار ساعت بدسته مانده نصف شب بود که از چمن قهقهه حرکت‌شد روبطرف شهر مشهد . . .

. . . علی‌را که جلو فرستاده بودم‌خانهٔ دربان باشی قدیم‌را که مرده‌است وپسرش هم معزول است حاضر کرده بود ، حمام هم موجود بود حمام رفتم بزیارت آستان مبارك نایل شدم ، درمرقد میرزاحسین‌خان‌سپهسالار سورهٔ الرحمن خواندم و لعنت به نسوان بیوفا نمودم ، قمرالسلطنه پارسال اینجا آمده بود چهار دانه چراغ نخریده‌بود سرقبر شوهرش که از دولت او یك کرور مالك است بگذارد ؛ مرقد سپهسالار

دارالسیاده است . بعد بمقبرهٔ مرحوم امین‌السلطان رفتم ، که دارالسعاده است از آنجا منزل آمدم ، عصر درب خانه رفتم خدمت شاه رسیدم ، شب حرم‌محترم مشرف‌میشوم.

شنبهٔ چهاردهم

. . . امشب‌سکینه سلطان نام اصفهانی‌را علی ، باسم محمدمهدی خان‌غلام‌پیشخدمت ، نه تومان داده و صیغه کرده بود ، اول شب آوردند شیخ مهدی را بحرم فرستادم با بکمز که منزل من است ، داخل اطاق که شدم بوی جنده بمشامم رسید قدری با و نگاه کردم ، اوهم بمن نگاه کرد ، تنفر طوری بمن غلبه کرد که آخر هیچ کاری نکرده نه تومان را داده بیرونش کردم .

چهارشنبهٔ هیجدهم

امروز شاه بگنبد الله وردی‌خان درحرم محترم خواهند رفت که‌سان خدام‌حضرات را به‌بینند . صبح دربخانه رفتم ، تا بعدازناهاربودم بخانه‌آمده خوابیدم ، پست طهران آمد ، نوشته بودند سید ابراهیم خوانساری که داعیهٔ ارشاد دارد چهاردهم رمضان خانهٔ مستوفی‌الممالك میرود ، ایشان غالباً درخیاطی هستند که مابین بیرون واندرون است ، سید مذکور در خدمت جناب آقا رفته‌بود بعد ازآنکه خلوت میکنند خود آقا هم کسالتی داشته تکیه داده خوابیده بودند ، سید برمیخیزد ریش آقا را گرفته پسرش هم که همراه بوده پاهای اورا گرفته کتك زیادی باومیزنند ، میخواهند آقارابکشند که‌از صدای آقا کنیز های اندرون و خواجه ها خبر میشوند آقا را از کشتن‌خلاص میکنندوسیدرا میگیرند ، سیدمیگویدطالع آقارا دیدم‌قرانی‌داشت عمداً اینکار را کردم که قران آقا بگذرد ، اما چنین‌نبوده ، بعضی‌میگویند بابی بوده ، بعضی میگویند دیوانه .

پنجشنبهٔ نوزدهم

صبح درب خانه رفتم ، معلوم شد جمعی شریك شده اند که پول‌شاهرا بخورند. امین‌السلطنه نایب‌ناظروغیره ، بعضی جواهرات شخص تاجری‌داشته بشاه‌عرض کردند جواهر زیاد زن امیرشیر علیخان که حالا در مشهد است دارد . شاه بخیال جواهرات احمدخان ابدالی و جواهرات نادری حکم کردند بیاورند . دوسه پارچه ازقبیل زمرد امرودی و غیره بود که شاید شخص فروشنده از افغانها خریده باشد مابقی انگشتر و تسبیح بود که بروی هم چهار پنج هزار تومان زیادترارزش نداشت، شاه یازده هزار تومان پول داد . حالا زن امیر شیر علیخان مرحوم فریاد میکند که من کی جواهر فروخته ام باسم من شهرت داده اند . خلاصه بعداز ناهار خانه آمدم ، عصرعیادت ناظم خلوت ، از آنجا خانهٔ استوارد صاحبمنصب انگلیسی که مامور جاسوسی روسها وسرحدات افغان است‌رفتم، این‌شخص خیلی مرد عالمی‌است صحبتش اسباب لذت‌شد .

جمعهٔ بیستم

امروز شاه بطرف طرقبه میرود بهانهٔ‌ظاهر گرمای‌شهراست ، بهانهٔ دیگر انکشاف معدن طلاست ، بهانه و جهت حقیقی مناکحهٔ کنیز امین اقدس است ، از قرار تقریر ملیجك و مردك که هر دو اورا دیده بودند بسیارچیز بدیست اما طرف میل شاه واقع شده ، درشهر بواسطهٔ امین اقدس جرئت نکاح اورا نداشتندبه‌بهانهٔ خدمت ملیجك دوم که همراه‌است دوسه نفر کنیز آورده اند منجمله این‌ضعیفه‌است ،رفتن‌وبر گشتن‌باینجا موکول به‌تمکین اوست ، اگر انشاءالله‌امشب تمکین بکند پس‌فردا خواهیم‌آمد والا شاید ده روز دیگر طول بکشد . . .

شنبهٔ بیست و یکم

درطرقبه اطراق است . شاه بطرف معدن طلا تشریف بردند من بواسطهٔ درد معده منزل ماندم ، عصرشاه مراجعت کردند از همراهان پرسیدم ، معلوم شد یکچاه کهنهٔ معدن آنجاها هست و معلوم نیست معدن طلاست یا مس ولی در حوالی آنجاها معدنی پیدا شده میگویند طلا دارد . شاه الی‌عصر آنجابودند نیمساعت بغروب مانده مراجعت فرمودند شب مردانه شام میل فرمودند ، من‌هم با درد دل و کسالت در سرشام بودم تاریخ‌عثمانی وروزنامه‌خواندم ، چون‌تفصیل‌مجلس امشب خالی ازمزه نبود مینویسم : اولا چادریکه‌پادشاه‌جلوس‌فرموده‌بودندعبارت‌ازپوش‌دارائی‌زرد رنگ چهار خزانه طول وسه خزانه عرض بود خودشان حوالی‌ذیرك‌نشسته بودند ، صندلی کوچکی که‌فرنگیها تابوره میگویندونمیدانم‌بندگان‌همایون چرا علی‌الرسم گذاشته اند جلوبود موچول‌خان از یکطرف لاله نگهداشته بود امین‌السلطنه از طرف دیگر ، یك ذره بین در دست مبارك بود و ذرات طلای موهوم را از یك پارچهٔ غیر معلوم پیدا میکردند ، اتصالا تمجید از این معدن جدید میفرمودند که هنوز طلایش معلوم نیست و منفعت و ضررش‌غیرمحسوس‌است . مصدق‌هم موچول‌خان‌بود که دردل‌هزارفحش‌میداد و گاهی امین‌السلطنه که باحالت عوامی بسیار زرنگ است . حکیم‌الممالك‌هم پهلوی من نشسته بود تعریف‌های خنك و بیمزه میکرد . نزدیك صندلی‌همایون ، ملیجك دوم که دست‌بند های خدمهٔ اندرون را جمع کرده با اسباب زنانهٔ دیگر با حسین خانه شاگرد ومردك دائی‌خود ودونفر ازاولاد محمدخان‌افشار که غلام بچهٔ شاه هستند نشسته‌بازی‌میکرد ، درجلو، بندهٔ فقیر نشسته روزنامه تان‌منطبعهٔ پاریس‌رادردست دارم ترجمه میکنم . شاه که قربانش باد جانم بزبان تمجید از سنگ معدن میفرمایند بچشم همان سنگ را ملاحظه میفرمایند ، بگوش شیرین‌زبانی‌ملیجك‌را میشنوند و گاهگاهی برای اینکه وضع مجلس نجابتی پیدا کند بمن میفرمایند بخوان. منهم دوکلمه میخوانم آنوقت میایستم

نیمساعت که گذشت شاه ملاحظه میفرمایند که وضع مجلس زیاده از حد عالم جهالت پیدا کرده میفرمایند بمن بخوان. باز شروع میکنم دو سه کلمه که خواندم آنوقت خودشان مبالغه در تعریف معدن یا تمجید اعمال ملیجك میفرمایند باز من سکوت میکنم . میان چادر باین کوچکی جمیع عمله خلوت ازپیشخدمت وفراشخلوت ، آبدار، قهوه‌چی وسرایدار ایستاده‌اند بعلاوهٔ اتباع ملیجك ازلله ونایب لله وخانه شاگرد و غلام بچه ها ، انشاء الله این معدن طلا شود و این ملیجك بعمر طبیعی برسد بحق محمد و آل محمد که بوجود مبارك خوش بگذرد .

یکشنبهٔ بیست و دوم

. . . ازعجایب اینکه طفلی دیدم هشت ساله ، بالای کمرش موی سیاه بلندی بقدر یکچارك روئیده بود مشابه بدم وهمچنین مردی را دیدم ، ازاهالی مشهد که طول ریشش یکذرع ویکچارك بود . . .

سه شنبهٔ بیست و چهارم

صبح دیدن محقق رفتم ، از خانهٔ محقق منزل طلوزان از آنجا دربخانه ،خاطر همایون متغیر بود معلوم شد دیروز که مراجعت فرموده بودند اهل حرمخانه جسارت کرده و خاطر همایون را متغیر کرده بودند . . .

. . . عصر از دربخانه بقصد زیارت آستانهٔ مبارك آمدم ، معلوم شد حالا زیارت هم درمیان حرم خانه یکنوع رقابت و هم چشمی شده است . ازصبح الی عصر بواسطهٔ دستگاه انیس‌الدوله و غیره قرق میشود ، مردم دوهزار فحش میدهند بعد بجهت امین اقدس ، خلاصه نزدیك بحرم مطهر دیدم یك کالسکه تنها میآید سی چهل فراش چوب بدست جلوافتاده برید برید میگویند ، معلوم شد ملیجك کوچك است ! خاطرم آمد اول دولت که همین رکن‌الدوله والی خراسان ، آنوقت حاکم طهران بود روزی شاه از بالای عمارت دیده بود که شاهزاده فراش چوب بدست جلو انداخته است ، برآشفت و بتوسط پدر من که حاجب دربار بود تهدیدات بکسان محمد تقی میرزا رکن‌الدوله پیغام داد وحالا بجهت نوادهٔ سید ابوالقاسم بزاز فراش چوب بدست جلو می افتد . . .

سه شنبه غرهٔ ذیقعده

بحمدالله بسلامتی از شهر مشهد مقدس بیرون آمدیم . . .

. . . مقررشد شب حاضر باشیم معلوم‌شد بااهل حرمخانه تغیر فرموده‌اند باینجهت که اهالی حرم چند شب الی ساعت هفت بی قرق حرم حضرت مانده اند شاه اگرچه اول اجازه داده بودند ولی بعد ملتفت معایب شده تغیر فرموده بودند . . .

جمعهٔ هجدهم

. . . مدتی منتظر شدم که شاه سوار شوند دو سه نفر از اهالی تون و طبس از علماء میگذشتند ، مرا دیدند بخیال اینکه آدمی هستم و کاری ازدستم بر میاید چادر من پیاده‌شدند، شکایت زیادداشتند که‌فرمانی برای ما امین‌السلطان صادر کرده مجدالملك به لجاجت امین‌السلطان فرمان رانگاه داشته نمیدهد ، مخفی نماند امین‌السلطان دراین سنهٔ ۱۳۰۰ ،بیست‌وپنج‌سال‌دارد وزیردربار وفی‌الواقع صدراعظم‌ایران‌است . مجدالملك وزیروظایف و اوقاف ومنشی حضور است آنهم بیست‌ودو سال دارد،معلوم‌است جنگ اطفال و لجبازی با یکدیگر چه نتیجه خواهد بخشید . . .

پنجشنبهٔ بیست و چهارم

منزل مهمان دوست است . راه چهار فرسخ بود ، صبح بجهت تماشای مله بقریه ده‌ملارفتم ، خانهٔ ملامحمدحسین پیشنماز‌ورود کردم. بعدازطی‌تعارفات‌ازمله‌سئوال کردم فی‌الفوردرمیان نعلبکی‌یك‌دانه‌مله آورد ویك‌خرما پهلوی آن بود ، نزدیك من گذاشت ، معلوم‌شدرسم اهالی‌اینجا اینست مهمانی که بر آنها وارد میشود ملهٔ زنده را در میان خرما یا کشمش گذاشته نزد او می آورند که ندانسته بخورد ، دیگر اگر مله اورا بزند اثر نمی کند ، من که مطلع بودم خرمارا دور انداختم ومله را تماشا نمودم . مله جانوری است که از مرغ‌عمل میاید شبیه به گلپرخشك نکوبیده ، سر باریك و تنه پهن شش‌پا دارد ودوسبیل بدنش پوست‌خاکستری رنگ‌است خط خط ، وقتی به‌بدن انسان میرسد نیش خود رافروبرده خون آدم رامیمکد بقدری میخورد که بدنش بقدر باقلای سرخ‌رنگ‌میشود سمیت این جانور بخون داخل میشود وغالبا اسباب هلاك است . . .

. . . تفصیل امشب‌را چون بی‌مزه‌نیست مینویسم شام‌شاه‌را انداخته بودند ، مصمم رفتن سر شام بودند که امین‌السلطان از جیب خود فیروزج خوشرنگی بیرون آورد و بشاه داد که تاجر اصفهانی تازه از استراباد آمده و بعضی جواهرات آورده منجمله دوسه‌فیروزج‌است ازاین‌قسم . ازدور که من‌دیدم رنگ فیروزج‌قدری کبودبود که برنگ‌طبیعی‌اینجواهر نمی‌ماند ، اماحرفی نزدم ، بعد ازتمجیدات شاه دوره گشت بدست‌من آمد تعریف کردم.شاه فرمودند که‌من بهترازاین‌فیروزه دارم‌جعبه‌انگشترهای خودشانرا که نزد امین اقدس است خواستند ، آغامحمدخواجهٔ کرمانشاهی کوتاه قامت که تمام اندام اوسه چارك‌است رفت ازسراپردهٔ اندرون جعبه‌راآوردومشغول‌باز کردن جعبه شد درحضور همایون ، بندگان همایون سر مبارك‌را نزدیك جعبه یعنی نزدیك بکلهٔ آغامحمد گرفته بودند که جعبه باز شود فیروزج‌را بیرون‌بیاورد ، امین‌السلطان خندهٔ بلند ممتدی کرده بشاه عرض نمود حالت شما مشابه است بان حقه باز قوچانی

که دیدم دروقت انفیه کشیدن بعضی زوایدرا بدماغ میکشید . حالا هم که شماسرتان را نزدیك آغا محمد آوردید وانفیه کشیدید ترسیدم مبادا آغا محمد بدماغ مبارك برود، شاه خنده فرمودند و این بی ادبی را رد فرمودند بزیر سبیل گذراندند ، جعبه باز شد انگشترمعروف قوام الدوله که ایام وزارت خراسان تحصیل کرده بود ومیرزا آقاخان صدر اعظم از او گرفته بود بعد از عزل میرزا آقاخان بشاه رسید وهشت هزارتومان قیمت دارد بیرون آوردند نزد فیروزج امین السلطان گذاشتند مثل لیاقت و کفایت امین السلطنه در حضور همایون جلوه کرد یعنی فیروزهٔ امین السلطان صد درجه خوش رنگ تر بود . شاه قدری کسل شدند من عرض کردم فیروزه شما در یتیم است بی مثل و همتاست بر فرض هم این فیروزه رنگین تر باشد اما درشتی و آب این را ندارد ، به نظر فیروزج امین السلطان مصنوعی میا ید واز شما طبیعی ، آنوقت امین السلطان جوان چون جان خنده بلندی کرد وعرض کرد : بلی فیروزهٔ من بدل است ، شاه بسیار متغیر شدند . اما درظاهر فرمودند به امین السلطان : غدغن کنید از این فیروزها در تجارت نیاورند که بمردم مشتبه شود . خلاصه شاه در نهایت بیقیدی مقید است ، خوششان از اینحرکت امین السلطان نشد هر وقت دولت از آل زال بر گردد یکی از تقصیرات همین خواهد بود . . .

شنبهٔ بیست و ششم

اطراق است دربخانه رفتم ، سهام الدوله حاکم مازندران آمده است بجهت عمل محمدابراهیم خان دودانگهٔ ، معلوم شد بشاه زیادتر ازده دوازده هزارتومان نرسیده است اما بورثهٔ محمد ابراهیم خان صدهزار تومان ضرر رسیده اینست دولتخواهی نوکر های صدیق . . .

یکشنبهٔ بیست و هفتم

منزل امیرآباد است از دهات مرحوم میرزا محمد خان سپهسالار که حالا متعلق به حسینخان اعتضاد الملك پسر آنمرحوم است ، چون منزل سه فرسخ بود بعدازساعت سه از دسته گذشته شاه سوار شدند مدتی سواره با سهام الدوله و سایر مازندرانی ها فرمایش فرمودند در این بین فرمایشی باامین السلطان فرمودند که بعقب ابلاغ نماید اسب امین السلطان بلند شد و او را بزمین زد اما الحمدلله امین السلطان عیب نکرد بدرد کمر وشانه گذشت. بعد شاه کالسکه نشسته دو فرسخی رفتند بسرچشمه نزول اجلال فرمودند ناهار صرف کردند ، این چشمه مقابل گرد کوه دامغان بود که در تواریخ مکرراز آن اسم برده شده. شیخ مهدی وفروغی رافرستادم رفتند تحقیقات علمی نمایند، عصر مراجعت کردند ارتفاع اینجا مثل دیروز است صبح رفتم بشهر دامغان گردش کنم

مولود خانهٔ فتحعلی‌شاه‌را که درارك دامغان است دیدم دو ده آباد وقف این مولودخانه است که اعتضاد الملك تیول نموده‌است بجهت‌خود . متولی اهل نظام‌است وهیچوقت حاضر نیست . کثافت و نجاست تاسقف رسیده بود با وجود سلطنت دراین خانواده‌قاجار و با اینکه فتحعلی‌شاه جد پادشاه است چرا باید اهتمام نشود ؟

چهار شنبهٔ سلخ

امروز منزل سمنان است ، راه هفت فرسخ ، ارتفاع از مشهد ۱۶۰ ذرع است ، صبح زود بنه‌واسباب رفتند ، خودم خیال داشتم در کالسکهٔ عمله خلوت بنشینم ، معلوم شد دیشب امین حضرت کالسکه را بطرف سمنان برده که تدارك آشپزان فردارا به بینند . شاه آش ییلاقی معمول‌را درسمنان خیال دارند بپزند که معلومات سفر برخاص و عام معلوم شود ، بعد ازمأیوسی از کالسکه با محقق سوار شده بتماشای کاروانسرای آهوان رفتیم ، بعد آهسته آهسته ، دوفرسخی رفتیم میراخور ولیعهد و موچول خان رسیدند قدری هم با آنها رفتیم بعد بناهار افتادیم . عضد الملك و مستشار خراسان‌و امین‌لشکر رسیدند ، ناهار صرف نموده بعد از ناهار من بدرشکهٔ مستشار نشستم سه بغروب مانده وارد منزل شدیم ، دست و رو شسته خدمت شاه رفتم ، احوال پرسیدند عرض کردم که از خستگی بدرشکه مستشار ملتجی شدم . فرمودند درشکه بتودادم‌چه شد ؟ عرض کردم بعد از اینکه دستخط ملکیت بمیرزا محمد ملیجك اول دادید دیگر آنجانَنشستم روزها در کالسکهٔ عمله خلوت بودم ، آنهم نصیب نشد . ملیجك خواست دست و پائی کند اما خفیف شد و بر شاه هم معلوم شد . فرمودند تخت بتودادم‌چرا ول کردی ، عرض کردم‌جنون‌عارضی بود خواستم بهتر کنم بدتر شد خلاصه‌لازم دیدم این تفصیل را بروی شاه بیاورم . بعد منزل آمدم ، انشاء الله نهم ماه وارد طهران خواهیم شد .

پنجشنبه غرهٔ ذیحجه

امروز اطراق است و آشپزان تفصیل این آش‌را مکرر نوشته ام ، آنچه‌لازمهٔ تشریفات این آش بود بعمل آمد . . .

شنبهٔ سیم

دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند بواسطهٔ نزاع با انیس الدوله در فقرهٔ اسب سواری و یدك . جلودار مخصوص انیس الدوله را که میرزا محمدخان برادر ابراهیمخان نایب‌است،مهدیقلیخان‌میر آخورچندروزقبل‌زده‌بودانیس‌الدوله‌هم‌بامیر آخور بداست یاواقعاً اسب‌های انیس‌الدوله بد بود یابهانه گرفته‌بود امروز ایرادی گرفته‌بود که اسباب تغیرخاطرمبارك شده‌نتیجهٔ تغیر بیرون‌شام خوردن‌شده‌بود . در سرشام‌درباب

نشان تمثال گفتگو شد ، میخواهند تمثال را سه درجه قرار بدهند ، هرچه عرض کردم شرافت تمثال بتصویر همایون است نه الماس دوره، ملتفت نشدند و همه این تغییرات بجهت اینست که امین السلطان اصرار دارد و بجهت ضیاء الدوله تمثال میخواهد، در روزنامه شرح مفصلی بود از وضع دولت انگلیس که عرض شد ، ملیجك کوچك خانه شاگردی را لنگ بگردن بسته چند کتاب بار کرده خود روی او سوار شده وارد چادر شد ، خاطر همایون مشغول او گردید .

سه شنبهٔ ششم

منزل ایوان کیف است . صبح در رکاب شاه سوار شدیم ، همینطور سواره الی سر ناهار آمدیم . چند منزل است که هر روز ملیجك را با تشریفات کامل با فراش سوار و چند نفر غلام بچه و آبدار و چتر و لله بحضور میآورند قدری خاطر همایون را محظوظ میکنند پولی گرفته میروند . بعد از ناهار بامحقق در کالسکه نشسته منزل آمدیم . نایب السلطنه وعزالدوله یك فرسخ بمنزل مانده مقدم همایون را استقبال نمودند اینجا از مشهد صد ذرع بلند تر و ازطهران دویست ذرع پست تراست ، شب دربخانه رفتم نایب السلطنه احضار شد و مرخص گردید بشهر برود تشریفات ورود شاه را فراهم بیاورد . دوساعت ازشب رفته نایب السلطنه رفت شاه تعریف زیاد درحضور نایب السلطنه از سیف الملك که رئیس اردوی نظامی بود فرمودند که همین تعریف سبب فنای او خواهد شد، نایب السلطنه هر طورهست اورا تمام خواهد کرد . درسر شام شاه به موچول خان فرمودند: بلی خان، من پادشاه بیست کرور رعیت ایران نیستم بلکه پادشاه چهارصد هزار کرور شپش و دویست هزار کرور قورباغه و چندین هزار کرور گنجشك و غیره هستم! حکیم الممالك که خیلی احمق است وقتی که بیرون آمدیم باین فرمایش همایونی وقعی گذاشته بود و میگفت که مبنی بر خیالی این تفصیل را فرمودند ، هرچه خواستم باو حالی کنم که بندگان همایون از جنس ما هستند اگر از نوع ما نیستند ، مغیر درسر شام استعمال میفرمایند حالت را البته تغییر میدهد که از سرخوشی این فرمایش را فرمودند باین احمق حالی نشد . ساعت چهار منزل آمدم . . .

پنجشنبهٔ هشتم

امروز ورود بطهران است . الحمدلله زنده و سلامت وارد شدیم . از مار های سمی ، عقرب و رتیل های عرض راه وملهٔ شاهرود ، حرارت آفتاب ، کسالت راه و امراض مزمنه هیچیك مارا مبتلا نساخت . صبح مدتی آبدارخانه منتظر شدم . شاه بیرون تشریف آوردند ملیجك را در کالسکهٔ امین اقدس که پهلوی کالسکهٔ خود شاه نگاهداشته بودند قبل از وقت آورده بودند که شاه او را وقت سوار شدن تماشا

کنند ، شاه بکالسکه نشسته راندند ، بالای گردنهٔ مشهور بدولاب ناهار افتادند ، باغبان باشی که ازطهران آمده بحضور رسید . درسر ناهار روزنامه خواندم بعد بکالسکهٔ عمله خلوت نشسته تعاقب شاه طرف شهر آمدیم ، شاه بطرف سلیمانیهٔ عضد الملك رفتند که از از آنجا بخیابان دوشان تپه که توپها را چیده بودند بروند ، امین اقدس که در این سفر بلافاصله بعد ازتیپ شاه سوار میشدند از راه راست بطرف شهر آمدند . من خط وسط را گرفته ازدروازهٔ دولاب وارد شدم ، بطرف خانه میآمدم نزدیك خانهٔ امین حضور کوکبهٔ امین اقدس را دیدم که راهرا کج کرده بطرف دروازهٔ دوشان تپه میآمد که از میان مستقبلین و تماشاچیان عبور کنند که جلالت قدرش معلوم شود . . .

شنبهٔ دهم

عیدقربان است ، صبح خانهٔ مشیرالدوله و نصیر الدوله و آجودان مخصوص رفتم از آنجا دربخانه . بعد خانه آمدم ناهارخورده خوابیدم ، شنیدم که شاه غفلة دوشان تپه رفته اند ، منهم سوار شده عشرت آباد رفتم از دروازهٔ دولت وارد شهر شده خانهٔ طلوزان رفتم از آنجا دربخانه . شاه بیرون شام میل فرمودند . امروز دوروزاست وارد شده ایم ، شاه هم سوار شدند و هم بیرون شام میل میفرمایند .

دوشنبهٔ دوازدهم

صبح جمعی دیدن آمده بودند ، بعد درب خانه رفتم . امروز شاه طبقات نوکرهارا احضار فرموده بودند که دسته دسته شرفیاب شوند ، دیروز اهل نظام ومستوفی‌ها بودند امروز نوبت وزارت تجارت وعلوم وتلگراف ، وظیفه ، موقوفات ، عدالت ، وزارت خارجه و وزارت انطباعات بود . اجزاء وزیر امور خارجه که آمدند میرزا عیسی خان کروسی را دیدم که حمایل سرخ سرتیپی دوم انداخته است تعجب کردم ، ازمحمدتقی خان آجودان وزارت خارجه پرسیدم این مرد که دردستگاه من است ، منصب سرهنگی زورکی دارد چطور یکبار سرتیپ دوم شد ! گفت : ماهم تعجب داریم شاید وزیر اجازه داده است . سان اجزاء وزارت خارجه تمام شد نوبت اجزاء من رسید ، میرزا عیسی خان لباس خود را عوض کرده حمایل خود را برداشته بود ، من در معرفی بشاه عرض کردم : مترجمین محض تنبلی خود را بوزارتخانه ها میبندند که کار نکنند حمایل دروغی میاندازند ولباس زرق وبرق دارمیپوشند . شاه تأکید فرمودند که باید دارالترجمهٔ مفصل و منظمی دایر شود ، خلاصه سایر اجزاء هم معرفی شدند ، خودم هم تا عصر بودم . امروز از اتفاقات تازه این بود که معتمد الدوله و مشیرالدوله و احتشام الدوله ومن ایستاده بودیم صحبت میداشتیم . دراین بین ملیجك کوچك باالله و غلام بچه ها آمدند بگذرند معتمد الدوله عصای خودرابزمین تکیه کرده تعظیمی درنهایت ادب کرد

مشیر الدوله پرسید شاهزاده بکه تعظیم فرمودید ؟ گفت : به پسر شاه مگر نه این پسر شاه نصرت الدین میرزا بود ؟ مشیرالدوله گفت : خیر این پسر ملیجك اول موسوم بملیجك ثانی است. معتمدالدوله بنا کرد بفحش دادن که چرا باید به پسر ملیجك من تعظیم کنم ، خلاصه شاهزاده خیلی خفیف شد .

سه شنبهٔ سیزدهم

امروز شاه بسلطنت آباد و صاحبقرانیه میرود من صبح زود خانهٔ طلوزان و از آنجا دربخانه رفتم دوسه دقیقه منزل آغا باشی بودم که شاه تشریف آوردند سوار شدند احدی جزمن حاضر نبود . در رکاب سوارشده ازخیابان باغ ایلخانی عبور فرمودند از من سؤال کردند این خیابان چرا کثیف است چرا مواظبت نمیکنی ؟ عرض کردم : دوسال است مرامعاف فرمودهایدوخبرازشهر ندارم . خلاصهدررکاب بودم الی سلطنت آباد ، عریضهٔ مرا درباب دار الترجمه جواب مرحمت فرمودند صد تومان بمیرزافروغی وصدتومان بشیخمهدی مواجبعطانمودند . دستخطی بنایبالسلطنه درتمیزی شهر صادر شد . صاحبقرانیه رفتند استاد اسمعیل که مقنی باشی شده آبی که وعده کرده بودبدهد نداده است، شاه باطناً خیلیمتغیراست دوساعت بغروب مانده ضرابخانه رفته مستقیماً بشهرمراجعت فرمودند .

سه شنبهٔ بیستم

صبح خانهٔ سلطان ابراهیم میرزارفتم از آنجا خانهٔ امین الدوله دو باره باتفاق امین الدوله خانهٔ سلطان ابراهیم میرزا ، بعد درب خانه رفتم . امروز افتتاح مجلس دارالترجمه است در بالا خانهٔ سابق کشیکخانه جنب تخت مرمر . حسب الامر شاه من مجلسی ترتیب دادهام که خیلی مفصل خواهدشد انشاء الله . امین الدوله خودشان آمدند وافتتاح نمودند بعد حضورشاه رفتیم ، شاه خیلی تأکید وفرمایشات فرمودند ازفردا قرارشد حضرات بیایند ومشغول باشند.

پنجشنبهٔ بیست و دوم

شاه بجهت توقف چند شبه دوشان تپهمیروند . ناهار را عشرت آباد میل فرمودند بعد از ناهار دوشان تپه آمدند و بطرف قصر فیروزه بشکار رفتند منهم خانه بودم ، عصر باتفاق بکمز دوشان تپه رفتم ، بندگان همایون در مراجعت از نزدیك منزل من عبور فرمودند ، کالسکه را نگاه داشتند وفرمایش حفر قنات جدیدی بجهت دوشان تپه دادند این قنات تفصیلش اینست: اصفهانك کهیکی ازدهات قدیم طهران وجنب دولاب واقع شده مابین دولت و چندنفر رعیت بشراکت تقسیم بود ، یعنی سه دانگ خالصه بود ، سه دانگ از مرحومهٔ فخرالدوله و سادات لاریجانی، سه رشته قنات معتبر خوب

داشت . وقتی که سلطنت آباد بناشد چون مجرای قنات ازمیان باغ بود شاه آب اصفهانك را ضبط فرموده بمصرف سلطنت آباد رساندند اصفهانك خشك شد ، ده سال قبل شاه زمین اصفهانك را بعضد الملك فروختند . عضد الملك سهام دیگر ورثهٔ فخر الدوله و سادات لاریجانی را خرید . قریب چهارده هزارتومان خرج کردقنات جدید الاحداث حفر کرد اصفهانك‌را باسم پسرش سلیمان خان سلیمانیه نامید وآباد کرد . چون نزدیك دوشان تپه است باینواسطه بندگان همایون که آبادی آنجا را ملاحظه فرمودند واز اینطرف هم عضد الملك بجهت اثبات اینکه من مداخلی از مشاغل خود ندارم و تمام خرج من از حاصل املاك من است بشاه عرض کرد از سلیمانیه درسال چهار پنج‌هزار تومان حاصل برمیدارم . شاه خیال کردند در صورتیکه بواسطهٔ یك‌رشته قنات شخص بتواند چهار پنج هزار تومان حاصل بردارد دوشان تپه اراضی بایر زیاد دارد ، باید قنات‌جدیدی‌حفر کرده این‌مداخل‌را برداشت ، اجودان‌مخصوص که صرف‌جیب‌سپردهٔ او بود مأمور به حفر قناتی شد چهار هزار تومان خرج تراشید و آبی نداد . بعد میرزا محمد خان اقبال‌الدوله قدم پیش گذاشت قریب چهار هزار و پانصد تومان‌خرج کرد ، نهر آبی جاری نمود این هم نه از خود قنات بلکه از دزدی آب قنات عضد الملك بیچاره . عضد الملك بفریاد آمد عرض‌ها کرد داد ها نمود بجائی نرسید . این سفر خراسان که عضدالملك قریب ده هزار تومان خرج کرد و از ارث یعنی مناصب امین‌السلطان هیچ باو ندادند ، شاه هروقت عضدالملك‌را میدید قدری خجل بوداز آن طرف هم امیدی از آب قنات نداشت ، هم عدل فرمودند هم عاملی ، قنات را بهمان مبلغ هشت هزار و پانصد تومان که خرج شده بود بعضدالملك دادند و حالا در صدد این هستند قناتی جدید جهت دوشان تپه پیدا کنند مرا مأمور این کار کردند تا بعد چه شود .

جمعهٔ بیست و سوم

شاه بطرف دره زرك سوار شدند من‌هم دررکاب بودم بعداز ناهار مراجعت به منزل شد ، امین‌الدوله و امین‌حضور هم در مراجعت در رکاب شاه منزل من آمدند شب دربخانه احضار شدم تا ساعت چهار حضور بودم . امین‌السلطان و نصیر‌الدوله هم احضار شده بودند دو ساعت در خلوت در حضور همایون وزارت میکردند ظاهراً هفتصد هزارتومان طلب کهنهٔ مردم‌است ، درخزانه دیناری پول موجود نیست‌حضرات را برای چاره‌احضار فرموده‌بودند . بعداز شام که من برخاستم منزل بیایم آغا محمد خواجه تعریف زیاد از روزنامه خواندن من میکرد شاه هم تصدیق میفرمودند ، حضار که ملیجك و مردك و زردك بودند ، آنهاهم تعریف نمودند ، از این تعریف بسیار

برمن سخت گذشت چرا که من بعد حاضرین حضور، این اشخاص بی پدر بی علم و هنر خواهند بود. وقتی هم میل خواهند کرد تکذیب نمایند.

پنجشنبهٔ بیست و چهارم

صبح بعداز ترجمهٔ زیاد منزل امین خلوت که حوالی منزل من است بازدید رفتم جمعیت زیادی بود، بعد دررکاب شاه قصرفیروزه رفتم، شاه بواسطهٔ جزئی دردمعده درسرناهار بتجویزحکیم الممالك چندمثقال عرق صرف فرمودند بعد کاغذ زیادخواندند. عصرسواره بطرف شکار آباد تشریف بردند ظاهراً ازفروختن قنات جدید بعضدالملك پشیمان شده اند. امروز تفصیلی رو داد که بجهت عبرت ناظرین مینویسم: شاه که بطرف قصرفیروزه میرفتند من ومحقق در کالسکهٔعمله خلوت رفتیم بنشینیم کالسکچی کالسکه را نگاه داشت و در را باز کرد که ما داخل شویم ملتفت شد که پیرمردی از اهل لواسان که بجهت شاه ماهی آورده بود پشت کالسکه نشسته بود. فی الفور با کمال تغیر با شلاقی که در دست داشت چند ضربه بآن بیچاره زد که فی الواقع دل همه سوخت. محقق چند دانه شاهی سفید بمضروب داد. رفتیم قصرفیروزه عصر در مراجعت که شاه بشکارآباد تشریف بردند من تنها در کالسکهٔ عملهٔ خلوت نشسته بودم بطرف منزل میآمدم، پانصدقدم تقریباً که ازقصرفیروزه دورشدم بیجهت وسبب، اسب کالسکچی که سوار بود با اینکه چهار اسبه بود و اسب سواری او از قطار دوم بود زمین خورد کالسکچی زیر اسب ماند اسب های جلو حرکت کردند چند قدم، اسب افتاده و کالسکچی را بردند که من فریاد کردم کالسکچی اولی اسب را نگاهداشت این بیچاره را اززیراسب نیمه جان بیرون آوردیم دیدیم پا اززانو شکسته است. از اتفاق همان پیره مرد که ماهی خودرا بشاه داده وانعام گرفته بود ازعقب پیاده رسید نگاهی بحالت کالسکچی کرد خنده ای نمود یعنی تو سواره بمنزل نرسیدی و من پیاده بی آسیب بمنزل رسیدم.

پنجشنبهٔ بیست و نهم

صبح خانهٔ میرزا زین العابدین خان کاشی که سابق مستشار پلیس بود وحالا مستشار وزارت عدلیه است رفتم از آنجا خانهٔ موچول خان بعد دربخانه. سرناهارشاه بودم بدار الترجمه رفتم ناهار آنجا صرف نمودم بعد خانه آمدم قدری خوابیدم عصر خانهٔ مجد الملك که میرزا رضا خان دانش نایب قنسول تفلیس که بامن آشناست و جوان خوبیست خانه او منزل دارد رفتم از آنجا خانهٔ میرزا سعید خان وزیر امور خارجه رفتم جهت رفتن این بود: تشکیل دارالترجمه اسباب وحشت وزیرشده بود و مانع بود که مترجمین دستگاه وزارت خارجه بیایند، من هم سخت ایستادم بحکم شاه آنهارا بردم

وزیر امروز عریضهٔ شکایت نوشته بود شاه جواب تندی بوزیر داد که حکماً باید مترجمین دارالترجمه بروند. چون شکست خورده بود برای توبیخ وشماتت او درباطن ودرظاهر اینکه خودمرا ازشما ودر ادارهٔ شما میدانم رفتم خیلی تملقات کردم . . .

جمعهٔ سوم [محرم ۱۳۰۱]

صبح ادیب‌الملك وجمعی دیگر روضه آمده بودند بعددربخانه رفتم . شاه مدتی بود بیرون تشریف آورده و با وزراء خلوت کرده بودند بعد امین حضور را دیدم اشتلم میکرد معلوم‌شد حاجی میرزانصرالله مستوفی‌هفتاد هزارتومان بپای خود اوباقی کشیده مدتها اینحرف درمیان بود بفرمایش شاه مجلسی تشکیل دادند از وزراء وحساب امین حضور را آنجا رسیدند مستوفی‌الممالك و امین‌الدوله رعایت و تقویت از امین حضور کردند آنچه میرزا نصرالله کرده بود باطل‌شد . امین‌حضور مشعوف گردید من‌عصر خانه آمدم . بعدازآمدن من‌امین حضور تصور کرده بود حکیم الممالك محرك حاج میرزا نصرالله است چونکه یکوقتی‌داروغگی دفتر و محصلی بقایا باحکیم‌بود . در تکیه دولت در حضور جمعی امین حضور بحکیم الممالك فحش میدهد حکیم هم بر خاسته خدمت شاه رفته تفصیل را عرض میکند ، شاه متغیر میشود ، بتوسط اقبال‌الدوله بامین حضور تغیرزیاد پیغام‌میدهد وازعمله‌خلوت‌زیاد بد میگوید که اسباب وحشت‌همه شد . از امشب تکیه دولت تعزیه است . . .

سه شنبهٔ پنجم

امروز بعد ازظهر روضه ودربخانه رفتم . بعد ازناهار، شاه فرمودند بروم تکیه منتظر ورود شاه باشم . بالاخانهٔ تکیه که بودم هنگامهٔ غریبی برپاشد امین حضرت و ناظم‌خلوت دعوا کردند ، ظاهراً امین حضرت با جمعی از سقا و غیره خواسته بود بالا خانهٔ تکیه بیاید ناظم خلوت مانع شده بود امین‌حضرت فحش داده بود بشاه عرض شد ، متغیر شدند ، هردورافحش دادند ونزدامین‌السلطان‌فرستادند که اصلاح بدهد . خدا حفظ کند این اعمال نتیجهٔ بد خواهد داشت .

پنجشنبهٔ هفتم

امروز آجودان مخصوص ومجدالملك ومحقق و جمعی دیگر روضه آمده بودند . من‌خانهٔ امین لشگر که پسرش مرده‌بود رفتم ازآنجا در رکاب‌شاه سلطنت‌آباد . چند روز است شاه بواسطهٔ ایراد روسها در باب سرحد خراسان که زیاد ازحد میخواهند اوقاتشان تلخ است . بوزراء رجوع فرمودند درصورتیکه این وزراء نقاط اربعهٔ خانهٔ خودشان را نمیدانند کجاست ! چطورازطهران اصلاح سرحد را خواهند کرد ! خلاصه شاه بخط مستقیم سلطنت آباد رفته ناهار میل کرده مراجعت بشهر فرمودند ، من

خانه آمدم امین خلوت وعده کرده بود شب بیاید با هم روضه خوانی امین‌السلطان برویم، آمد و رفتیم همانطورها حیات‌را چادر زده زینت داده بودند اما معلوم بود که خانه‌صاحب‌ندارد. این امین‌السلطان قابل این نیست که بتواند آنطور نظم بدهد. اطاقی که پارسال با حسام‌السلطنه و نصرت‌الدوله و معتمدالدوله‌وامین‌الدوله و نصیرالدوله وغیره نشسته بودیم امشب محمود میراب که هرگز پیش من‌جرئت حرف زدن نداشت تاچه رسد به نشستن، نشسته بود. گفتم به محمود از اطاق بیرون برود گفت مرا اینجا جاداده‌اند گفتم‌مرا که اینجا جا نداده‌اند باختیارخود آمده‌ام باختیارخود میروم. برخاسته خانه آمدم. شنیدم در تکیهٔ دولت که دو سال است نایب ناظر که میل مفرطی ببازی دارد و شاهرا مستعد اینکار ها دیده است روز شهادت حضرت قاسم تعزیهٔ بلقیس و سلیمان در میاورند اقسام حیوانات را بطور زشت از مقوا ساخته اند و تکیه می‌آورند. فیل‌را هم میآورند، پارسال بخیر گذشت‌امسال فیل‌دم تکیه رم کرد بعداز شکستن اسباب زیاد یك زن را زیر دست و پا کشته بود. پناه برخدا از این وضع عزاداری! دو نفر قجر ازایل جایل باداره‌ٔ پلیس حاضر میشوند که اسباب زیادی از خانهٔ آنها برده‌شده. پلیس ابلیس صفت میگوید‌علیخان برادرتان‌را که بالواطی مشهور است بدهید تا مال مسروقهٔ شما را پیدا کنم. آن دو بدبخت برادر جوان خودشان را باداره میدهند اداره علیخان را شکنجه میکند همینکه نزدیك هلاکت میشوداز حبس بیرون‌میآورند. علیخان ازصدمهٔ شکنجه مرد، اقوام او به‌عضدالملك که ایلخانی قاجار است عارض میشوند عضدالملك هم بعدازدو روز بشاه عریضه‌مینویسد، دستخطی صادر شده بود که دیدم این‌بود: من بعد کنت دومنت دوفرت رئیس پلیس نباید قاجاریه را بدون‌اطلاع ایلخانی آنجا که‌عضدالملك‌است حبس نماید! پس قربان‌وجودمبارکت‌شوم علیخان‌مرده حکمش‌چه شد؟ پلیس‌معر که‌میکند، واشریعتا! وا اسلاما!

جمعهٔ هشتم

صبح امین‌الدوله وبعضی روضه آمدند، بعد درب خانه رفتم، بعد از ناهار شاه تکیهٔ سید نصرالدین که هرسال نایب‌السلطنه تعزیه داری میکند تشریف بردند، امروز صبح بازسیدی سر راه مستوفی‌الممالك را که درب خانه میامد کتك زده است تفصیلش را ندانستم. خلاصه هزار تومان نایب‌السلطنه پیشکش گذاشته بود.

سه شنبهٔ سوم [صفر]

امروز صبح حمام رفتم بعد با درشگه دارالترجمه از آنجا دربخانه. خدمت‌شاه رسیدم. بعد از ناهار، شاه شروع بدرس روسی کردند. مادروس خان مترجم،معلم است. الی سه بغروب مانده بودم، بعد خانه آمدم قدری خوابیده عصر خانه نایب‌السلطنه

رفتم، شفاعت حاجی‌تقی پسرحاجی نایب‌را که‌میخواهد منصب پدرش را که نیابت‌اصطبل توپخانه است باوبدهند نمودم ، نایب‌السلطنه قبول‌فرمودند . شب دربخانه رفتم باز شاه درس میخواندند· ساعت سه بخانه مراجعت شد . چندشب‌است سرخی‌ازطرف مغرب بعد از غروب تا یکساعت ازشب رفته پیداست .

چهارشنبهٔ چهارم

صبح دارالترجمه رفته بعد خدمت شاه رسیدم ناهار میل فرمودند . من‌خانهٔ‌حسام‌السلطنه رفتم ناهارآنجا صرف شد . بعد ازناهار مجلس تعزیه بود دربین‌شبیه ، میرزا حسین پیشخدمت مشیرالدوله آمد گفت شاه شمسهٔ مرصع بشما مرحمت فرمودند. تفصیل اینست که صبح بیدار شده بیرون رفتم قدری‌خیال آمد که بیخود نگفته اند : تانگرید طفل کی نوشد لبن . تا شخص اظهاری نکند هیچوقت دارای هیچ چیز نخواهدشد . عریضهٔ مختصری بشاه عرض کردم که من واسطه ندارم خودتان بصرافت طبع اگر مصلحت میدانید پس فردا عید مولود خودتان یك‌شمسه بمن مرحمت فرمائید . در بخانه رفتم‌خودم خواستم بدهم‌خجالت کشیدم بمشیرالدوله دادم برساند . بعد از من داده‌بود مرحمت‌شد . عصرخانهٔ حسام‌السلطنه بودم‌خانه آمدم . شب‌مهمان طلوزان‌بودم ،امین‌الدوله و توانال و زنش بودند .

پنجشنبهٔ پنجم

. . . . دیشب دردربار تفصیلی گذشت که‌مینویسم: دیروزدرب کتابخانه‌را که‌باز کردند ودوباره بستند گربه‌ای‌میان کتاب‌خانه‌مانده بود ، طرف عصر که شاه ازپهلوی کتابخانه عبور میکنند صدای گربه میشنوند فرمودند در را باز کرده گربه را بیرون نمودند . بعد مهر جیب مبارك‌را که درب موزه و کتابخانه بآن مختوم میشودخواستند مهر کنند ، اندرون نزد امین‌اقدس بود . ابوالفتح خان غلام بچه پسر معیرالممالك مرحوم را فرستادند ازاندرون مهرجیب‌را بیاورد ، میآورد ، شاه‌پائین تشریف میبرند اندرون امین‌السلطان درب کتابخانه را مهر کرده مهر را به ابوالفتح خان میدهد که اندرون برده بشاه بدهد . این طفلك حرامزاده مهر مبارك را که خیلی معتبر است و غالب دستخط های مخصوص با آن مختوم میشود ، بغل گذاشته خانه میرود . شاه بتصور اینکه مهر را آورده بامین اقدس داده امین اقدس بتصور اینکه مهر در جیب شاه است هیچ‌نمیگویند . وقت خوابیدن که اسباب جیب شاه را خالی میکنند امین‌اقدس مهررا نمی بینند از شاه میپرسد مهرچه شد ؟ شاه بتصور اینکه نزد امین‌السلطان مانده است استراحت‌میفرمایند . امروزصبح این‌طفلك مهررا آورده‌بشاه داد که‌دیشب‌فراموش کردم دربغل گذاشته خانه رفتم . شاه بحاجی مسرور خان حکم‌فرمودند که‌شوهرمادر

اورا که ملامحمد مشهور بگاو روضه‌خوان است حاضر کرده داغ وشکنجه نماید تامعلوم شود چند سفید مهر برداشته است . تفصیلی بخاطرم رسید که سی سال قبل من نوکر امیر قاسمخان ولیعهد بودم . شاه ، عباس آباد بود . آنوقت رسم چنین بود که اسم شب قراولهای دور عمارت را شاه بخط مبارك نوشته بتوسط علیرضاخان غلام بچه باشی که حالا عضدالملك است نزد عزیزخان سردار کل میفرستادند . ازاتفاق آنروز علیرضاخان غلام بچه باشی حاضر نبود شاه اسم شب را بمن داد که نزد عزیزخان بردم . با وجود اینکه کمال خصوصیت را باپدرم داشت و آنوقت پدرم حاجب بار بود وخیلی معتبر بود ، اسم شب را از من نگرفت گفت اطمینان من باسم شبی است که غلام بچه باشی بیاورد . من با کمال خفت اسم شب را پس برده بشاه دادم وتفصیل را عرض کردم ، شاه تمجید زیاد ازسردار کل کرده اسم شب را عوض نمود بعلیرضان داد که بسردار کل برساند. باوجودیکه پدر من هرشب پشت اطاق شاه میخوابید ومستحفظ وجود مبارك بود سردار کل اطمینان نکرد اسم شب را از من بگیرد ، از سی سال قبل چه اتفاقاتی رو داده و دولت چقدر پست شده !

جمعهٔ ششم

عید مولود شاه است . صبح در بخانه رفتم شاه بیرون تشریف آوردند ، امین السلطنه شمسه‌ای را که باید بمن داده شود حضور آورد ، شاه بدست مبارك خودشان بمن دادند ، فرمودند خودم میدهم که خلعت بهاء بکسی ندهی . عرض کردم مقررشود جبه مرحمت شود ، جبهٔ ترمهٔ زمردی مرحمت شد تشریفات بعادت معمول عمل آمد . من عصر خانه آمدم ، قدری خوابیدم یکساعت از شب رفته خانهٔ نایب السلطنه رفتم ، مهمانی مفصلی بود ساعت پنج با کسالت خانه آمدم .

پنجشنبهٔ دوازدهم

امروز بنا بود شاه سوار شود موقوف شد . مشیرالدوله احضارشده بود ، هروقت باروسها شاه کاری دارند آنوقت مشیرالدوله را میخواهند . ازقرار معلوم درسرحدات آذربایجان ارمنستان و غیره اغتشاش است . . .

جمعهٔ سیزدهم

. . . شنیدم که مشیرالملك وقوام الملك شیرازی بفاصله کمی ازیکدیگر فوت شده‌اند . شاه بیرون تشریف آوردند ، با نصیرالدوله نجوی فرمودند الی پائین کوه مطلب تمام نشد ، از میان باغ عبور فرمودند ، از در شرقی طرف شیرخانه بیرون رفتند بکالسکه نشسته مرا فرمودند حکماً دررکاب باشم . دردامنهٔ کوه سه پایه ناهار صرف فرمودند . . .

شنبهٔ چهاردهم

. . . امین همایون که غلامعلی خان قهوه چی باشی باشد مأمور شده رفته بود از کوههاسنك بیاورد . بازخیال طلا بدست آوردن طلوع کرده ، خیلی دیر شام خواستند سر شام هم روزنامه خوانده شد . چندی است که بواسطهٔ اغتشاش خراسان و اعمال روسها و آذربایجان تکدر خاطر دارند خداوندحفظ فرماید .

دوشنبهٔ شانزدهم

امروزبناست باامین‌السلطان برویم قنات دوشان تپه‌را اندازه بگیریم . صبح من‌خانهٔ محقق رفتم ازآنجاخانه مراجعت کردم‌ناهار خورده سلیمانیه رفتم که میعادگاه‌بود . امین‌السلطان ، عضدالملك ، ناظم خلوت ، امین‌لشکر وحاجی میرزا عباسقلی رسیدند . چای وعصرانه صرف شد . ازآنجا دوشان تپه رفتیم آب‌را سنگ کردند . ناظم‌خلوت بااستاداسمعیل‌مقنی‌باشی ساخته اخلال درکارمیکنند تافردا دیده شود چه خواهد شد . شاه امروز بخانهٔ مجدالدوله یعنی خانهٔ فخرالدوله دختر خودشان تشریف بردند .

چهارشنبهٔ هیجدهم

صبح خانهٔ امین‌الدوله بعد دربخانه رفتم ، بعد از ناهار بخانه آمدم . عصر شاه بمدرسهٔ دارالفنون تشریف برده بودند ،ازقرار گفته‌پروسکی‌زیاد خوششان آمده بوداز آواز خواندن وساززدن‌خانه‌شاگردها که برای‌ملیجك مشق‌میکنند . اینکارمخبرالدوله وزیر علوم پسندیده‌تر شده بود از تمام اعمالش . . .

جمعهٔ بیستم

. . . درکار نایب‌السلطنه اختلال غریبی‌واردشده ظاهراً امین‌لشکر بعضی‌تقلبات در خزانهٔ نظام پیدا کرده عرض کرده است شاه حکم فرمود بروات نظام‌را بعدازاین قوام‌الدوله‌مواظب باشد ومنصب وزیرلشکری باامین‌لشکر داده‌شد بازنایب السلطنه‌عجز کرد بخود نظام‌الملك داده شد .

جمعهٔ بیست و هفتم

امروز شاه خیال داشتند بمانند . ملیجك کوچك را خواسته بودند ، امین اقدس بملاحظهٔ‌اینکه مبادا شاه باجوجوق ددهٔ ملیجك کاری فرمایند او را نفرستاده بود ، جهت دیگر اینکه شب‌قتل امام حسن [ع] بیرون شام خوردند .

سه شنبهٔ دوم [ربیع الاول]

صبح دربخانه رفتم . امین حضرت دیشب مهمان بود و بعادت معهود مست شده خمار افتاده‌بود وحاضر نبود که درب کتابخانه را باز کند . من‌بتوسط آقا محمدخواجه خدمت شاه که حمام بودپیغام دادم . کلید درب کتابخانه را شاه ازاندرون پیش خودم

فرستادند که بروم باز کنم ، رفتم کتابها را قدری ترتیب دادم . سر ناهار احضار شدم قدری روزنامه خواندهٔ خانه آمدم . شب باز دربخانه رفتم تاساعت چهار بودم .

چهار شنبهٔ سوم

امروز شاه‌دوشان تپه تشریف‌بردند . یك‌نفر نمساوی از نجبا وخیلی‌متمول که تازه آمده است و جوان بیست و چهار ساله است پریروز خدمت شاه رسیده بتوسط طلوزان استدعا کرده بود درشکارگاه دعوت شود ، باین جهت دیشب بمن فرمودند که صبح اورا برداشته جلو بروم ناهارش بدهم وتمام روزرا در شکارگاه باشم. صبح زود این شخص خانهٔ من آمد باتفاق دوشان تپه رفتیم ، مختصر ناهاری تدارك کرده بودند صرف‌شد بعد در رکاب‌شاه سوار شدیم ، متجاوز ازچهار فرسخ در کوهها اسب تاختیم ویك شکار نزدیم . شکسته نفیر ودریده دهل بقصر فیروزه مراجعت کردند از سرما و خستگی مانده و وامانده چای صرف‌شد . بعجله آمدیم شتر خانهٔ دوشان‌تپه را تماشا کردند. من آنجا نماز خواندم مغرب وارد شهرشدیم .

جمعهٔ پنجم

امروز شاه باز سوار شدند ، سبحان‌الله از این طفره از کارزدن خدا انشاء الله عاقبت را خیر کند . صبح من خانهٔ طلوزان بودم وزیر مختار نمسه هم‌آنجابود صحبت مردن‌نایب خودرا میکرد که دیشب بمرض مطبقه مرده بود ، دراین‌بین خبر رسید که شاه‌سوار میشود ، بعجله از اندرون رفتم بیرون تشریف‌آوردند ، تفقدی‌بمن فرمودند ومرا مرخص کردند که‌سوار نشوم ، خودشان دوشان‌تپه رفتند . . .

دوشنبهٔ هشتم

صبح که دربخانه رفتم در کتاب‌خانه خدمت شاه رسیده مدتی در باغ روزنامه خواندم . بعد وزیر خارجه آمد خلوت‌شد من اطاق نرفتم ، بیرون نشستم . دراین‌بین میرزا احمدخان را دیدم که‌از حضور شاه بیرون میآمد این میرزا احمد خان تفصیلی دارد . خلاصه معلوم شد بتوسط حکیم الممالك حضور رفته بود ، چون روسی میداند شاه فرموده است درخلوت باشد وبشاه روسی درس بدهد ، حکیم الممالك علیه ما علیه عظمی‌باین‌داده‌بود . من‌عریضه‌ای‌بشاه‌خیلی‌اظهار‌دلتنگی‌نوشتم . جواب‌مساعد رسید ...

پنجشنبهٔ یازدهم

صبح محقق وبکمز منزل من آمدند ، باتفاق درشکه نشسته طرف سرخه حصار راندیم ناهار آنجا صرف نمودیم . انیس‌الدوله وامین‌اقدس که این‌سفر تنها دررکاب هستند باش کشگ در کاروانسرای جدید سرخه‌حصار مهمان سید ابوالقاسم هستند . خلاصه بعداز ناهار بجاجرود‌رفتیم ، دوساعت بغروب مانده واردشدیم . شاه‌هم‌ازبیراهه

تشریف آوردند دوشکار هم زده بودند . شب بعداز شام احضار شدیم من بواسطهٔ درد پهلو و محقق بواسطهٔ خستگی عذر آوردیم نرفتیم ، باین واسطه قرق هم شکست . مقصود شاه از قرق بعد از شام اینست که انیس الدوله را دست بسر کرده از طبقات کنیز وخدمتکار مثلا جوجوق ددهٔ ملیجك را احضار کنند اینست که بعد از شام که اندرون میل میفرمایند مردانه میشود . ساعت چهار و پنج که انیس‌الدوله میخوابد باز زنانه میشود که آنچه مقصود خاطر همایون است بعمل بیاید .

شنبهٔ سیزدهم

امروز شاه سوار شدند بطرف باغ شاه رفتند ، من سوار نشدم . شاه چهار شکار کرده بودند ، امین همایون ،سیف‌الملك و مجدالدوله را هریك بطرفی شکار فرستاده بودند . شب بعد ازشام، مردانه‌شده حاضر بودیم ، همه‌را بصحبت‌شکار گذشت. امروز بوجود همایون آسیبی رسیده بود الحمدالله بخیر گذشت : پیاده زمین خورده بودند در حالتیکه به ملیجك اول‌تکیه کرده بودند ! مخفی‌نباشد که قامت ملیجك یکذرع‌است و بسیار سست عنصر .

یکشنبهٔ چهاردهم

امروز شاه مصمم بودند شکار پلنگ بکنند چند سردار تعیین فرمودند بکوك‌داغ و غیره فرستادند که پلنگ پیدا کنند خودشان هم از طرف درهٔ معروف بشترخان تشریف بردند دراین دره که غدغن بود ، قاطرزیاد دیده شده بود مزاج مبارك متغیر شد اماچه‌میشود کرد ، قاطرخانه‌سپردهٔ امین‌السلطان‌است . قاطرچی‌ها را گرفتند کت بستند نزد امین‌السلطان بردند ،شاهنشاه بجهت‌عذرخواهی‌جزئی‌تغیر فرمودند . پارسال هم قاطرچی ها اینجا آمده بودند بامین‌السلطان مرحوم گفتم آنهارا تنبیه کرد یعنی نباید این‌فقره‌را ازبی‌نظمی‌امین‌السلطان‌حاضر تصور کرد‌پدرمرحومشان هم جلو گیری از قاطرچی ها نمی توانست بکند . خلاصه من تا سر ناهار شاه بودم بعد منزل آمدم شاه هم شکارتشریف بردند ، پلنگ نزدند بلکه هیچ شکار نکردند . میرزاعبدالله‌خان نوری یوز پلنگی شکار کرده بود و ظاهراً اسباب تغیر باطنی شاه بشود .

جمعهٔ نوزدهم

امروز که دربخانه رفتم‌شاه متغیرازاندرون بیرون آمدند امین‌الدوله را خواستند تلگرافی بخراسان کردند . درب اندرون را سپردند که غلام بچه راه ندهند و ملیجك را هم بیرون نیاوردند ندانستم چرا . . .

یکشنبهٔ بیست و یکم

صبح باران میبارید . دربخانه‌رفتم تفصیلی که برای امین‌السلطان درروزنامه

نوشته بودم بنظر شاه رسانیدم ، تمامش را زدند ، فرمودند خوب نیست این همه مناصب مختلف نوشته شود درخارج بما بد میگویند . خانه آمدم .

پنجشنبهٔ بیست و پنجم

. . . شب دربخانه احضارشدم تاسه ساعتی بودم . دستخطی شاه بسراج‌الملك آدم ظل‌السلطان نوشتند وبعجله جواب خواستند و جواب را سوزاندند ! خیلی عجب بود بسراج‌الملك دستخط نوشتن شاه تازگی داشت . درسرشام میفرمودند از خوشیهای دنیا که برای خود تصورمیکنم اینست که من انفیه بکشم وفلان کس ، یعنی من ، روزنامه بخواند . . .

یکشنبهٔ بیست و هشتم

. . . نصیرالدوله به پیشکاری آذربایجان مأمور شده است خواهد رفت . علیخان مشیرالوزاره پسر مرحوم حسین‌خان نظام‌الدوله که تازه از آذربایجان آمده بود وبسیار جوان قابلی بود وبامن هم آشنائی داشت وسه‌سال فرنگستان باهم‌بودیم ، دیروز مرض قلب گرفته دیشب فوت کرد . شاه بجای اینکه چنین نوکر قابلی از دستش رفته تأسف بخورد میفرمودند بیدین وکافر بود ! خدا مارا حفظ کند که بعداز ماهم چنین خواهند فرمود . . .

دوشنبه بیست ونهم

. . . دیشب عروسی‌مردك بود ، ازخدمهٔ شاه که ترکمانست باو دادند . . .

پنجشنبهٔ دوم [ربیع‌الثانی]

امروز شاه سوار نشدند ناهار منزل میل فرمودند منهم عمارت بالا رفتم امین‌الدوله‌هم آمده بود . ظاهراً ولیعهد راضی نشده‌اند برفتن نصیرالدوله بآذربایجان . آنچه آجودان مخصوص نقل میکرد بشاه تلگراف کرده اند که کار حکومت من خیلی‌از امورات طهران منظم تراست اگر نصیرالدوله مرد قابلیست آنجارانظم بدهد .

دوشنبهٔ ششم

صبح خانهٔ امین لشکر رفتم ، دیشب طاق اطاق بسرش پائین آمده بود ، نزدیك بود هلاك‌شود . تفصیلی‌ازخفت نصیرالدوله درمجلس‌شوری میگفت : کتابچه‌ای نوشته بود وپنجاه شرط قرارداده بود بجهت‌رفتن آذربایجان منجمله لقب امیر نظامی بخودش ووزارت‌تجارت به‌پسرشش ساله‌اش وغیره وغیره . خلاصه کتابچه که‌درمجلس خوانده شده بود آنوقت قوام‌الدوله کاغذ مستوفی‌الممالك را ازبغل بیرون میاورد که شاه‌فرموده‌است نصیرالدوله‌نرود آذربایجان . خیلی‌خفیف شده‌بود . آفرین برولیعهد که کارخوبی کرده بود . ازآنجاخانهٔ طلوزان بعددربخانه‌رفتم . مدتی‌باشاه درباغ گردش

کردم وروزنامه خواندم . شاه زیاد ازنایب‌السلطنه دلتنگ بود واز ظل‌السلطان تعریف میکرد . بعد خانه آمدم عصر جمعی دیدن آمدند منجمله عکاس روسی که تازه آمده بود . شب دربخانه احضار شدم . دیشب خانهٔ شاهزاده ، زن شاه دختری آورده موسوم بتاج‌السلطنه شد .

جمعهٔ دهم

صبح زود باتفاق بکمزسرخه حصار رفتم ناهار صرف شد . چهار بغروب مانده وارد جاجرود شدیم . عصر شاه تشریف آوردند دوسه شکار زده بودند . شب تاساعت چهار دربخانه خدمت شاه بودم خبر رسید که ظل‌السلطان وارد شد فرمودند باشد شهر حضور بیاید .

شنبهٔ یازدهم

صبح باتفاق ناظم خلوت کالسکهٔ دولتی نشسته شهر آمدیم در بین راه ظل‌السلطان را دیدیم بعجله جاجرود میرفت من پیاده شدم شاهزاده هم پیاده شد من دست شاهزاده وشاهزاده صورت مرا بوسید بعد ناظم خلوت را برداشت که بلد باشد و اورا بشاه برساند . منهم بابکمز سرخه‌حصار ناهارخورده پنج بغروب مانده واردشهرشدیم . پریشب باغبانهای نگارستان جنده داشته اند نایب‌السلطنه آنهارا گرفته است .

یکشنبهٔ دوازدهم

صبح خانهٔ ظل‌السلطان منزل صارم‌الدوله رفتم بعدخدمت حضرت والا رسیدم نیم ساعت خلوت فرمودند بعد دارالترجمه رفتم اجزاء ادارهٔ ترجمه را خدمت شاه بردم . جنده بازی نگارستان را نایب السلطنه آب و تابی داده مسئله دولتی کرده ظاهراً باغبان باشی را حبس کرده باشد . شاه از من پرسید تفصیل چیست ؟ عرض کردم که در این دوازده سال که اداره باغات بامن است اگریك اتفاقی افتاده قابل مذاکره نیست . بعداز ناهار خانه آمدم تا فردا معلوم شود کار باغبان باشی بکجا میرسد .

دو شنبهٔ سیزدهم

صبح زود دربخانه رفتم شاه هم زود بیرون آمدند مرا دیدند تعجب فرمودند . عرض کردم چون دوشنبه دارالترجمه نیست بآن جهت زود دربخانه آمدم . اظهارلطفی نمودند ، بعد فرمودند مسئلهٔ نگارستان و جنده بازی حضرات بکجا رسید ؟ دیروز نایب‌السلطنه راپرتی فرستاده بود دستخطی نوشتم بتوداد ؟ عرض کردم زیارت نکردم . فرمودند چندان مهم نبود اما بدکاری شده . عرض کردم باغبان باشی هم حبس است . بعد فرمایشات دیگر فرمودند اطاق آمدند قدری کتاب خواندند ناهار خواستند . من بیرون آمدم ، مشیر خلوت فراشباشی نایب السلطنه را دیدم کاغذی از جیب بیرون آورد که دستخط شاه است زیارت بکن . گفتم دیروزشاه دستخط داده اند امروز بمن

میدهید ! عذرها آورد . خلاصه دستخطرا دیدم نوشته بودند : یك پا از باغبان باشی و یك پا از میرزا حسین کدخدا فلك کنید درحضور فلان کس سیصد چوب بزنید . در این بین شاه مرا احضار کرد ، سرناهار مشغول روزنامه خواندن شدم عرض کردم تقصیر باغبان باشی را بمن به بخشید واز چوب زدن او بگذرید . شاه هم که قربانش بروم قلبش از همه بهتر است فراشباشی نایب السلطنه را خواست که بفرستد چوب نزنند . فراشباشی آمد ، شاه عنوان مطلب را که فرمودند عرض کرد چوب خوردند . شاه خوششان نیامد همینقدرفرمودند کار گذشت . من بانهایت تغیر برخاستم ازاطاق بیرون آمدم و گفتم اگر نظم طهران باین داده خواهدشدباشد ، طوری که شاه شنیدوخانه آمدم . عصر کنت منزل من آمد شکایت از نایب السلطنه داشت . . . .

سه‌شنبهٔ چهاردهم

صبح میخواستم تمارض و تعرض نموده درب خانه نروم . خانهٔ طلوزان رفتم که تفصیل را باو بگویم گفت شاه ناخوش است دیگر تعرض باطل‌شد . درب‌خانه رفتم ، شاه بیرون تشریف آوردند بادرد سر و دوار . الی یکساعت بغروب مانده مرا نگاه داشتند بقدری کتاب و روز نامه خواندم که گلویم درد میکند . نایب السلطنه پنجاه تومان قران و ظل السلطان دویست عدداشرفی تصدق فرستادند تمامرا بدامان ملیجك اول ریختند که بفقرا تقسیم کند اگرچه دیناری نخواهد داد .

چهارشنبهٔ پانزدهم

صبح دربخانه رفتم . درب باغ بسته بود معلوم‌شد شاه اطاق بیرون خوابیده اند . ازوقتی که‌عمارت جدید اندرونی ساخته شده من ملتفت هستم که‌شاه دانستندخرابی‌ابنیه قدیم را هر وقت تغییر بدهند ملالت خاطر یا کسالت مزاجی‌دارند ، شب‌هارا درعمارت بیرونی‌میخوابندوزنانه‌میشود . خلاصه‌بعدازمدتی‌انتظار دراطاق‌حاجب‌الدوله‌قرق‌شکست خدمت‌شاه رفتم . الحمد لله‌مزاج‌مبارك بهتربود ، سرناهار کتاب تاریخ‌عثمانی خواندم ، بعد خانه آمدم . عصر ترجمهٔ زیادی کردم غروب توانال نزد من آمد وخیلی‌مرا معطل کرد بحرف‌های‌بیمعنی . شنیدم درمحبس کنت شخصی‌را کشته‌اند تافردا معلوم شود .

پنجشنبهٔ شانزدهم

دوسه روزاست متصل‌باران‌میآید . شنیدم دیشب ازبدرالسلطنه خداوند بشاه‌پسری کرامت کرده . تفصیل دیگراینکه دیشب ساعت چهاروپنج قراولهای باب‌همایون‌صدائی شنیده‌اند ازمیان دهلیز ، این در غالباً بسته است وقفل‌است جزاینکه شاه هروقت سوار میشود بازمیشودوکلید نزدآغانوری خواجه‌است ، ازاندرون هم ملتفت صدا شده‌بودند خواجه هارا خبر کردند معلوم شد شخصی آنجا بوده است ، گرفتار شد همان شبانه

امین‌السلطان را خواسته وشکنجه کردندمرد که‌را ، ندانستم‌چه‌بروز کرده‌است . آنچه که مشهور است یعنی امین‌السلطان شهرت داده این است که این‌شخص درویش بنگی است چرس کشیده‌بوده اینجاخوابش‌برده است . حرف سراپا مزخرف ! چطوردرویش چرس کشیده‌ازمیان یکصدنفرقراول‌داخل‌دهلیز میشود ! آخرمعلوم‌میشود . بعدازآنکه بجای میرزا محمدخان قاجار کشیکچی باشی هفتادساله ، عبدالله خان پسر علاءالدولهٔ دیوانه کشیکچی باشی میشود و بجای حاج علیخان پدر من که فراشباشی بود محمد حسنخان پسر دیگر علاءالدوله که حالا بیست وچهار سال دارد فراشباشی است وبجای علیخان‌اردبیلی‌هشتادساله که رئیس فوج سواد کوه بود امین‌السلطان بیست و پنج‌ساله رئیس قراولان خاصه است همین اتفاقات باید بیفتد . خلاصه در سر ناهار بشاه عرض کردم : تفصیل دیروز و آدم کشتن کنت‌را مطلع شدید ؟ . . فرمودند : گفتم اصلاح کنند . عرض کردم : یعنی‌مرده‌رادوباره‌زنده کنندوصلح بدهند ! علت‌قتل این بیچاره این بوده است که شخص مقتول سبزی فروش بوده قفس بلبلی‌داشته است . کنت‌ازهر کس که بلبل دارد قفسی یکقران مالیات میگیرد رفته بودند یکقران این بیچاره را مطالبه کرده بودند نداشته‌بود بدهد . کنت پلیس را گفته‌بود حکماً بگیر . ظاهراً سبزی فروش با پلیس نزاع کرده بود پلیس اورا گرفته بحبس کنت میبرد ، سر اورا فلك کرده‌میزنند فی‌الفور میمیرد . ازدوماه قبل تابحال درمحبس کنت دونفر کشته شده ! خدا حفظ کند انشاءالله . عصر خانه توانال رفتم .

جمعهٔ هفدهم

صبح خانهٔ امین لشکررفتم مژده داد که خالصهٔ طهران را باوداده‌اند خیلی خوشحال شدم . ازآنجا دربخانه رفتم خدمت شاه رسیدم معلوم شد دیروز عصرزالو بمقعد انداخته‌اند . بحمدالله احوالشان خیلی خوب‌بود . بعد ازناهار خانه آمدم ، عصر دیدن وزیر مختار فرانسه رفتم . عصر دربخانه احضار شدم الی ساعت سه و نیم بودم بعداز شام غلیان برای شاه بردم ، خیلی ممنون شدند فرمودند هرشب که بیرون شام میخورم تو غلیان بیاور وزیاد اظهار التفات فرمودند . اماتفصیل دزد حرمخانه ، این شخص مقنی یزدی بوده است ازسر حمام شکوه السلطنه بالا رفته بود شکوه السلطنه دیده بود ، خواجه‌ها را گفته بودند گرفتند ، در هر صورت بتوسط آغا محمد خواجه مرخص‌شد ، تفصیل بعد معلوم خواهد گردید باین شلی‌هم نبایدباشد .

شنبهٔ هیجدهم

. . . مغرب‌خانهٔ ظل‌السلطان رفتم درخلوت مارا پذیرفت . دربین‌صحبت ازمرد کهٔ مقنی یزدی گفتگوئی شد از طرز گفتار شاهزاده چنین معلوم شد برخلاف آنست که

شهرت داده‌اند وطوری پرده‌پوشی کرده اند . شاهزاده ازقشون خودشان صحبت‌داشت که چهل هزار قشون هروقت بخواهم در اندك وقتی با توپخانه وسایر لوازم میتوانم حاضر کنم . ازخانهٔ ظل‌السلطان که مراجعت شد ، در بین راه امین‌الدوله را دیدم که ازپارك‌خودشان مراجعت‌میفرمودند ، گفت ظاهراً بواسطهٔ قتل سبزی‌فروش کنت اخراج شود . تا فردا معلوم شود چه خواهد شد !

یکشنبهٔ نوزدهم

امروز شاه سوار شدند ، دوشان تپه تشریف بردند من صبح بجهت استطلاع از مقدمهٔ کنت دربخانه رفتم . درب اندرون تجملات سواری ازقبیل کالسکه و غیره دیدم کنت‌را هم آنجا یافتم نزدیك او رفته بهیچوجه خود را آشنا به تفصیلاتی که شنیده بودم نگردم ، دیدم بهیچوجه من‌الوجوه در خیال عزل‌هم نیست تاچه رسد بمعزولی . شاه بیرون تشریف آورد اظهار لطفی بمن کرد وبه کنت هم اظهار تفقدی فرمود . معلوم‌شد عزل کنت افسانه بود . . .

دوشنبهٔ بیستم

خانهٔ بارون‌نرمان رفتم . . . . کاغذی ازوزیر خارجه رسید که بارون‌نرمان ترجمه کند معلوم شد یادداشت رسمی است از سفارت روس فرستاده بودند که خوانین مرو بیشتراز دو هزار نفر بعشق آباد نزد سردار روس رفته بمیل و رغبت تبعیت روس را اختیار کرده اند . مروهم ازدست ایران رفت فی‌الواقع ایران من بعد جزء ممالك روس شد ! خدا عاقبت را برای ملت ایران بیچاره حفظ کند که بواسطهٔ سوء تدبیر وزراء جاهل غیرعالم‌ایران ، ایران بباد رفت . از آنجا بخانهٔ زیندارباشی رفتم باتفاق‌او دربخانه . درسر ناهارنایب‌السلطنه درحضور من‌شفاعت کرد که‌خلعتی به‌باغبان باشی داده شود ، شاه هم دادند . بعداز ناهاربخانه‌آمدم . عصرخلعت‌را نایب‌السلطنه فرستاده بودند نزدمن قبول نکردم جواب‌دادم چون چوب‌را بدون اطلاع‌من زدید خلعت را هم بهتر اینست بدون اطلاع من بدهید .

سه شنبهٔ بیست و یکم

صبح خیلی‌زود دارالترجمه رفتم قدری کارداشتم صورت دادم . دربخانهٔ شاه رفتم بعد ازناهار فرمودند شب حاضرباشم . خانه‌آمدم . امروز زنهای شاهزادها ومعاریف را شکوه‌السلطنه اندرون شاه دعوت کرده بجهت اسم گذاری پسر تازهٔ شاه که از بدرالسلطنه‌است . شب‌هم مستوفی‌الممالك‌رجال‌دولت‌را بدربار‌دعوت کرده‌بود . من‌شب خدمت شاه رفتم . سرشام ملیجك از اندرون آمد بشاه عرض کرد ظل‌السلطان آمد اندرون‌جقه سرش بود . معلوم‌شد بحکم‌شاه مستوفی‌الممالك ، امام‌جمعه ، حاج معتمدالدوله

ظل‌السلطان ونایب‌السلطنه اندرون بایست‌میرفتند که اسم بگذارند . نایب‌السلطنه بواسطهٔ حضورظل‌السلطان طفره زده بود حضرات رفته بودند ظل‌السلطان انگشتر الماس هزار تومانی داده بود مستوفی‌الممالك صدعدد پنجهزاری ، معتمدالدوله یکصد دو هزاری . امام جمعه دست برده‌بود بعمامهٔ خود که تربت بیرون بیاورد ، حاضرنبود . ظل‌السلطان تربت خودرا داده بود . اسم مولود تازه را محمد رضا میرزا که جد بدرالسلطنه و پسر فتحعلی‌شاه است ولقب‌رکن‌السلطنه گذاشته‌اند. خلاصه‌شاه‌به ملیجك‌فرمود : ظل‌السلطان بتوچه‌داد ؟ گفت : مرانشانیدویك‌دانه‌قرص‌بمن‌داد. شاه‌خیلی‌ممنون‌شدندوفرمودند : بلی جائی که ظل‌السلطان هست نایب‌السلطنه نمیرود . ساعت چهار خانه آمدم .

چهار شنبهٔ بیست و دوم

صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم یکساعت تمام خلوت کردیم از همه جا صحبت شد و خیلی‌هم مفصل . بعد خدمت شاه رفتیم بعد ازناهار خانه‌آمدم . عصر بطمع دیدن یك کتاب لغت فرانسه بفارسی که تازه آورده اند و جهانگیر خان دارد بخانهٔ او رفتم هرچه رو انداختم عذر آورد خیلی کسل خانه‌آمدم .

پنجشنبهٔ بیست و سوم

صبح باتفاق بکمز درشکه‌نشسته‌طرف‌جاجرود رفتیم‌درسرخه‌حصار ناهارصرف شد . بازملیجك حرمخانه‌را بآش کشك در کاروانسرا دعوت کرده بود . بعدازناهار سواره بطرف جاجرود راندیم . دربین راه بمیرزا احمد مترجم روسی رسیدیم که سوار اسب دم قرمزی بود ، سلامی کرد با ما همراهی‌نمود . معلوم‌شد اسب از دیوان داده اند و قرار شده است مال بنه و چادر هم بدهند که در سفر ها ملتزم رکاب باشد و درس روسی‌بشاه بدهد . ماشاءالله سی سال است متصل درس‌فرانسه میخوانند وهنوزنمیتوانند مکالمه نمایند حالا روسی میخوانند . این میرزا احمد بعد از عزل از حاجی طرخان که قنسول ایران بود مصمم تبعه شدن روسها بود اورا به تدبیری آوردند حالا این‌تفاصیل برای دلجوئی‌اوست . ایکاش که ماهم نمك بحرامی‌بکنیم که جزاین اسباب ترقی‌نیست . خلاصه میرزا احمد گرسنه بود منزل رسیدیم از برای او ناهارآوردند خورد بعداورا روانهٔ منزل خودش که در زیر سایهٔ امین‌السلطان است نمودیم . . .

یکشنبهٔ بیست و ششم

شاه صبح سوار نشدند . دربخانه رفتم تادوساعت بغروب مانده بودم . شاه سوار شدند تأکید اکید فرمودند که شب حاضرباشم . منزل آمدم . باز اول مغرب دربخانه رفتم شاه مشغول‌درس‌روسی بودند بعد شام خواستند . من‌مثل نقالها برای امین‌السلطنه و حکیم‌الممالك و جمعی سگ و گربه تاریخ عثمانی میخواندم در حالتیکه کمال اوقات

تلخی را داشتم ششصد تومان قرارشده بود بمن خلعت بهاء سال‌نو بدهند . بعد ملیجك و مردك و زردك این آشقالها که زیاد شدند ، ششصد تومان مرا قطع کردند . امین خلوت بمن گفت اولا چرا نباید خلعت بهاء بمن داده شود چه منصبی و چه مأموریتی دارم که مداخلی داشته باشم ثانیاً معلوم است عظم ما رفته است که خلعت بهاء ما را بدیگری میدهند . بانهایت کسالت ساعت چهار و نیم منزل آمدم .

دو شنبهٔ بیست وهفتم

صبح برف میآمد . لباس پوشیدم عمداً دربخانه نرفتم حالا که اعتبار وشانی ندارم خلعت بهاء هم ندارم هیچ ندارم اقلا چندان زحمت بخود ندهیم شاهرا بگذاریم درس روسی بخواند . این همه مخلوق که تحصیل معاش کردند از نقالی نبوده است حالا هیجده سال است من اینکاره هستم چه فائده بردم‌شاه هم سوار شدند .

سه‌شنبهٔ بیست و هشتم

امروز آفتاب بود شاه سوار شدند من باز بواسطهٔ قهر درب خانه نرفتم . منزل طلوزان رفتم نبود منزل امین‌حضرت بود آنجا رفتم عیادتی کردم بعد باتفاق طلوزان منزل او آمدیم ناهار صرف شد تفصیلی از تاریخ گفت نوشتم . منزل آمدم شنیدم حکیم‌الممالك قهر مرا غنیمت شمرده باشاه سوارشده بود . سهل است قسم بخدا ازنوکری‌شاه خسته شدم ، خیلی میل دارم مدتی آسوده باشم . همرکاب من‌مشیرالدوله وعضدالملك وامین‌حضور بودند نه ملیجك ومردك ! تا کی بایدطاقت آورد . امین‌الدوله وآجودان مخصوص با من ترقی کردند آنها بدرجات عالی رسیدند من نقال بوده و هستم . بازاگرنقال بیقال وقیل بودم و معاش روزانه داشتم شاکر بودم خلاصه باز شکر باید کرد . امروز شاه سه شکارزده بود ، شب هم گویا بیرون شام میل فرمودند .

چهارشنبهٔ بیست ونهم

امروز صبح باکمال اوقات تلخی دررکاب شاه سوار شدم ، شاه ملتفت شدند اظهار لطفی فرمودند من‌چندان خودرا سست نگرفتم . سرناهار بودم شنیدم دیشب شاه روزنامه فرستاده‌بودند نزد امین‌السلطان که بدهد بمیرزا احمدترجمه کند خواسته‌بودند سواد فرانسه اورا بدانند . آن بیچاره هم نتوانسته بود بامین‌السلطان پس داده بود . من از سواری مراجعت نموده عریضهٔ خیلی مفصلی باکمال اوقات تلخی بشاه نوشتم و استعفا ازنوکری کردم . جواب‌مبنی برتفقدمرحمت فرموده بودند . باوجودخستگی بعد ازشام مخصوصاً مرا احضار کردند خیلی دلجوئی فرمودند .

جمعهٔ دوم [جمادی‌الاول]

شاه سوار شدند . مرا هم خبر کردند در رکاب باشم الی بعد از ناهار بودم

از آنجا مرخص شده منزل آمدم قدری ترجمه کردم قدری خوابیدم. شب مهمان مجدالدوله بودم آنجا رفتم. عضدالملک نایب ناظر امین‌همایون وغیره وغیره بودند، عضدالملک با شؤناتی که دارد زیاد میل بقمار دارد بعد از چندی که حسن‌طاب‌فرمود مصمم قمار شدند وبازی لاسکنت میان آمد. عضدالملک صد وپنجاه تومان باخت من هفت ساعت تمام بازی کردم آخر یك پنجهزاری بردم. شام بسیار بدی منزل بسیار کثیفی بود. خلاصه در عمر یکمرتبه منزل مجدالدوله ضرر نداشت.

دو شنبهٔ پنجم

عصر امیر زاده سلطان محمد میرزا و میرزا نصرالله خان نایب و زارت خارجه که لقب دبیر الملکی گرفته است ومیرزا اسدالله خان وزیر مختار پطرز بورغ که لقب وکیل‌الملکی گرفته است دیدن آمده بودند. اما میرزا نصرالله‌خان: بیست سال قبل وقتی میرزا ملکم خان فراموش خانه درطهران ایجاد کرده بود او و اتباعش را ازطهران ببغداد دوانده بودند ازجمله میرزانصرالله‌خان بود که مدتی‌هم در اسلامبول گدائی‌میکرد بعدبواسطهٔ‌نسبتی که بانصیرالدوله‌داشت بایران آمد حالا بلقب‌دبیرالملکی که از القاب بزرك است رسیده. از پستی شأن القاب همین بس که بمرحوم میرزا محمد حسین دبیرالملك من تعظیم میکردم و این دبیرالملك بمن تعظیم میکند!

چهار شنبهٔ هفتم

دیشب ساعت پنج میرزاسعید خان مؤتمن الملك وزیرخارجه درسن هفتاد سالکی مرحوم شد، امروز صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم آنجا شنیدم. امین‌الدوله خواست مرا آنجا ببرد نرفتم. دارالترجمه آمدم از آنجا خدمت شاه رسیدم درباب قنات لاله‌زار تاکیدات فرمودند. عرض کردم بمن دخلی ندارد باز سرناهارتأکید فرمودند عرض کردم من هر چه میگویم غرض تصور میفرمائید. خلاصه عصر منزل آمدم. باتفاق امیرزاده سلطان محمد میرزا، خانهٔ مستوفی‌الممالك رفتیم اضافه مواجبی شاه مرحمت فرموده بودند رفتم شایدکاری بکنم محل معین شود.

پنجشنبهٔ هشتم

امروز شاه سلطنت آباد تشریف بردند. صبح زود خانهٔ امین‌لشکر رفتم از آنجا درب‌اندرون. کنت را دیدم، تفصیل یورش‌فوج‌مخصوص نایب‌السلطنه به پلیس را میگفت و وحشتی که زنش کرده بود. قریب چهار صد نفر سرباز والواط دورخانهٔ کنت راگرفته بودند آخر ظل السلطان فرستاده بود آنها را متفرق کرده بودند. خلاصه شاه سوار شدند منهم دررکاب بودم. سلطنت آباد تشریف بردند، الی عصر

بودند بعد بخط مستقیم مراجعت بشهر فرمودند. ازسلطنت آباد زیادتعریف میفرمودند.

شنبهٔ دهم

... امروز شاه تفصیلی فرمودند، جوابی عرض کردم: نشان حمایل سبز بتوسط وزیر امور خارجهٔ مرحوم بامین حضرت آبدار باشی داده شده بود، بعد امین‌حضرت ازوزیر مرحوم خواهش کرده بود بفرمان، خطاب جنابی هم الحاق کند. آن بیچاره هم بخط خود الحاق نموده بود. دوماه قبل امین حضرت از من خواهش کرد درروزنامه بنویسم، مسوده کردم شاه زد. بازامین‌حضرت‌خواهش کرد درمسودهٔ دیگر نوشتم، باز شاه قلم زد. بامین حضرت تفصیل‌را گفتم عریضه‌ای بشاه نوشته بود شکایت ازمن. شاه دستخط سختی جواب داده بود که ما ترا کی جناب کردیم؟ همان حمایل نشان بتو داده شد. امروز شاه با من خلوت فرمودند که نشان امین‌حضرت را بنویس‌خطاب جنابی‌را ننویس. عرض کردم چرادادید؟ فرمود من ندادم خودشان الحاق کردند. عرض کردم‌خیلی بد کاریست‌شؤنات‌دولت برده‌میشود. فرمود دزدی‌است. عرض کردم درفرمان‌حکیم‌الممالك‌و آجودان‌مخصوص‌هم‌همین تقلبات شده‌است.

سه‌شنبهٔ سیزدهم

صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم مدتی‌بودم. شاهزاده خواست بمن‌معلوم کند که بتوسط او ناصرالملك وزیر امور خارجه خواهدشد اما من از مقدمه بی اطلاع نبودم، چون امین‌الدوله‌ومشیرالدوله ونصیرالدوله که پیشکش ها وواسطه ها داشتندومیدادند شاه‌این‌منصب‌را نداد معلوم‌شدبناصرالملك‌مرحمت‌میشد. ازخانهٔ‌شاهزاده‌دارالترجمه‌رفتم مترجمین لباس تازهٔ خودرا که همه ماهوت آبی ویك رنگ است پوشیده‌بودندآنها را بحضور بردم‌خیلی‌اظهارتلطف فرمودند. بعدسرداری ترمهٔ‌لیموئی‌وشمشیرمرصع آوردند بتوسط ملیجك بادستخط بجهت ناصرالملك فرستادند. فی‌الواقع‌خلعت ومنصب رابواسطهٔ حامل‌بودن‌ملیجك‌التفات‌فرمودند. ممکن‌بودخلعت‌را پیشخدمت‌معتبری‌ببرداما آنوقت‌خلعت بهارابملیجك نمیدادند. بعد وزراءاحضار شدند من خانه آمدم. عصرخانه توانال رفتم از زن توانال خوشم میآید پیرانه سر هوای جوانی بسر دارم. شب را در بخانه رفتم تا ساعت سه ونیم خدمت شاه بودم، بخانه مراجعت نمودم.

چهارشنبهٔ چهاردهم

امروزشاه شکارتشریف‌بردند من‌نرفتم. صبح خانهٔ امین‌الدوله رفتم ابوالقاسمخان نوادهٔ ناصرالملك‌را که تازه ازفرنگ آمده ناصرالملك آورده بود که امین‌الدوله‌حضور شاه‌ببرد. اینجوان شش‌سال تمام است فرنگستان بوده است. ازآنجا بازدید موچول

خان رفتم ، بعد خانه آمدم قدری لغت نوشتم ناهار خورده خوابیدم ، عصر پیاده‌خیلی گردش کردم .

شنبهٔ هفدهم

صبح خانهٔ ظل‌السلطان رفتم ، مدتی با شاهزاده صحبت داشتم خیلی کامل و باعقل اورا دیدم . از آنجادارالترجمه بعدخدمت شاه رفتم بعد ازناهارخانه‌آمدم . عصرحسام‌السلطنه ومرتضی قلی میرزا دیدن آمدند شب دربخانه احضار شدم تا ساعت سه‌خدمت بودم . امروز ملیجك کوچك باحضور وزراء وقاحت کرده بود ، دوسه مرتبه‌خواسته‌بود خدمت‌شاه‌برود اورا مانع شده بودند گریه کرده بود ، قهر نموده بود ، وزراء لندلند کرده بودند . شاه هم غدغن‌فرمودند که دیگرروز او را بیرون نیاورند . شب‌هم‌دو سه عریضه آورد و اصرار کردو گریه کرد تاشاه جواب نوشته غدغن فرمودند امین اقدس من‌بعد عریضه ندهد باین طفل بیاورد .

چهارشنبهٔ بیست و یکم

صبح حمام عید رفتم ، بیرون آمده خانه حاجی خانم والده رفتم در این بین‌خبر آوردند آغاعلی‌اکبرخواجهٔ‌شاه بقچه‌دردست‌دارد آمده است . تعجب کردم‌وپرسیدم‌در بقچه چیست؟ گفتند: خلعت تن‌پوش شاه‌است . هیچ‌انتظار نداشتم‌و ندانستم بچه‌جهت بیمقدمه وبیواسطه بمن‌خلعت داده‌شد . خلاصه‌تمام روزرا متفکر بودم دربخانه‌هم‌نرفتم . ناهار خورده‌خوابیدم . عصرزنبدارباشی آمدابوالقاسمخان‌نوادهٔ ناصرالملك‌هم‌آمد گفت عصر شاه خلعت برای من‌التفات فرمودند ، آنچه‌خودم حدس زدم چون خواسته بودند باو خلعتی بدهند برای اینکه مبادا من‌تصور کنم و رنجش حاصل کنم بدواً برای من خلعت فرستادند تافردا درست معلوم کنم . خلاصه‌الحمدلله امروزآخرسال قوی‌ئیل‌است سال گذشت ، اتفاقات عجیب روی داد ما خودمان‌سفر کردیم الحمدلله زنده و سلامت هستیم . تمام‌شد کتاب سال سوم روزنامهٔ خودم والسلام .

بسم‌الله تبارك وتعالی شأنه

پنجشنبهٔ بیست و دوم جمادی الاول
سنه ۱۳۰۱ هجری مطابق ۲۱ مارس ۱۸۸۴ مسیحی

شروع بروزنامه پیچی‌ئیل‌میکنیم ، خداوندانشاءالله سلامت و قوت بدهد که باتمام برسد بحق محمد و آل علیه‌السلام .

جمعهٔ سلخ

... خدمت شاه رسیدم شاه فرمودند : خوابی‌دیشب دیدم که کیف کاغذ مرا امین خلوت باز کرده کاغذ های مرا خوانده است خواستم سرش را ببرم بعد چوب زیاد زدم . من عرض کردم : رؤیای صادق است چون این فقره یکسال است معمول است امین خلوت ازخبرچی های نایب‌السلطنه است کاغذهای کیف را میخواند بنایب السلطنه خبر میدهد . شاه ملتفت شدند که مقصود من چیست ...

دوشنبهٔ سوم [جمادی الثانی]

صبح درب خانه رفتم اجماع وزراء بود یقین کردم تغییر و تبدیل سختی خواهدبود معلوم‌شد برای تنظیف شهراست . این‌شهررا من‌سالها نگاه داشتم بعدغرض نایب‌السلطنه ازدست من بیرون کرد حالا رجال دولت گرفتارند ...

چهارشنبهٔ پنجم

صبح خانهٔ امین الدوله رفتم ، کار داشتم . از آنجا درب خانه . دیشب در بعضی کوچه‌ها بخصوص دیوارهای ارك اعلانی چسبانیده بودند از نصیرالدوله و ملك‌التجار بدوشکایت کرده‌وتعدیات آنهارا بتجار و کسبه‌نوشته‌بودند . یکی از آن اعلانها را خواجه باشی بنظرشاه رساند اسباب تغیر خاطر همایون شد تأکیدات به‌پلیس و نایب السلطنه شد که‌پیدا کنند مرتکب عمل‌را . خلاصه عصرخانه پروسکی[۱] رفتم چندجلد کتاب‌خریدم خانه‌آمدم . عصر مشیرالدوله و کنت وجمعی دیدن‌آمدند فراش باحضارم آمد که شاه بیرون شام میل میفرمایند رفتم . فردا باید جاجرود برویم .

چهارشنبهٔ سیزدهم

امروز شاه مهمان ظل‌السلطان است خیلی مهمانی مفصلی بود شش هزار تومان پیشکش داد . شاهزاده بمن فرمود توهم باید پیشکش بدهی من یك میزان الهوا که بیست و پنجتومان خریده بودم بشاه پیشکش کردم . دو سه مرتبه شاهزاده در حضور نایب‌السلطنه مرا خواست وبشاه پیغام داد ، بعداز ناهار من خانه آمدم .

جمعهٔ پانزدهم

اسب‌دوانی بود . هیچیك از اسبهای شاه جلو نرفته بودند . اسب ملیجك‌را سر دست کشیده عقب دیوار نگاهداشته بودند محض خوش آمد شاه نزدیك بحضور شاه ول کرده بودند که بیرق برداشت ...

شنبهٔ شانزدهم

... مهدیقلیخان مجدالدوله‌را ازمیر آخوری معزول ، محمدحسین‌میرزا میراخور سابق را بجای او میر آخور کردند معلوم شد بواسطهٔ شکایت اجزای طویله بود بخصوص رنجش شاه از اینکه دیروز اسبهای شاه جلو نرفته بودند. بعد از ناهارخانه آمدم . عصر خدمت ظل‌السلطان رفتم معلوم شد نایب السلطنه کماکان وزیرجنگ است وظل‌السلطان که منتظر اینکار بود شکست خورده .

یکشنبهٔ هفدهم

... سر ناهار بودم نایب السلطنه احضارشد شاه فرمودند امسال هم ترا مهلت دادم اگرقشون مرا منظم نکردی سال دیگرمعزولی، دیگر گریه وندبه چاره نخواهد کرد . معلوم‌شد نایب‌السلطنه حضورشاه گریه کرده بود . بعد ازناهارخانه آمدم‌هرچه کردم خوابم نبرد . عصرشاه دوشان‌تپه رفتند .

دوشنبهٔ هیجدهم

امروز شاه مهمان نایب‌السلطنه است بکامرانیه . صبح من بطرف کامرانیه رفتم ، دربین راه به‌اعتضادالدوله برخوردم مرا بکالسکهٔ خودش دعوت کرد . ازدرشکه‌خودم بیرون آمدم بکالسکهٔ او نشستم کامرانیه رفتم ، نایب السلطنه را دیدم دم در منتظر شاه است خیلی‌اظهارلطف کرد اگرچه ازقلب نبود . من بعمارت بالارفتم جمعی بودند از شاهزادها ووزراء . شاه ساعت‌پنج تشریف آوردند ، ناهار صرف فرمودند ، بعد از ناهار درحضورشاه شاهزادها بازی‌نرد می کردند بعدشاه خوابیدند . یکساعت بغروب مانده عمارت صاحبقرانیه آمدند شب‌را آنجا ماندند . انیس‌الدوله و امین اقدس هم آمده بودند . . .

سه شنبهٔ‌نوزدهم

صبح از حسن آباد صاحبقرانیه رفتم ، خیلی زود بود شاه هنوز بیدار نشده بودند . تفصیل‌امروز را مفصلا مینگارم که یك‌صفحه ازتاریخ حالیهٔ‌ایران باشد : منزل امین‌السلطان‌وزیردرباروخزانه و گمرك‌وصاحب‌چهل‌وچهارمنصب بزرگ‌رفتم. اولااین شخص‌جوان بیست‌و چهارساله است درنهایت‌غرور ، بعلاوهٔ جوانی‌خوشبختی‌هم دارد . حکیم‌الممالك ، ناظم‌خلوت ، کشیك‌چی‌باشی وحاجی‌ابوالحسن‌معمارباشی آنجا بودند .

بعد از طی تعارفات حکیم الممالك بنای تملق را گذاشت قلم میتراشید تراش قلم را بهانه کرده از خط و سواد و انشای امین السلطان شرحی بیان کرد ما هم تصدیق عنفی کردیم ۰ کم کم امین‌السلطان گرم شد از خود تفاصیلی بیان کرد که با میرزا حسینخان صدر اعظم چه گفتم در فلان سال و محصل دیوانخانه را چطور زدم آردل وزارت جنك را چطور گاو سر زدم در سن پانزده سالگی رساله ای نوشتم که از اندرز قابوس مفید تر و از منشآت صابی و رسایل خوارزمی بهتر بود در دانستن لغات عرب قاموس زنده ام و در خوشی خط مثل خط قابوس کالجناح الطاوس تحریر مینمایم در دانش و بینش اقیانوسم. گفت و مکرر گفت از من پیرعالمدیدهٔ جهانگردیدهٔ با علما نشسته خجالت نکشید ، بالاخره فرمود که از شاه میخواهم مرا در عمارت صاحبقرانیه ده روز بگذارد با فراغبال و آسایش خیال سر برم و برای مآل دولت ایران قانونی بنویسم که موسای کلیم برای اولاد اسرائیل ننوشته بود و ابراهیم خلیل طوایف عبریان را اینطور هدایت ننموده بود فردریك کبیر وپطر کبیر و ناپلیون وغیره نتوانسته اند و من بعد هم احدی نخواهد نوشت چنین قانونی . ما هم تصدیق کردیم و بلی بلی گفتیم ۰ در این بین آواز امین‌السلطنه ازاطاق مجاور بلندشد که به غلط تلاوت قرآن مینمود . جناب‌امین‌السلطان مقنن قانون آینده بر جست و ما را هم دعوت نمود که او را متابعت نمائیم جز اطاعت چه چاره داشتیم ، ما هم برجستیم و باطاق امین السلطنه ورود کردیم ، اول آهسته آك آهسته آك پاورچین پشت در رفتیم بعد یکدفعه در را باز کرده باجماع ورود کردیم و خنده قهقهه دار بلندی نمودیم وجا بر جا نشستیم ۰ وزیر دربار کلام پرورد کار را از امین السلطنه گرفت بعد از اینکه قدری از پوست کلیجهٔ او تعریف کرد دو سه بوسه بر لب و لوچه و صورت ۰ ۰ ۰ او داد ۰ او هم نازید و نوازید چشمی خمار کرد ، لبانی غنچه نمود ۰ وزیراعظم چندآیه بآواز حزین و لحن نمکین تلاوت فرمود حکیم الممالك قرآن را از دست وزیر اعظم ربود با آهنك راك آن ناپاك قدری تغنی فرمود ، بعد کار بجای نازك کشید نزدیك بود انامل را هم بهم سائیده رقص کابلی فرماید که اجنبی وارد شد و طرح مجلس تغییر کرد ، خبر کردند شاه بیرون تشریف میاورند از اطاق بیرون آمدیم در حیاط بانتظار جمال منیر همایون صف بستیم ماشاءالله شاه چون بدر طالع شد نمازبردیم وتعظیم نمودیم ۰ قدری از من بیچاره مؤاخذه کرد که نمد های اطاق امین‌اقدس را چرا باد نداده‌اند که بوی رطوبت دارد ۰ من هم سری بزیر انداختم و سکوت اختیار نمودم ۰ در دل گفتم هزار خدمت با صداقت در آستان این پادشاه بامعدلت بیك مسامحه جزئی هیچ

است . خلاصه پیاده ازعمارت بالا بباغ پائین تشریف آوردند بکالسکه جلوس فرمودند سلطنت آبادآمدند . مجدالدوله و موچول خان را دیدم همدردی گیرم آمد خوشحال شدم . درسر ناهار روزنامه خواندم اول فصلی که خوانده شد تصمیم امپراطور روس بفرستادن جمعی از علماء بلندن بود که آنجا رفته وضع حکومت انگلیس را در بلاد اسلامیهٔ متفرقهٔ آن دولت بسنجند چرا که بعد ازتصرف مرو روس خود را شاهنشاه بلاد اسلامیه میداند بعبارة اخری ایران و توران و هندوستان را از تصرفات حالی و مآلی خود میداند ومیخواهد رفتار انگلیس را درهندوستان بداند و بسلیقهٔ خود جرح وتعدیل کند . بخیال خودم مطلب مهم بود و باید زیاده از حد طرف دقت و ملاحظه پادشاه باشد دیدم ملیجك اول را خواست و بباد زدن وا داشت درصورتیکه هم هوا سرد بود و هم مگس نبود بجهت دیدن صورت او و لذت حضور او این فرمایش را فرمود . در بین نطق‌من‌حکم بساختن اطاق آغا بهرام و آغا محمد خان خواجه می فرمودند . الی عصر بودم بعد عشرت آباد آمدیم ظل السلطان احضار شده بودقدری با ایشان خلوت شد از آنجا بلاله زار تشریف بردند ، من خانه آمدم .

سه شنبهٔ بیست و پنجم

. . . بواسطهٔ عید ارامنه یك مجموعه تخم‌رنگ کرده استادابراهیم زرگر مسیحی آورده بود . باحضور همایون ملیجك کوچك وخانه شاگردها وخواجه‌ها تخم بازی کردند . بعد اندرون‌تشریف بردند . . .

جمعهٔ بیست و هشتم

امروزشاه پارك‌امین‌الدوله مهمان بود ، وزراء وشاهزادها هم‌بودند ، ظل السلطان و مستوفی‌الممالك وجمعی ازوزراء نیامده بودند ، مستوفی‌الممالك ظل‌السلطان را دعوت نموده یوسف آباد برده بود . نایب‌السلطنه وغیره بودند . مهمانی مفصلی بود . دویست اشرفی ، یکطاقه شال ، بعضی‌اشیاء رویهمرفته چهارصد تومان بشاه پیشکش داد ، بعداز ناهار شاهزادها در حضور قمار بازی کردند . من بهلوی‌شاه بلافاصله نشسته روزنامه خواندم . . .

شنبهٔ بیست و نهم

. . . امروز قدری منزل‌امین‌السلطان‌رفتم دیوان شعرخودش‌را میخواند ، اگر اشعار خودش باشد بسیارخوب گفته است . امروز شنیدم‌اعلانی بدیوار ارك چسبانیده از دولت بد گفته اند ایکاش زود تر چارهٔ اینکار را بکنند و مرتکب را تنبیه نمایند که در دولت مستقله بد ترین علامات است .

دو شنبهٔ دوم [رجب]

شاه با حرم قصر قاجار تشریف فرما شدند . من صبح زود با نهایت کسالت قصر رفتم باغ را قرق نمودم ، مدتی منتظر شدم شاه تشریف آوردند ، دم در باغ خدمت شاه رسیدم ، فرمودند شب حاضر باشم . چادر عضدالملك رفتم ناهارصرف نموده شهر آمدم قدری خوابیدم . نیمساعت بغروب مانده عشرت آباد رفتم ، شنیدم کاغذی یا تلگرافی ازامین‌الدوله رسیده بود که خیلی شاه متغیر ومتفکر شده بود وامین‌الدوله وامین‌السلطان رااحضارفرمودند که همان‌شبانه آمدند خلق همایون خیلی تلخ بود . ازاتفاقات اینکه دیروز زن‌خداداد گبر باغبان‌سلطنت آبادرا مابین‌حسین آبادوسلطنت آباددردرهٔسیلابی کشته‌اند حکم‌شدفردابا کنت رئیس پلیس برویم برای تفتیش این‌مسئله . دیگر آنکه چندروز قبل‌وزیر نظام یعنی نایب‌السلطنه کسبهٔ شهر را تحریك کرده بودند از دست امین‌السلطان بشاه شکایت کردند که ما را بعنف بمیدان کاه فروشان میبرند . شاه بخود امین‌السلطان تحقیق را رجوع کرده بودند . امین‌السلطان هم ازلجاجت هزارتومان برتمام حیوانات و میدانهای سوق‌الدواب و غیره علاوه کرده واز تصرف نایب‌السلطنه بیرون آورد .

سه شنبهٔ سوم

امروز بجهت تحقیق قتل زن خدا داد باتفاق کنت سلطنت آباد رفتم من ناهار خورده مراجعت نمودم . کنت ماند عصر برگشت قدری کشف مطلب کرده بود به اعتقاد خودش . تقصیر را بگردن پسر جمشید گذاشته بود که از خودهاشان اینکار را کرده اند و همان پسر را همراه خودش شهر آورده‌بود که تحقیقات لازمه کند . . .

چهارشنبهٔ چهارم

شاه امروز کامرانیه تشریف بردند . نایب‌السلطنه یکصدتومان پیشکش‌فرستاده بود قبل ار رفتن بکامرانیه سواره از میان باغ سلطنت آباد عبور فرمودند . بخداداد گبر فرمودند چرا زنت‌را شب بیرون‌فرستادی که کشته‌شود ؟ جواب داد من تصورمیکردم که‌درمملکت شماشب و روز نیست ما خوابیده‌ایم وشما بیدارید باین اطمینان‌فرستادم. اینحرف را ظاهراً احدی از اهالی ایران قدرت نداشت که بگوید و بزبان خداداد گبر جاری شد . اگر چه سابق ، این تفصیل در زمان قدیم بسلاطین سلف گفته شده اما بوضع حالیه و سلطنت قاجاریه خیلی عجیب بود . . .

جمعهٔ ششم

امروز شاه سرخه حصار تشریف بردند ، من نرفتم . صبح حمام بعد خانهٔطلوزان رفتم . منزل آمدم ، الی‌عصر مشغول کارهای‌خود بودم . شب عشرت آباد رفتم‌تاساعت چهار بودم .

شنبهٔ هفتم

شاه اقدسیه تشریف بردند ، ماشاء الله باینقوه و قدرت که یکروز آرام ندارند . صبح عشرت آباد رفتم از آنجا در کالسکهٔ دولتی نشسته باتفاق موچول خان وناظم خلوت اقدسیه رفتم ، الی عصر بودم . بعد شاه سواره از میان باغ سلطنت آباد عبور فرموده عشرت آباد آمدند ، من شهر آمدم .

پنجشنبهٔ دوازدهم

صبح دارالترجمه رفتم ، مدتی آنجا کارداشتم . سی تومان بجهت نظر آقا فرنگ فرستادم که بعضی کتب برای من ابتیاع نماید . بعد خدمت شاه رسیدم یك ساعت بعد از ظهر بیرون تشریف آوردند حمام رفته بودند ناهار صرف نمودند . من بعد از ناهار خانهٔ کاسنگرخان نمساوی مهمان بودم رفتم ناهار خورده خانه آمدم . عصر شاه خانهٔ مخبرالدوله بدعوت مخبرالملك تشریف بردند ، ندانستم چه تقدیم نموده است ...

جمعهٔ سیزدهم

... دیشب تفصیلی گذشته بود : شیخ محمدحسن پسر شریعتمداراسترآبادی ازطهران بحضرت عبدالعظیم میرفته نزدیك آب انبارقاسمخان جمعی سوارریخته نوکرش را با گلوله کشته بودند خودش را خواسته بودند هلاك سازند فرار کرده بود ، معلوم شد شیخ مشار الیه عریضهٔ شکایتی از وزیر نظام بشاه عرض کرده بوده است وزیر نظام محرك شده بود اورا بکشند .

شنبهٔ چهاردهم

... امروز ملیجك را دیدم قدارهٔ بزرگی که بلندتر ازخودش بود بسته است ! سؤال کردم معلوم شد اشخاص مفصله را شاه فرموده هریك قداره بگردن ویك طپانچه شش لوله بکمر حمایل نمایند ووجود ذی جود مسعودرا محفوظ دارند : اقا دائی آبدار بیست ویکساله ، امین همایون قهوه چی باشی بیست وچهار ساله ، ملیجك بیست ویکساله ، پسر ناظم خلوت شانزده ساله ، مردك که هنوزش دست بیرحمی دراز است هیجده ساله ، نمیدانم اگر خدای نکرده دشمنی یامخالفی باشد این اطفال چه خواهند کرد ؟

یکشنبهٔ پانزدهم

امروز بازجاجرودمیرویم ، نمیدانم بعد ازمراجعت ازمشهد، جاجرود چندم است . صبح زود باتفاق بکمز درشگه نشسته بسرخه حصار که حالا بجهت مداخل رساندن به ملیجك آنرا مثل ارم ذات العماد میکنند رسیدیم ، ازآنجاسواره وقت ظهر وارد جاجرود شدیم . ناهار خوردم خواب مفصلی کردم شاه مغرب ازراه کوه تشریف آوردند . بعد ازشام قرق شد ، حضور رفتیم ، نیمساعتی بوده منزل آمدم . از حرمخانه دو سه نفری تصدق سر ملیجك کوچك که باید ددهٔ او همراه باشد آمده اند .

دوشنبهٔ شانزدهم

شاه سوار شدند منهم در رکاب بودم . نیم فرسخ دور از عمارت ناهار افتادند روزنامه خوانده شد . بعد از ناهار من مراجعت بمنزل نمودم هوا منقلب شد . موکب مسعود هم در صحرا بواسطه رعد و باران شدید نتوانستند بمانند و مراجعت بعمارت نمودند ، دوباره من احضار شدم ، رفتم دوسه روزنامه خواندم . هوا از اتفاقات خوب شد ، آفتابی دیده شد ، مجدداً حکم سواری فرمودند ، اسب آبداری و غیره حاضر شد . دوساعت بغروب مانده بباغ شاه تشریف بردند سه کفتار صیدشست همایون وملتزمین رکاب شده بود . این وضع سواری هم تازه شروع شده که در یك روز دومرتبه سوار شوند و بعد از این معمول خواهد شد . بندگان همایون اصراری دارند که قاتل نوکر شیخ محمد حسن را بحدس خودشان و بواسطهٔ اطلاعات مجعولی که مایجك اول داده است پیدا کنند مثلا سوارهٔ عبد الملکی مازندرانی را که در آن نزدیکی اردو زده بودند متهم کرده‌اند دیروز میرغضبی بایکنفر محصل نزد سر کردهٔ این سوار فرستاده بودند که یا معلوم کن قاتل کیست یا این میرغضب سرت را خواهد برید ! آن بیچاره هم از ترس جان ، دو سه نفر بیچاره دیگر را گیر داده است که اینها دزد وشریر سواره هستند شاید اینها کرده باشند . خلاصه اینعمل قتل نفس است وخدا کند بندگان همایون بنفس نفیس باینکار نرسند زیرا که قاتل حقیقی معلوم نخواهد شد و بیگناه دیگر کشته میشود سبب بد دعائی باین وجود ذیجود مبارك خواهد شد . امشب هم قرق شکست ساعت بعد طوفان و باران شدیدی شد .

پنجشنبهٔ نوزدهم

امروز شاه مهمان مشیرالدوله در باغ مرحوم سپهسالار هستند . من صبح آنجا رفتم شاه تشریف آوردند قریب پانصد تومان نقد وجنس پیشکش داد . نایب‌السلطنه و مستوفی‌الممالك ، وزراء وشاهزادها همه بودند . بعد از ناهار من بجهت شاه آفتابه‌لگن بردم ، خانه آمدم .

جمعهٔ بیستم

امروز باحاجی میرزا ابوالفضل وحکیم بکمز حسن آباد رفتم ناهار صرف شد . بعد اوقاتم تلخ شد ریش باغبانرا بریدم شلاق زیاد به بنا زدم سرایدار را هم کتك زدم عصر شهر آمدم .

شنبهٔ بیست ویکم

. . . شنیدم غنچه نام کنیز ترکمان مخصوص شاه آبستن است و شاه فرموده ازمن نیست اورا بیرون کرده خانهٔ نایب‌السلطنه برده اند که اورانگاهداشته‌است . موچول

خان و سایرین میگفتند محض خاطر امین اقدس اورا بیرون کرده وخانهٔ مادرنایب‌السلطنه فرستادند وانکار بچه را فرمودند .

یکشنبهٔ بیست و دوم

امروز شاه سلطنت آبادتشریف بردند ، قدری کسالت خیالی داشتند آنچه‌معلوم شد بواسطهٔ نبودن ملیجک اول بوده که پایش گوشه کرده و اطباء بزرگ دولت از قبیل طلوزان و غیره مشغول معالجه هستند . ازقرار تقریرطلوزان کفش زده‌است . بعد ازناهارشاه‌خوابیدند عصر بخط مستقیم‌مراجعت بشهرفرمودند وشام بیرون‌خوردند . شنیدم دوسه نفر از خواجه هارا که آغابهرام و آغاعلی‌اکبر باشد از اندرون بیرون کرده‌اند به‌تهمت راه داشتن با بعضی کنیزها ، خدا عالم‌است . گمان‌ندارم کسی قدرت باینکارها داشته باشد .

دوشنبهٔ بیست و سوم

شاه مهمان‌فرمانفرما فیروزمیرزاست بباغ‌بیرون دروازهٔ قدیم شهرمشهوربدروازهٔ قزوین . خیلی تدارکات وتشریفات خوب دیده‌بود چهارصد یا نصد تومان پیشکش داد نایب السلطنه وزراء و شاهزادها بودند . . .

شنبهٔ بیست وهشتم

صبح دارالترجمه‌رفتم. ازآنجا دارالشوری بجهت‌ملاقات امین‌الدوله. خبر کردند شاه بیرون‌تشریف آوردند . باحکیم‌الممالك که آنجابود واز شدت تملق‌فضلهٔ‌امین‌الدوله را غرغره میکرد خدمت شاه رسیدم . میگفتند شاه متغیراست اما من چیزی نفهمیدم . دو سه مرتبه باغ وحش یعنی قفس طیور رفتندو آمدند ، همه را مرخص فرمودند . با من مدتها گردش کردند و من روزنامه عرض میکردم . دراین بین امین‌الدوله پیدا شد اورا از دور باشاره‌احضار فرمودند نزدیك که شد من‌قطع سخن نموده خودرا عقب کشیدم ، شاه با عصای دست مبارك بسینهٔ من اشاره فرمود یعنی فرمودند بایست تو وزیری و اجزای شوری ، ازتوچیزی پنهان‌نیست . بعد باامین‌الدوله فرمودند که این‌را چرا بمجلس‌شوری و جرگهٔ وزراء اخبار نمیدهی حاضر باشد ؟ آخر اینهم کله‌دارد و یقین عقل او از تو و‌مستوفی‌الممالك و همه‌زیادتراست . ازاین فرمایش باامین‌الدوله خیلی بد گذشت چرا که عمداً مرا از وقتیکه اجزاء شوری‌شده‌ام اخبار نمیدهد حاضر باشم ، یقین تصور کرد من دراین فقره‌عرض بشاه کرده‌ام . خلاصه بعد از ناهارخانه آمدم تفصیل و تواریخ شهر طوس را نوشتم . . .

یکشنبهٔ بیست‌و نهم

. . . شاه سوارشدند من‌خانه آمدم ناهار خورده‌خوابیدم عصر قصر فیروزه رفتم .

شب خدمت شاه بودم . بطری بردوئی در حضور همایون بود سر شام میل میفرمودند نصف آن ماند ، فرمودند سر بطری بردورا مهر کردند که شب دیگر میل فرمایند . موچول خان که حاضر بود مزه‌ای بخاطرش رسید خواست از صحبت های طفلانهٔ خنك که غالباً دارد و اعتبار خودش را ازاین میداند ، نماید بشاه عرض کرد : شما چقدر خسیس هستید ! فرمودند : بطری پانزده قران خریده‌ام چرا اسراف کنم ؟ من عرض کردم کسیکه در سال ده کرور می‌بخشد حق دارد شبی پانزده قران برای وجود خودش صرف نماید . موچول خان گفت : برگ درختهای سلطنت آبادرا چرا میفروشد ! شاه اگرچه در ظاهر خندیدند و بعرض من که گفتم والله شاه ازقاآن سخی ترند وقعی ننهادند ، امادر باطن بسیار بدشان آمد طوریکه شامرا مختصر کردند و بعد از شام موچول خانرا که غالباً بحرف مفت زدن وامیداشت نفرمودند حرف بزند . . .

چهار شنبهٔ دوم [شعبان]

صبح دارالترجمه رفتم لغت شاهرا نوشتم بعد خدمت شاه رسیدم فرمودند جمعه سلطنت آباد میروم سه‌چهارشبه ، توفرداجلوبرو آنجارا حاضر کن شب هم حاضر باش . بعد از ناهار خانه آمدم مغرب خدمت شاه رسیدم چراغی اختراع نموده بودم که چشم را نمیزد یکی بشاه پیشکش کردم خیلی مستحسن افتاد . تا ساعت سه بودم تفصیلی دیشب روداده‌است که مینویسم : آقا محمد سرایدارخاصه یعنی نایب سرایدارباشی که فراشخلوت هم هست وخیلی معتبراست درمسجد شاه نمازخوانده مراجعت بخانه میکرده ، دربازارچهٔ منوچهر خان جمعی اورا تعاقب کرده گلویش را میگیرند پنجاه تومان پول ازجیبش در می آورند و طوری گلویش‌را میفشارند که بحالت غش میافتد . صبح این خبر بشاه رسید نایب السلطنه و کنت‌را احضار فرمود برای تحقیق ، امشب کنت راپرت داده بود اگرچه صریح ننوشته بود اما ازمضمونش معلوم میشد که اینمرد مست بوده‌است درصورتیکه در عمرش شراب نخورده است .

یکشنبهٔ ششم

صبح زود سلطنت آباد رفتم . . .

. . . شنیدم که شاه فرموده‌اند روز سه‌شنبه باحرم حسن آباد تشریف میبریم . خیلی از این فقره پریشان شدم چرا که حسن آباد حاضر نبود پیغام دادم بشانزدهم قرار بگذارید قبول فرمودند . وزیر خارجه آمده بود خیلی خلوت کردند . مسئلهٔ تعدیات روس در خراسان اسباب پریشانی خیال است چنانچه میرزا اسدالله خان وکیل الملك وزیر مختار پطرزبورغ که مرخص شده الی قزوین رفته بود بواسطه تلگراف مجدداً احضار شد طهران آمد که تعلیمات شفاهی باو نمایند برود . عصر امروز شاه با حرم خانه آجودانیه میروند . . .

چهارشنبهٔ نهم

صبح خانهٔ طلوزان رفتم از آنجا خانهٔ پردو . بعضی اسباب برای ملیجك خریدم که روز تشریف آوردن شاه بحسن آباد بملیجك بدهم ...

پنجشنبهٔ دهم

... امروز شنیدم که فراشهای فراشخانه و نایب ها تمام ، حضرت عبدالعظیم از دست حاجب الدوله بست رفته اند ...

شنبهٔ دوازدهم

صبح سلطنت آباد رفتم . معلوم شد دیشب حاجب الدوله فرستاده بود قاپوچی باشی و ابوالقاسم خان نایب را زنجیر بگردن ازشهر آورده بودند که اینها محرك فراشها هستند . شب هم شاه بامین السلطان سپرده بودند که رعایت ازحاجب الدوله بکنند . در حقیقت فراشخانه را بامین السلطان سپرده اند . امروز زن و بچه محبوسین دم اندرون بست نشسته بودند ، شاه فرمودند هردورا ازحبس بیرون آوردند بامین السلطان سپردند ، فی الواقع کار حاجب الدوله بدترشد ...

چهارشنبهٔ شانزدهم

امروز شاه بقدوم میمنت لزوم همایون حسن آباد را رشك خلد برین یا آسمان هفتمین فرمودند . صبح زود ازخواب برخاسته آنچه تدارك دیده شده بود ودرهم بود جمع آوری کرده مرتب نمودم واز خداوند تبارك وتعالی استدعا نمودم که مثل دیروز وپریروز باران نفرستد که تدارك ومخارج من بهدر رود وبوجود ذیجود همایون وخادمان حرم بد بگذرد ، الحمدلله بمقصود نائل شدم وباران نیامد . حاجی مسرورخان خواجهٔ مخصوص پادشاهی آمد پنجاه نفر سرباز آورده بود دورحسن آباد گذاشت وخوددرهارادید وبست بعد اندرون رفت منهم رفتم . بدون رودرواسی مطالبهٔ حق الزحمه خودرا نمود ، بخانم گفتم پنجاه عدد پنجهزاری آورد باوداد . خودم بیرون آمدم ناهارصرف شد . شش بغروب مارا از باغ دواندند وقرق کردند اهل خانه واقوام ایشان که تماماً از اولاد مرحوم عماد الدوله و عروسهای آن مرحوم بودند از اندرون بیرون آمده انتظار آمدن حرمخانهٔ جلالت را داشتند . چهار بغروب مانده خواتین حرم رسیدند . سه ونیم بغروب مانده موکب همایونی تشریف فرما شدند . والدهٔ ظل السلطان هم تشریف آورده بودند و کمال بزرگی را فرمودند بدون دعوت تشریف آوردند با وجودیکه شهرهستند . بندگان همایون الی مغرب تشریف داشتند الحمدلله بوجودهمایون و خادمان حرم خیلی خوش گذشته بود و فی الواقع منهم از مخارج و سلیقه کوتاهی نکردم . وقتیکه بندگان همایون بیرون تشریف آوردند که در کالسکه جلوس فرموده

بروند بمن فرمودند که‌شب سلطنت آباد حاضر باشم . درشکهٔ منهم حاضر بود بدرشکه نشسته تعاقب موکب همایون‌رفتم . شب بیرون شام‌خوردند . وقت مراجعت دو نفر غلام کشیک‌خانه مقرر شد بامن همراهی نموده مرا بحسن آباد برسانند . . .

پنجشنبهٔ هفدهم

صبح که سلطنت آباد رفتم الی عصر بودم . شاه مکرر تعریف از مهمانی دیروز میفرمودند از حرمخانه هم برای اهل‌خانه همینطور نوشته بودند . عصر که مراجعت بحسن‌آباد نمودم سه‌نفر نوکر ویك کنیز را چوب زدم مدتی بود میخواستم اینها را بزنم امروز مجال کردم . .

جمعهٔ هیجدهم

امروز صبح که حکیم بکمز آمده بود باتفاق سلطنت آباد رفتیم . شاه یکی از خیابانهای پرسایه را که نزدیك قنات است منتخب نموده چادر زده‌اند ، باوجودی که هزار قسم عمارت باقسام مختلف دارند باز زیرچادر خوش دارند جلوس فرمایند . وزیر خارجه میگفت چون تولد شاه زیر چادر شده است باین جهت چادر نشستن را خوش دارند . خلاصه ناهارمیل فرمودند باوزیرخارجه خلوت کردند . من‌حسن آباد آمدم . عصرشاه باغ ملك‌التجار که در امامزاده قاسم است تشریف بردند .

شنبهٔ نوزدهم

شاه امروز شهر تشریف‌میبرند ، من‌هم صبح بطرف‌شهر رفتم . معلوم‌شد عشرت آباد ناهار میل میفرمایند آنجا رفتم انتظار تشریف آوردن شاه را کشیدم تشریف آورده ناهار صرف فرموده ریش را اصلاح نمودند شهر تشریف بردند که درب موزه را مهر فرمایند . زمین‌موزه را هم که تخته فرش بود و چهار پنج هزار تومان خرج شده بود عوض کرده کاشی کرده‌اند وچهار پنج هزارتومان دیگر مخارج کاشی نموده‌اند . دیگر ندانستم درشهر چه‌رو داد . من‌خانه خودم رفتم والده هنوزشهراست ایشان را دیدم . قدری خوابیدم . عصر جمعی ازاعضاء آمده بودندآنها را راه انداخته بطرف شمیران آمدم ازتجریش عبور کرده خانهٔ بکمزرفتم . امروز وقت ظهرحاجی استاد غلامرضای شیشه‌گر معروف در سن هشتاد سالگی مرحوم شد

یکشنبهٔ بیستم

صبح که از اندرون بیرون آمدم حاجی‌غلام گفت از نصف شب غلامی از کشیك خانه آمده که‌شاه فرموده است اول‌آفتاب سلطنت آباد حاضر باشید . لباس پوشیده درشرف رفتن بودم که فراش سواری رسید که دیشب ساعت پنج شاه فرموده‌اند شما را صبح حاضر کنیم . قدری که رفتم فراش پیاده دیگر دیدم تشویش نکردم اما هزار

خیال کردم . خلاصه نیمساعت از آفتاب گذشته منزل امین‌السلطان رسیدم ، خواب بود بیدار شد ، دیدم بعضی از خواجه ها و غلامان کشیك خانه و غیره آنجا حاضرند و استنطاق میشود . پریروز حرم نیاوران میرفته‌اند دربین راه ایلچی ینگه دنیا از عقب میآمده است درووقتیکه حرم وسط‌خیابان توقف نموده غلیان میکشیده‌اند غلامان کشیك‌خانه که باحرم بوده‌اند آدمهای ایلچی را زده بودند وحالا وزیر مختار ترضیه خواسته است استنطاق حضرات بجهت این بود . من دوسه مرتبه از امین السلطان پرسیدم که سبب احضار من با ین تعجیل چیست ؟ گفت دیشب بخود من البته سی مرتبه فرمودند که‌صبح شما حاضرشوید خودم از قرینه حدس زدم که باید بجهت همین مسئله وزیر مختار باشد دراین‌بین‌هم گفت : راستی شاه میخواهد بواسطهٔ او کلاه فرنگی سرقنات بسازد . خلاصه شاه بیرون تشریف‌آوردند مرا احضار فرمودند خلوت کردند . خیلی از تهدیدات وزیرمختار متألم بودند که طلب کرده بود غلامان را بیاورند سفارتخانه آنجا چوب بزنند وتا سی وشش ساعت مهلت داده بود که اگرترضیه خواسته نشود بیرق خود را بخوابانند وبرود . خیلی شاه پریشان بود ، مرا مأمور کردند حامل بعضی پیغامها بودم . باحالت کسالت مزاج رفتم ، اول پیغامات مرحمت‌آمیز شاه را رسانیدم زیاد تر جسارت کرد بعد تهدیدات را عنوان کردم که بواسطهٔ تلکراف خلع ترا از رئیس جمهوری اتازونی خواهیم‌خواست ، فی‌الفورملایم‌شد . آخر اورا راضی کردیم که وزیر خارجه بواسطهٔ رقعهٔ غیررسمی از او معذرت بخواهد وغلامان هم دروزارت دربار تنبیه شوند . مراجعت نمودم شاه باز خلوت فرمودند تفصیل را عرض کردم فرمودند هیچ امید نداشتم کار باین‌خوبی بگذرد زیاداظهار التفات بمن فرمودند. مقرر شد تمام گفتکو را رایرت بنویسم نوشتم بعدمرخص فرمودند . جسن آباد آمدم ناهار خوردم خوابیدم. امشب ۲۱ شعبان مولود من‌است درسنه ۱۲۵۹ . خداوند عمرطبیعی با توفیق بندگی بدهد.

سه شنبهٔ بیست ودوم

امروز شاه بنابود صاحبقرانیه بیایند موقوف نموده به بیست وهشتم قراردادند . من سلطنت آباد رفتم ، خدمت شاه رسیدم خیلی کسل‌واوقات تلخ بودند. روس میخواهد سرخس‌را متصرف شود ومن این حدس را مدتهاست زده‌ام ، در کتابچهٔ سفرخراسان خودم نوشته ام . . .

چهارشنبهٔ بیست و سوم

صبح میرزا فروغی از شهر آمده بود سی وشش کتابچه ترجمهٔ دار الترجمه را آورده بود . سه ساعت ازدسته گذشته سلطنت آباد خدمت شاه رسیدم شاه خیلی متغیر

بود با امین‌السلطان خلوت شده بود . بعد نایب‌السلطنه ، وزیر امورخارجه ، امین‌الدوله ونصیرالدوله آمدند ، خلوت ممتدی شد . مسئلهٔ خراسان حواس شاه را خیلی پریشان کرده است خدا حفظ کند . . . .

پنجشنبهٔ بیست و چهارم

. . . شنیدم شخصی بزنی عاشق شده بود وضعیفه راضی نمیشد زوجهٔ او بشود . آن شخص دوسه شب عمامهٔ سبزی سر میگذارد نقابی بصورت میاندازد دوری پلوئی در دست گرفته خانهٔ ضعیفه میرود با یك اشرفی بضعیفه میدهد ومیگوید : من مرتضی علی هستم . شب چهارم که آنجا میرود میخوابد ، نصف شب بضعیفه میگوید : تومیخواهی زن مرتضی علی بشوی؟ میگوید : آری . اورا . . . . ومیرود . شب دیگر که مرتضی علی دروغی میآید اقوام ضعیفه مطلع شده اورا میگیرند میبرند نزد نایب‌السلطنه ، نایب‌السلطنه هم اوراچوب زده بعد سی تومان انعام داده است که ضعیفه‌را بگیرد .

جمعهٔ بیست و پنجم

امروز صاحب قرانیه خدمت شاه رسیدم باز خاطر مبارك متغیر بود . مشیر الدوله احضار شده بود ظاهراً حامل پیغامات سفارت روس بود . . . .

یکشنبهٔ بیست و هفتم

. . . امین‌السلطان حامل پیغام بود از طرف شاه بمستوفی‌الممالك که قبول منصب صدارت‌را بکند اوهم قبول کرده بود .

دوشنبهٔ بیست و هشتم

امروز شاه از سلطنت آباد بصاحبقرانیه آمدند که ماه رمضانرا آنجا بمانند . صبح من سلطنت آباد رفتم . امین‌السلطان‌را دیدم تفصیل‌شهر رفتن‌خودرا نقل کرد که‌دیروز رفته بود و مستوفی الممالك را بصدارت راضی کرده بود . شاه بیرون تشریف آورد سفارش پاك کردن کثافت ونجاست سلطنت آباد رابمن فرمودند . تنها این خدمت بزرگ را بمن روا دیدند و مرا قابل دانستند . البته سی مرتبه بامین السلطان وشصت مرتبه بخودم و چهل مرتبه بباغبان باشی و نایب سلطنت آباد فرمودند ، ایکاش که درهمه امور دولت اینطورساعی بودند . خلاصه صلاح مملکت خویش خسروان دانند ، مارا چه باینکارها . بعدجمعی ازوزراء آمدند . دوفوج ماکو ودرجزین حضور آمدند نایب‌السلطنه که تفصیل صدارت مستوفی الممالك را شنیده بود تغیراً رفت : امین الدوله خیلی خفیف بود چرا که کار صدور ووزراء با او بود حالا بدست امین‌السلطان شده واوبیکاراست . شاه مرا تامغرب نگاهداشت بعد در رکاب صاحبقرانیه آمدم . . .

سه شنبهٔ بیست و نهم

تفصیل امروز را مفصل مینویسم : صبح که دربخانه یعنی صاحبقرانیه رفتم مجلسی دیدم که تمام وزراء وشاهزادگان و امراء و ارباب قلم و تمام طبقات خدم وحشم جمع بودند ، شیرینی وشربت گذاشته بودند . میرزایوسف مستوفی الممالک معروف بجناب آقاهم بود . دراین بین قرق شکست خدمت شاه رفتم دیدم باامین السلطان خلوت کرده‌اند بعداز خلوت من احضارشدم . شاهرا خیلی بشاش دیدم مثل اینکه بار گرانی بردوش داشته و از دوش انداخته‌اند اما هیچ نفرمودند . درسرناهار و بعد از ناهار روزنامه خوانده شد دراین بین شیپور سلام کشیده شد ومردم مثل عید نوروز و سایر اعیاد بسلام آمدند غلیان سلام‌هم اورده شد تنها فرقی که باسایر سلامها داشت خطبه وقصیده خوانده‌نشد . شاه جلوس فرمودند علی‌الرسم از گرما وییلاق و ماه رمضان صحبت فرمودند ، سلام مفصلی شد . بعد تمام رؤسارا دربالاخانهٔ بزرگ صاحبقرانیه خواسته وخودشان باطاق دیگر رفتند . امین السلطان جبهٔ شمسه مرصع و دستخط همایون را حامل بود بقچه‌را ملیجک اول دست گرفته بود با قامت رعنا وارد شد جبه را بدوش جناب آقا انداخت دستخط را خود قرائت کرد ، مضمون دستخط این بود که تمام کارهای دولت بدون استثناء از قشون و کشور باللقب صدارت بجناب آقا داده شد . جناب آقاقبول لقب‌صدارت‌رانمیکرد میگفت بدون لقب خدمت میکنم . چهارمرتبه‌امین السلطان رفت‌وآمد آخر بحکم‌شاه‌قبول کرد . بعدازخلعت‌پوشان‌خود شاه‌تشریف آوردند ، خطابه‌ای به‌لفظ‌مبارک‌قرائت‌فرمودند و قدغن اکید نمودند جز صدر اعظم خطاب دیگری بجناب آقا نشود و فرمودند که‌ما بعد از میرزا تقی‌خان و میرزا آقاخان صدر اعظم نداشتیم میرزا محمدخان و میرزا حسین‌خان‌صدراعظم‌مصنوعی بودند . بعدوزراء وغیره بدربار‌رفتند . من وحکیم‌الممالک و آجودان مخصوص و امین‌السلطنه وعلاء‌الدوله ومجدالملک تهنیت رفتیم . اطاق پراز جمعیت بود وسط مجلس نشستیم‌خود صدر اعظم بامین‌السلطان‌فرمودند که‌پهلوی‌خودت بفلان کس جابده ، بطوریکه بالادست امین الدوله وسایر وزراء نشسته بودم سایرین همان وسط اطاق‌بودند خیلی‌ممنون‌شدم . ازآنجا حسن‌آبادآمدم قدری‌خوابیدم فراش سواری باحضارم‌آمد ، رفتم شاه اندرون تشریف برده‌بودند . ‌منزل امین‌السلطان‌رفتم دیدم‌ابلاغی‌نوشته بود که‌جزصدراعظم احدی شمسهٔ شرابه‌داراستعمال‌نکند . امین‌حضور وسایرین که شرابه نداشته بودند امروزشرابه زده‌بودند ، شاه متغیر شده‌بود . دراین بین آغا محمدخواجه از اندرون آمد حامل‌دستخطی بود که‌شاه بخط خودشان‌صورت مهر صدارت را ساخته بودند ونوشته بودند مهر زمردباشد و الماس نشان ، تاپس فردا باید حاضرباشد . آدم مخصوصی امین‌السلطان شهر فرستادند که حاضر کند . ایوب‌خان امروز باشجاع الدوله وارد طهران‌شد .

چهارشنبه غرهٔ رمضان

صبح با نهایت کسالت دربخانه رفتم . شاه که تعیین صدراعظم کرده بیکارشده‌اند تمام مشغولیات را من باید متحمل شوم یعنی تا ممکن است روزنامه بخوانم یاخودشان کتاب بخوانند من ترجمه کنم . صبح ملیجك حضور بود هرچه میخواستم کتاب بخوانم این بدذات نمیگذاشت نقل‌میگفت جفنگ میگفت آخرشاه تنگ آمد اورا اندرون‌فرستاد . نوبت نقالی من شد ، تا چهار ساعت بغروب مانده متصل روزنامه و کتاب خواندم بعد خانه آمدم .

جمعهٔ سوم

. . . دربخانه رفتم امین‌الدوله ، عضدالملك و امین‌السلطان بودند . شاه میفرمودند هر کس صد تومان مواجب دارد وکار ندارد باید یك سوار همیشه برای خدمت دولت حاضرداشته باشد . این خوب فکری‌است اما این پادشاه با قدرت سلطنت از همه کس عاجز تراست افکار خوب دارد اما اجرا کننده ندارد . . .

شنبهٔ چهارم

صبح دوسه‌فراش ازصاحبقرانیه باحضارم‌رسید رفتم . بندگان همایون تغیرفرمودند که چراحمامهای‌حرم‌سرداست ، معلوم‌شد حمام ملیجك‌سرداست باین‌واسطه متغیربودند . خداوند مارا ازشر ملاجکه حفظ فرماید . ناهارمیل فرمودند چند روزنامه خوانده‌شد .

دوشنبهٔ ششم

صبح‌زود خدمت شاه رفتم کسی‌نبود فرمودند تاعصرنباید بروی . یك‌روزنامه خواندم درسر ناهار فرمودند کسل هستم بواسطهٔ‌سنگینی‌سر . طلوزان عرض کردزالو بمقعد بیندازید . مصمم‌شدند که عصراینکار رابکنند مراهم‌فرمودندجائی نروم . عصر که ازخواب بیدارشدند ایوب خان‌را وزیرامورخارجه حضور آورد و انداختن زالو بفردا قرار شد .

سه‌شنبهٔ هفتم

. . . درب خانه رفتم . امین‌الدوله بجهت نوشتجات ملکم که ازلندن‌فرستاده بود احضار شد ، با امین‌السلطان خلوت کردند مزخرفات آن پدرسوختهٔ خائن دولت‌و ملت را که سالی بیست هزار تومان از ایران میگیرد خواندند . عصر ، بعضی‌ازوزراء احضار شدند . . .

چهارشنبهٔ هشتم

شاه سلطنت آباد رفتند مراهم احضار فرمودند کسی نبود ، بعد از ناهار خوابیدند ، من هم دو سه روزنامه خواندم . دوبغروب مانده حسن آباد آمدم .

چهارشنبهٔ پانزدهم

. . . سلطنت آباد رفتم . دم باغ ، مشیرالدوله‌را دیدم که انتظار ورودمو کب همایون را دارد گفت دیشب شهر بودم مرا خبر کردند آمدم . مدتی نشستیم شاه از درب باغ ورود فرمودند ما هم باثر شاه رفتیم . معلوم شد باهزار قسم عمارت و حوضخانه و سردر وغیره که در سلطنت آباد دارند باز آفتاب گردان در جای گرم پررطوبت زده‌اند . خدمت شاه رسیده تعظیم کردیم . ازمن سؤال فرمودند دیروز کجا بودی ؟ عرض کردم شهر کارداشتم صدراعظم‌را هم دیدم ، عصر دوشان تپه رفتم . بعد ، ازمشیرالدوله پرسیدند تو کجا بودی ؟ عرض کرد شهر بودم ، احضار فرموده بودید حاضرشدم . فرمودند دیروز گفتم اگر رستم آباد هستی بیائی اگر شهر رفتی کارت نداشتند باشند بیخود آمدی . بعد امین‌الدوله وامین‌السلطان آمدند باآنهاخلوت شد . مشیرالدوله آمد پهلوی من نشست بعد او هم احضار شد . شاه ناهار خواست من سر ناهار رفتم بعد از ناهار شاه برخاست از شدت گرما بحوضخانه برود ، امین‌السلطان کاغذی که خودش نوشته بود بنظر شاه‌رسانید فرمودند بسیار خوب . تا وارد حوضخانه شدند مشیرالدوله آمد پهلوی ما نشست گفت نشان ششهزار تومانی بجهت ولیعهد روس حاملم روز شنبه خواهم برد وخطاب آلتس بمن داده شد . دراین بین دستخط شاه را که بخط امین‌الدوله بود آوردند باین مضمون : بواسطهٔ انتساب بخانوادهٔ سلطنت خطاب اشرفی بمشیرالدوله داده شد . درحاشیه بخط خودشان نوشته بودند : اشرفی که فرنگیها آلتس‌میگویند . خاطرم آمد میرزا حسین خان صدر اعظم بتوسط خود من بچه حیله این خطاب را از شاه گرفت وحالا بچه سهولت‌این‌خطاب داده میشود . میرزاحسین‌خان صدراعظم باکمال عداوتی که بامن داشت چهار پنج روز قبل ازسفر اول فرنگ‌شاه ، مرا خواست و گفت میدانم تو با من بدی ومن با تو بد ، اما اینکار بدست تو صورت خواهد گرفت . بشاه عرض کن خانهٔ صدراعظم بودم ایلچی روس آنجا بود میگفت میرزا آقا خان صدراعظم آلتس لقب داشت شما چند روز دیگر فرنگ خواهید رفت تکلیف ماچیست ؟ باوجود داشتن منصب صدارت ، شما را که‌جناب[اکسلانس] نمیتوان‌نوشت . صدراعظم ساکت‌شد،جوابی‌نداشت بدهد . من هم همین تفصیل‌را خدمت شاه عرض کردم . شاه درکاغذ قرمزی خطاب آلتس او را دستخط دادمن‌خودم حامل‌شدم . خلاصه‌دیروزوامروزسه منصب داده‌شد : ریاست‌قورخانه باآجودان مخصوص در عوض پانزده هزار تومان پیشکش درهرسال ازتفاوت عمل ، بمشیرالدوله خطاب اشرفی ، بمردك پسر سید ابوالقاسم بزاز پیشخدمت .

جمعهٔ هفدهم

صبح شهر رفتم ، مقصودم این بود که‌شب خانهٔ امین‌السلطان بروم که‌سال پدرش را میدهد ازشب هفدهم الی شب نوزدهم خواهد داد . اول خانهٔ قوام‌الدوله رفتم او را ندیدم حمام بود خانه صدر اعظم رفتم ، میرزا حسن منشی آنجا بودگفت دیشب نصیرالدوله آصف الدوله شد و حکمران خراسان، اگر وزارت تجارت‌را طالبی‌تعارفی بصدراعظم بده وبگیر . من که هیچ باین‌صرافت نبودم بخیال افتادم عریضه‌ای بصدر اعظم نوشتم مبلغی بشاه و مبلغی هم بخود صدراعظم تعارف و پیشکش وعده کردم . پیغام دادم که‌من مدتیست منتظرم وعرض دارم . بیرون تشریف‌آوردند وخیلی اظهار لطف کردند . عریضه را دادم قبول کردند نوشتهٔ تعارف خودش را بغل‌گذاشت و بنا شد شب عریضه بشاه بنویسد وبا عریضه من بفرستد . من خانه آمدم از شدت گرما خوابم نبرد . یکساعت بغروب مانده لباس‌پوشیده خانهٔ امین‌السلطان رفتم بالباس‌سیاه و خیلی خودم را گرفته بودم . وارد باغ امین‌السلطان‌شدم جمعیت زیاد از طلاب وغیره دریك مجلس مخصوصی بودند ، خود امین‌السلطان علیحده باجمعی خواص کنارحوضی نشسته بودند من‌خودم را گرفتم که‌حالت عزا داشته باشم دیدم جزمن که‌سیاه پوشیده‌ام وغمنا کم احدی ازاولاد و کسان آنمرحوم حالت غم ندارند . دراین‌بین سیدی پیداشد که باو سیدصادق میگفتند وبدش میآمد یعنی‌خودرا باینحالت آورده‌بود که‌هر کس سیدصادق‌بگوید بدش بیاید وفحش بدهد ومزه تحویل بدهد ، همینکه این‌سید واردشد امین‌السلطان بنای شوخی‌راگذاشت مجلس ختم ببازی ختم شد . توپ افطار انداختند پیش‌افطاری مختصری آوردند بعد مارا بمجلس دیگر دعوت کردند که شام بخوریم، شام بسیار بد و کثیفی دادند . . .

یکشنبهٔ نوزدهم

. . . شنیدم پسر دوازده سالهٔ نصیرالدوله وزیر تجارت شد بالقب نصیرالدوله .

دوشنبهٔ بیستم

امروز صبح زود که اندرون رفتم خواستم بخوابم خوابم نبرد، خیالات بسرم زد قدری درکار دولت تفکر کردم ، دو ساعت بخود پیچیدم هرچه خواستم باین دولت یك وضعی تصور کنم واسمی بدهم آخر بیخوابی در کیسه‌ام‌ماند ، نه‌وضع ونه‌اسم پیدا کردم . مصمم شدم فرصتی پیدا کنم که کتابچه‌ای انشاءنمایم وضع حالیه‌را با سی‌سال قبل‌تناسب‌دهم . عجالتاً مختصرمینویسم : مستوفی‌الممالك دولت علیهٔ ایران میرزاحسن پسر صدراعظم حالیه ده‌سال دارد، معتمدالملك مملکت نه‌سال، وزیرتجارت دوازده‌سال ، پادشاه الحمدلله پنجاه وشش سال، انشاءالله صد و بیست‌سال عمر کند وفکری برای

دولت خود نماید . اینطور که پیش میروند بعداز ده سال دیگر صدر اعظم ما یقین کسی خواهد شد که شب دررختخواب کثافت کرده وصبح بدایهٔ خود عهعه خواهد گفت . یك درجه بالا برویم ناظرما چهل سال دارد ، برادر امین الدوله که وزیر وظایف وغیره است بیست، امین السلطان صاحب چهار وزارتخانه وشصت وچهار منصب عمده بیست و شش، وزیر جنگ بیست و هشت، فراشباشی سی، سیف الملك که یکی ازسردارهاست بیست و پنج ، کشیك چی باشی سی ونه ، حافظین وجود همایون ازملیجك ومردك و زردك وغیره از بیست زیاد تر ندارند ! خلاصه بعد از بیخوابی زیاد دربخانه رفتم . شاه امروز زالو انداخته بودند روزهای سابق که نوشتم خطا بود .

سه شنبهٔ بیست و یکم

صبح که دربخانه رفتم معلوم شد پسر نصیر الدوله وزیر تجارت نشده و لقب نصیر الدوله هم باونداده اند . بازدر رگ وپی دولت اینقدرغیرت باقی مانده که طفلی را وزیر نکنند ، معلوم میشود تجار باغوای امین السلطان عریضه‌ای بشاه عرض کرده‌اند که مارا بشخصی بسپارید که طمع نداشته باشد وصاحب مکنت باشد و در خدمت شما معتبر باشد . چنین کسی الحال امین السلطان است . شاه هم دستخط کرده‌اند که هر کس را تجار بخواهند او وزیر باشد . من هم عریضه بشاه عرض کردم که بمن بدهید ، جواب فرمودند چون این طور دستخط صادر شده است اگر تجار ترا بخواهند چه عیب دارد ، اول تو . دانستم مقصود شاه چیست میخواهند خودشان تعیین وزیر تجارت نکنند؛ چرا که نایب السلطنه بشدت طالب اینکار است وچون عریضه نوشته اگر خود شاه بکسی بدهد نایب السلطنه میرنجد باین جهت این تدبیررا فرمودند .

چهار شنبهٔ بیست و دوم

صبح دربخانه رفتم امین الدوله و غیره بودند مشیر الدوله نشان ولیعهد روس را که باهزار تملق میفرستند ودوهزار تومان خریده‌اند میبرد . . .

پنجشنبه غرهٔ شوال

امروز یقین اول ماه بود . با وجودیکه دردوسه تقویم نوشته بودند که امروز غره است و تلگراف از تبریز وعراق وقم قزوین رسید که رؤیت هلال شد باز شاه محض التفات بحاجی ملا علی مجتهد باو تلگراف فرمودند که تکلیف چیست ؟ حاجی مجتهد هم جواب عرض کرده بود باید درافق طهران رؤیت شود آنوقت افطار کنند . من دربخانه بودم . بعداز ناهار شاه ، بواسطهٔ کسالت خانه آمدم . چهارساعت بغروب مانده صدای توپ شنیده شدمعلوم شد که حاجی میرزاحسن آشتیانی که ازمجتهدین طهرانست افطار کرده ، علمای دین مخالفت حتی دررؤیت هلال رمضان هم میکنند! عصر امین السلطان وعبدالقادرخان

شجاع الملك دیدن آمدند. کنیز کردی داریم صفیه نام شهرت داده و تهمت بمن زده است که با او کاری کرده‌ام بعداز تحقیقات معلوم شد که دروغ گفته است.

جمعهٔ دوم

. . . خدمت شاه رسیدم خیلی متغیر بود عصر هم کامرانیه رفتنداز کامرانیه سلطنت آبادتشریف بردند و نقل مکان فرمودند که پس‌فردا ییلاقات بزرك تشریف‌فرما شوند.

سه شنبهٔ ششم

بواسطهٔ خوبی هوای اوشان وطول راه دیروزپادشاه ذیشان اطراق‌نمودند. دیشب هوا بشدت سرد بود صبحی شبنم روی علفها بود. دراین دره بواسطهٔ ارتفاع کوههای اطراف آفتاب خیلی دیر طلوع میکند و دوساعت قبل از غروب در پشت کوهها پنهان میشود. عصر و صبح در نهایت برودت و هنگام ظهر بواسطهٔ انعکاس آفتاب درنهایت حرارت است. ارتفاع اینمنزل ازسطح‌دریا هزاروهشتصد ذرع است. سه ساعت بعد از طلوع آفتاب ناظم خلوت منزل من آمد باتفاق دیدن امین‌السلطنه که همسایهٔ من است رفتیم از آنجا منزل وزیر دربار بعد بسرا پردهٔ همایونی. وقتی که وارد شدیم شاه از برای ملیجك دوم قاطر میخرید. درسر ناهار تاریخ عثمانی و روزنامه خواندم. بعد ازناهار منزل آمدم موچول خان هم همراه من بود دو ساعت آنجابود ورفت. منهم کتابی‌دست گرفتم خواستم بلکه بخوابم خوابم نبرد. عصردیدن طلوزان رفتم درمراجعت بازدید ناظم خلوت، اورا برداشته منزل آمدم با هم شام خوردیم. شاه برای اینکه مرا مجبور کند که دراین‌سفر بااو اتصالا همراهی کنم دو روزنامهٔ پطرزبورغ بمیرزا احمد داده بود ترجمه کند اما من حیله شاه را میدانم از فردا قهر کرده درب خانه نمیروم تا از اینعمل پشیمان شود.

چهارشنبهٔ هفتم

بمحض اینکه ازخواب برخاستم بشرف دیدار ملیجك اول نایل شدم سه‌ساعت تمام در چادر حقیر من وجود محترم خودشان را مشغول داشتند. اتصالا ازکارهای شخصی خود بمن حرف میزد و شکایت ازپدر زن ومادرزن خود میکرد این دوشخص را از منزل خود دوانده است. خسته شدم از این یاوه گوئی. اسب خواسته منزل موچول‌خان رفتم بمحض ورود، شاه رسید. موچول خان نخواست که باشاه همراهی کند ومن بخلاف، امروز را مایل بودم دررکاب باشم. تاشکرآب راندیم قبل‌از ناهار دوسه لغت فرانسه از من پرسیدند گفتم بعد برای اینکه شاه را ملتفت کنم که تزویر دیروزش را فهمیده ام عرض کردم من هفتاد هزار لغت فرانسه میدانم. شاه هم بجهت اینکه مراخجل کند لغت غیرمصطلحی‌را که گوش ماهی زنده است ازمن‌سؤال کردند،

من ندانستم . بقدری مشعوف شدند که اگر خبر فتح خوارزم و بخارا را میدادند انقدر شعف برای وجود مبارك دست نمیداد . خلاصه ناهار میل فرمودند ، بعد از ناهار شاه ، من هم بآفتاب گردان خودم آمدم ناهار خوردم بعد از ناهار بشهرستانك که منزل است رفتم . وقت غروب منزل مجد الدوله رفتم مجدالدوله تفصیلی از عشق شاه نسبت بملیجك بیان میکرد از قرار گفتهٔ او حواس شاه امروز مختل بوده که این طفلك از کوه شکرآب بالا میآمده هرربع ساعت یکنفر را بپرسش حال او میفرستاده اند ! بلی نتیجهٔ سلطنت مستقله چنین است .

جمعهٔ شانزدهم

. . . امروز حکیم الممالك این اشعار را که ازمنشآت خود او است برای من میخواند :

شاه اگر عاشقی کند سر پیری ، عشق ملیجك بس است و آل ملیجك .
مرووسرخس اربباد رفت عجب نیست ، عشق ملیجك بس است و خال ملیجك .
هرچه جواهر بود خزانهٔ سلطان ، حق ملیجك بود و مال ملیجك .
هرچه سمند است در طویلهٔ شاهی ، مال ملیجك بود و باب ملیجك .

اگرچه انشاء این اشعار نمك بحرامی است زیرا که در هجو ولینعمت است اما چون حقیقت دارد بآن جهت منهم نقل قول کردم .

یکشنبهٔ هیجدهم

. . . شاه امشب بیرون شام میل فرمودند چون مارا احضار نکردند نرفتیم . جهت شام بیرون خوردن این بود که چند شاطر قرار داده بودند که با ملیجك دوم حرکت کنند زنهای شاه از اینجهت شاه را متغیر کرده بودند . . .

شنبهٔ بیست و چهارم

شاه سوارشدند مراهم بزور سوار کردند . صبح زود منزل امین السلطان رفتم جمعیت زیادی آنجا بود . رؤساء سوارخواجه وند و کدخداهای کلار دشت بودند همه مخلع شده بودند ، همینکه شاه از سرا پرده بیرون آمدند همه مردم جلو رفتند . در یك سمت سراپرده تمام خواجه ها ایستاده بودند ، در طرف دیگر ملیجك دوم با تمام غلام بچه ها ایستاده بودند بی اختیار همهٔ مردم خندیدند . شاه سوار شدند جنگل رفتند تا عصر آنجابودیم . . .

سه شنبهٔ بیست و هفتم

. . . پیشخدمت‌هائی که امروز در رکاب بودند تفصیلی ذکر کردند که اسباب یأس کلی شد : به پیشخدمت‌ها شاه فرموده است اگر هریك ازشما بمیرید مرده باشید اگر اجلتان میرسید مگر در شهر نمیمردید .

یکشنبهٔ دوم [ذیقعده]

. . . دیشب بندگان همایون بواسطهٔ دردسر شدید بیرون شام میل فرمودند و مرا هم احضار کردند بواسطهٔ خستگی نرفتم . حکیم الممالك که میدان را خالی دیده بود هم طبابت کرده‌بود هم ترجمهٔ روزنامه . بیچاره اگر ترجمه‌اش مشابه معالجه اش باشد زهی بدبختی دارالترجمه . برای دردسر و دوار جناب حکیم علی الاطلاق پیاز تجویز کرده بودند وافراط درشرب شراب شیراز ! بجای اینکه‌یاشویه بدهند ومسکن استعمال نمایند مهیج داده بودند . خداوند جل‌شأنه که همیشه حافظ وجود همایون است تفضل کرده بسلامت ماندند و شب را هم بیرون خوابیدند . اشخاصیکه درپرده سرای همایون اجازه ورود داشتند ، امین السلطان ، سید ابوالقاسم ، مردك و آقا حسینعلی ، بودند . این سفرطالقان را باختصار تشریف آورده اند سرا پردهٔ شهر یاری عبارت از چند چادرقلندری وتجیرسفید چادرهای ملتزمین‌است که عاریه گرفته اند . امین‌السلطان باین جهت مأمور شد که ما بین خوابگاه سلطنتی و حرمخانهٔ مبارکهٔ پادشاهی کشیك بکشد و آن وجود پاك مقدس را از تطاول خارجی و از تغافل حراست خودی محفوظ‌دارد وچنین کرد الحمدلله سالم وغانم ماندند . خلاصه صبح امروز بشدت سرد بود هیزم بجهت منقل‌طوری کمیاب بود که تحصیلش بخیال هم نمی‌آمد . علی‌الطلیعه برخاستم لباس پوشیدم مصمم حرکت گردیدم . بآن زودی که هنوز تازه خسروعالم درقلل‌جبال ، اشعهٔ خودرا پرتوافکن‌نشده‌بود خسروایران‌زمین بزین‌نشسته و راه کتل‌را گرفته ببالا راندند . من‌هم سوارشدم‌متعاقب موکب همایون راندم . بارتفاع چهارهزارذرع ازسطح دریا باصل قلهٔ کوه ؛ آنجائی که کوه گردنه شده ازسمت شمال بکلاردشت واز طرف جنوب بطالقان منظر دارد ؛ رسیدیم . اصل قلهٔ این کوه بتخت سلیمان مشهور است وارتفاع آن چهار هزارو پانصد ذرع است . درحوالی قله طرف شمال پوشیده از برف است که متجاوز از چهار هزار ذرع از روی برف عبور شده و این برف در بعضی جاها که قدری گود است تشکیل دریاچه ها داده که اطرافش برف است و آب بطورتقطیراززیر برف‌ها خارج شده‌دریاچه‌تشکیل‌داده که پارچه‌های یخ درمیان این دریاچه ها شناوری میکنند . خادمان حرم جلالت ومستوران سرادق سلطنت در کنار یکی ازاین دریاچه‌ها به ناهارافتاده بودند . ما ازقله برفی صعود کردیم و از طرف دیگرش هبوط نمودیم اگرچه مامورین راه که ازطرف پادشاه فرستاده بودند مانع حرکت بنه مردم شده بودند که کسی پائین‌نیاید ، مبادا راه‌را بگیرند یاسنگی پرتاب شود ، با وجود این چون راه خیلی بد بود و سخت و عمودی سراشیب بود قریب سه ربع فرسنگ بحالت چون سگ پیاده آمدم ، سربازهای ترك ترك انسانیت کرده‌محض

دلتنگی از مسافرت یامزاح خر کی گاه گاه سنگ میانداختند که سه سنگ از پهلوی من گذشت و بحمدالله مرا نگرفت، بقول مشهور: ازمن برد، بجوال کاه گرفت. با حالت واماندە باقتاب گردان ناهار خوری شاه رسیدم طلوزان هم بود، بندگان همایون را دیدم که دوربین دردست گرفته تماشای مردم را میکرد که از کوه پائین میآمدند هر کس بخفت وزحمت میامد مشعوف میشدند و خنده میکردند. ناهاری صرف فرمودند من وطلوزان ودندانساز و میرزا احمد خان دریکجا ناهار خوردیم یعنی ناهار مرا صرف کردند. بندگان پادشاهی تفقد فرمودند نصف قرقاول کباب که خود نصف دیگر را میل فرموده بودند بتوسط سید ابوالقاسم برای من فرستادند. بعد از ناهار چون پناهگاهی نداشتم یعنی آفتاب گردانچی من سر گردان در کوه مانده بود آفتاب هم خالی از حرارت نبود چونکه غالبا درقلهٔ جبال بواسطهٔ لطافت هوا حرارت آفتاب زیادتر مؤثر است نتوانستم بمانم. سوارشدم براه افتادم. از امین همایون که سازندهٔ راه بود اما از قلهٔ کوه هیچ پائین نیامده بود پرسیدم بمنزل چه داریم؟ گفت فرسخی. ازپستی و بلندی راه سؤال کردم گفت: چون کف دست است. این شخص بزرگوار که جوانی است خوش کار چنانکه ذکر شد پولی گرفته بود با ناظم خلوت که او هم پیر بی خردی است بلکه بعبارت غیر فصیح خر غریبی است آن پول را برادر وار بدون هیچ رعایت بانهایت اختیار میان خود تقسیم کرده بودند و مطلقا طالقانیهارا بطور بیگاری باینکار وا داشته بودند، ازحضرت باری وسر کارشهریاری نترسیده بودند بعلاوه تعارفی هم ازاهل بلوک وصاحب تیول باسم تعارف ومصادره ماخوذ داشته بودند و بهیچوجه رعایت رعیت بینوا و یااهل اردوی ناتوانرا نکرده بودند! راه تنگ وتا قله سنگ، منزل بعید و آذوقه ناپدید، بهر حال شش فرسخ راه پیمودیم و هر آن وحشت از مرگ داشتیم، تا عصری بمنزل که پری جان است بی جان رسیدیم. میرزا عیسی خان سرتیپ که ازنیکان است و من اورا از پاکان میدانم جلو آمده بود و خانهٔ سید خری را موسوم بسید اباصلت گرفته بود، چای حاضر کرده بود. بی اختیارخودرا خدمت خان سرتیپ رسانیدم چای خوردم اند کی آسوده شدم بفکر شام و شب افتادم. سید صاحب خانه را هرچه تطمیع کردم ووعده ونوید دادم که گوسفندی یامرغی بیاورد بریان یا کباب کنیم و آذوقهٔ شبرا فراهم بیاوریم تن بهیچ در نداد و زبان حالیش نمیشد آخر در کیسه را گشودم، مبلغی بهسیده مینا مادرش دادم، قدری بخود و کسان دیگرش بخشش کردم تابرهای آورد و کشت و پوست کند و سلاخی نمود، خان سرتیپ دردیگش گذاشت و سید کاتب سایر لوازمش را پرداخت، بریانی پختند و ما را از وحشت بیغذائی آسوده ساختند. علی بهاردو برای تحصیل پیاز رفته بود میرزا عبدالله خان پیشخدمت را یافته

بود ، پیاز گرفته بود مانیازش کردیم . لحافی هم ازسید بعاریت گرفتیم ، شامی صرف نموده خوابیدیم بنه واسبا بها قریب بصبح وارد شد . حاصل این سفر فوت چهار نفر از ملتزمین بود که یا از کوه پرت شده بودند یا سنگ از کوه بآنها پرت شده و کشته شده بودند . شصت هفتاد مال از بنهٔ دیوانی وغیره از کوه پرت شد .

شنبهٔ هشتم

من مرخصی گرفتم امروز شهرستانك بروم . اردو امروز توقف دارند . . .

دوشنبهٔ دهم

صبح منزل موچول خان بجهت تعزیت فوت مادرش رفتم از آنجا دربخانه رفتم . امروز امین السلطان بحکم شاه دویست نفر ازسوارهای سیف الملك وچهارصد نفر از سوارهای علاءالدوله کم کرد . میرزا رضاخان آجودان سپهسالار پسر میرزا حسین خان گرانمایه که ولدالزناترین مردم است بتوسط حکیم الممالك پدر زنش که بعبارت مستهجن زن قحبه ترین عالم است بحضور همایون شرفیاب شد .

پنجشنبهٔ سیزدهم

دیروزعصر امین الدوله ، ناصرالملك ، مخبرالملك که تازه از فرنگ آمده و شاهزاده عضدالدوله که متولی باشی مشهد شده است از شهر آمدند . اگرچه دیروز عصر باتفاق محقق منزل امین الدوله رفته بودم ، امروزصبح هم مستقیماً منزل امین السلطان رفتم ، قرق که شکست حضور رفتم فرمودند الی عصر باشم . وزراء حضوررسیدند . وزیرعلوم را دیدم خیلی شکسته وپیر شده است ، کشتی از آلمان خریده است به هفتادو پنجهزار تومان . من تا عصر بودم بعد مراجعت بمنزل شد . از جملهٔ عجایبات اینکه امروز شاه تشریف برده بودند مرتبهٔ فوقانی عمارت که وزراء را پذیرائی فرمایند بوی خورش بمشام همایونی رسیده بود برضاخان پسرسرایدار باشی که نایب سرایدارباشی است ودرسفرها ملتزم رکاب است تغیر فرموده بودند عرض کرده بود تقصیرمن نیست میرزامحمد یعنی ملیجك اول خورش زیر فرش قایم کرده است که بخورد . میرزا محمد از این فقره بدشان آمده برضاخان تغیرنموده بلکه فحش داده بود اوهم جواب میدهد . میرزامحمد قهر فرموده از عمارت بیرون میرود که شهر خواهم رفت . . . احمق که هیچ چیز دنیا اورا متنبه نمیسازد بیمقدمه تفصیل رابشاه عرض کرده بود جمعی رافرستادند میرزا محمد خان را آوردند و گذشت . عصر که شاه ازوزراء فارغ شدند اندرون تشریف بردند بمن فرمودند جائی نروم جمعی هم از عمله خلوت بودند که یك مرتبه ملیجك دوان دوان پیداشد ورو کرد برضاخان بنای فحش را گذاشت . اوهم جواب داد ملیجك متغیر شد این سر دوید آن سر دوید . من یقین کردم میخواهد خود راز

کوه پائین بیندازد ، هیچ نکرد با آن قامت سرو که دووجب وچهار انگشت زیادتر نیست اززمین برجسته چند سیلی برضاخان زد ، دراین بین شاه بیرون تشریف آورد ملیجك ابن ملیجك دربغل‌مبارك بود درحالیکه تب مختصری داشت . بنده را فرمودند نبض طفل عزیز را دیدم برخورده ثقل کرده بود انشاءالله عیب ندارد ، هرچه‌در دنیا اسباب تکدر خاطر مبارك است انشاءالله سرانجام نگیرد . خلاصه رقت قلب همایون را ملیجك غنیمت شمرد آواز را دو پوسته کرد چشم ها را اشگین‌وناله را حزین نموده عرض کرد : مرخص‌فرمائیدشهر بروم . شاه‌فرمودندچرا‌چه‌شده؟عرض کرد:چرانگریم چرا ننالم پدر امیرم و جد وزیرم را فحش دادند مادر عزیزم وزن عفیفم را دشنام دادند ! پادشاه جوان‌بخت‌براشفته رضاخان‌را خواستند وتغیر کردند، حکم‌شدوزیردربار رچوب بپایش بزند . وزیردربار که‌جوان‌آزاده ایست چوب را بمیرغضب حواله نکرد بمعقولیت اجرای اوامر علیه را نمود ، بلی‌چنین کنند بزرگان . مخفی نماناد که رضا خان پسر محمد ابراهیم خان سرایدار باشی نوادهٔ کربلائی عباس یوزباشی و برادر زادهٔ حاج محمد خان حاجب‌الدوله است ، کربلائی عباس از غلامان خاصهٔ عباس‌میرزا نایب‌السلطنه ودرجنگ‌ها همراه‌او بود زخمها برداشته بود ومحمد ابراهیم خان‌سرایدار باشی که پیرمرد هفتاد ساله‌است شصت سال‌است خادم دولت است . حاجب‌الدوله عموی اینجوان غلام بچهٔ عباس میرزا وپیشخدمت محمد شاه است فراشباشی این شاه عادل بوده است واز قرار گفتهٔ میرزا عیسی خان گروسی والد ماجد میرزا محمدخان‌ملیجك اول چوپان بوده است وازجدش کسی خبر ندارد کیست والسلام .

دوشنبهٔ هفدهم

امروز آشپزان است برسم معمولهٔ همه ساله که تفصیلش ذکرشد چادری سرخ رنگ زده شد تجیر ها بهمان رنگ کشیدند . اعاظم اهل اردو و تمام ملتزمین حاضر بودند . مجموعه های حبوبات وبقولات وادویه‌جات وغیره چیده شده بود عمله طرب بودند رجال دولت سبزی پاك میکردند پادشاه گاهی تشریف میآوردند گاهی بعمارت‌میرفتند . ملیجك دوم بالباده ترمه بطانه‌خزدرآن‌میان بود . عملهٔ طرب خواستند بازی دربیاورند ومزه‌ای بکاربرند بازی‌مخصوصی‌درآوردند که خیلی بیمزه بود . قبل ازشروع ببازی یکی ازآنها یك رباعی در مدح حضرت همایون و شاهنشاهزادهای ایران که ولیعهد وظل‌السلطان ونایب‌السلطنه باشند خواند پسند نشد ، یا رو رند بود بلافاصله دعا بملیجك دوم نمود که خیلی‌مطبوع طبع وقاد مشکل‌پسند همایون‌شد . من تا بعد از ظهر بودم بعد منزل آمدم .

پنجشنبهٔ بیستم

صبح نیمساعت بدسته مانده از راه امامزاده داود حرکت شد چه گویم ازاین راه که بدترین طرق عالم است بلکه راه نمیتوان گفت . باوجودیکه درسال چهل‌هزار بار الی شهرستانك و لار ازاین راه ذغال بطهران حمل میکنند راه طوری بدبود که عبور سواره بلکه پیاده هم غیر ممکن است . با هزار زحمت قدری پیاده قدری سواره عبورشد بحمدالله زنده و بی عیب چهار از دسته گذشته بامامزاده داود رسیدیم . امیر زاده سلطان ابراهیم میرزا که دو سه روز است شهرستانك بود بامن همراهی نمود . امامزاده داود که سجده گاه‌جمعی مقدسین طهران ومحل عیش بیعار والواط شهراست در فصل تابستان از پیاده و سواره باید چهل پنجاه هزار نفر آنجا بروند در وسط دره تنگی واقع شده بسیار بد هوا و بی صفا جائیست . امامزاده هم ظاهراً از سادات زیدیهٔ حسنی باشد تا درست معلوم کرده بنویسم . جمعی ازاعیان تعمیرات کرده اند ، منهدم شده . اصل بنارا خازن الدوله زوجهٔ فتحعلی‌شاه در سنهٔ ۱۲٤۸ گذاشته است مرحوم مؤیدالدوله طهماسب میرزا ونصرت‌الدوله فیروز میرزا بعضی ابنیه باو الحاق کرده‌اند . خلاصه بواسطهٔ کثافت اطراف امامزاده کسالت‌را فراموش کرده یك‌فرسخ پائین‌تر که بیونجه زار معروف است راندیم . ناهار آنجاصرف‌شد قدری‌هم خوابیدیم سه بغروب مانده راه افتاده نزدیك غروب بحسن‌آباد رسیدم الحمدلله اهل‌خانه صحیح وسالم بودند .

دو شنبهٔ بیست و چهارم

امروز وزراء احضار شدند و سلام عام بود . تمام صاحبمنصبان نظامی بودند صدر اعظم تب کرده بود نیامد نایب‌السلطنه با قوام‌الدوله در باب عمل کنت حضورهمایون منازعه کردند . علاوه خرج غیر معمول که ادارهٔ پلیس میگیرد صدر اعظم زده بود نایب‌السلطنه دوباره برقرار کرد ، اول وهنی‌است که بادارهٔ صدارت‌عظمی واردآمد . شب شاه بیرون شام میل فرمودند .

پنجشنبهٔ بیست و هفتم

امروز وزراء آمدند مقرر شد من مهمان‌دار ایلچی آلمان باشم لاله زار منزل خواهد کرد . . .

دو شنبهٔ هشتم [ذیحجه]

. . . شترقربانی‌را امروز بانقاره‌چی‌ومطرب حضورآوردند ، ازرسومات‌قجراست که قربانی شرعی را با اسباب طرب میگردانند .

چهار شنبهٔ دهم

. . . امروز شاه سلطنت آباد سلام نشسته بود . از رسومات اینست شتر قربانی را که برای شاه نحر میکنند پوست گردن شتر را باید شاطر باشی سر نیزه نموده در سلام حضور بیاورد . سلام ظهر شده بود شتر قربانی را در شهر کشته بودند دو ساعت بغروب مانده پوست گردن شتررا حضور آورده بودند خیلی مضحك بوده است .

جمعهٔ دوازدهم

صبح لاله زار از آنجا خانهٔ طلوزان رفتم بعد عشرت آباد خدمت شاه رسیدم فرمودند کتابچهٔ ابوالقاسم خان نوادهٔ ناصرالملك را که خلاصهٔ تحقیقات ملکم‌خان بود خواندم، درباب‌رواج‌مال‌التجاره تکمیل‌وترقی‌صناعت نوشته‌شده‌بود سراپا بیمعنی‌اما‌چون اینجوان اسماً پیشخدمت ورسماً دور ازخلوت است شاه‌را بسیار خوش آمد . دستخطی نوشتند که تمام وزراء احضارشوند و کتابچه قرائت‌شود . امین‌الدوله و امین‌السلطان هم بودند به امین‌السلطان حکم شد وزراء را احضار نماید مرا هم اسم بردند . من عرض کردم من قابل حضور مجلس نیستم علم و فهم اینمطالب را ندارم . شاه ملتفت شدند مقصود من تعرض است ، اصرار کردند که فردا حاضر شوم اما نخواهم رفت . شاه عصر دوشان تپه رفتند من خانه آمدم .

شنبهٔ سیزدهم

دیشب قرار شده که هر وقت ملیجك دوم سوار میشود چهار فراش سوار دو شاطر و پنج غلام کشیك خانه همراه او باشند و آقا مردك دائی او هم تفنگ گلوله پر همراه داشته باشد هر که نزدیك میاید با گلوله بزند .

سه شنبهٔ شانزدهم

بنا بود فردا چهار شنبه لاله‌زار تشریف بیاورند که تشریفات ورود ایلچی آلمان را ملاحظه فرمایند امروز خواهند آمد پناه برخدا از حالت من . بعجله لاله زار رفتم هیچ چیز حاضر نبود بحمدالله همه را حاضر کردم . شاه امین‌الدوله را جلو فرستاده بودند بعد خودشان تشریف آوردند خیلی خیلی پسند کردند بعد بمن فرمودند که تو اینطورسلیقه داری پس‌چرا دربارهٔ من‌بروز نمیدادی ؟ عرض کردم چه وقت فرمودید ، من در زیر سایهٔ شما میخواهم اسباب پذیرائی امپراطور ها را فراهم نمایم اینها که نقلی ندارد . حقیقت تعریف خودرا نمیکنم اما تعریف هم داشت ازهمه جهت آراسته و پیراسته بود . شاه حتی بآشپز خانه هم تشریف بردند ازمشروبات‌هم نمونه خواستند و خیلی خیلی تعریف کردند .

چهار شنبهٔ هفدهم

صبح که عشرت آباد رفتم معلوم‌شد شاه دوشان‌تپه میروند. بعدازمدتی‌شاه بیرون تشریف آوردند در رکاب سوار شدم دوشان تپه رفتم عمارت بالای کوه ناهار صرف فرمودند. قبل از ناهار حکیم‌الممالك را دیدم سید میرزای کاشی را حضور آورد. این سید میرزا در ولیعهدی شاه غلام بچه بود آوازه خوان وولنگ، زیاده از حد طرف میل بلکه عشق شاه بود. دراول سلطنت شاه میرزا تقی خان امیرنظام اورا از خلوت بیرون کرد داخل مدرسه شد، بامن دردرس نظام همدرس بود. بعد سرهنگ خارج ازفوج شد. مدتی‌هم سرهنگ فوج تبریز بود حالا بیست‌سال است بیکاراست. ندانستم شاه خواب دیده بود یا چه شده که اورا احضار فرمودند و بخاطر آوردند. فی‌الفور که اورا دیدند پیشخدمتی باو دادند ما هم تشکر کردیم و شاه را بواسطه حقوق ستودیم. بعد از ناهار شاه خوابیدند، من شهر آمدم.

پنجشنبهٔ هیجدهم

عید غدیراست. صبح برای پذیرائی وزراء لاله زار رفتم که حسب الامر میآیند تدارکات ایلچی را ملاحظه فرمایند. وزیرعلوم امین الدوله ووزیر خارجه آمدند مجد الدوله هم بود تماماً تعریف کردند مگر وزیر خارجه که بسیار از این تهیه و تدارك که خوب دیده شده بود متغیر بود و در سه ایراد بیموقع گرفت. ناهارتکلیف کردم قبول دعوت‌نکردند. قرارشد شب سه شنبه شام اینجا صرف کنند. حضرات که رفتند مجدالملك آمد با مجد الدوله و میرزا عباسخان وسلطان ابراهیم میرزا. ناهار صرف نمودیم بعد خانه آمدم. عصر مردك آمد که ازطرف شاه مامورم ترا عشرت آباد ببرم شاه شام بیرون میل میفرمایند. رفتم ساعت سه بشهرمراجعت کردم. شنیدم امروز که شاه شهر تشریف آورده بودند که سلام عید را برپا دارند خیلی‌متغیر بوده‌اند. لدی‌الورود بناظم خلوت فرموده‌بودند که سه‌شنبه شهرخواهم آمد باز پیشخدمتهاجمعیت‌نکنند وفضولی‌ننمایند سیدمیرزارا هم که دیروز پیشخدمت کردم لازم نیست، باو انعامی داده شود کافی است برود سر کار سابق خودش.

جمعهٔ نوزدهم

دیشب از وحشت وخیال خوابم نبرد بواسطهٔ اینکه شاه انگور زیادی میل فرموده و مختصر اسهالی پیدا کرده بودند. حکیم الممالك بشاه عرضه کرده بود شاید بواسطهٔ خوردن مشروباتی‌است که ازلاله‌زار آورده‌اند اسهال پیداشده. دیشب که شام بیرون میل فرمودند دیدم کم شام‌خوردند و کسل بودند. امروز شاه‌حضرت‌عبدالعظیم رفتند من زودتر باتفاق محقق رفتم زیارت نموده بعد باغ مرحومهٔ مهدعلیا رفتم. شاه

تشریف آوردند قدری بمن اظهار مرحمت فرمودند ، ناهار صرف نمودند . الحمدلله رفع کسالت شده بود آسوده شدم . ماهم ناهار مفصلی که امین‌السلطان تدارك دیده بود صرف نمودیم . بعدمن‌شهر آمدم . شاه نجف‌آباد رفته عصرانه‌میل‌فرموده عشرت‌آباد مراجعت فرمودند .

سه‌شنبهٔ بیست و سوم

امروز شاه رسماً از ییلاق وارد شهر میشود ، افواج وغیره با لباس رسمی از دم دروازه الی عمارت تخت مرمرصف کشیده بودند . شاه میخواست سلام بنشیند اجزای سلام حاضر نبودند . . .

پنجشنبهٔ بیست و پنجم

صبح زود دارالترجمه رفتم . خیلی زود شاه بیرون تشریف آوردند خدمت شاه رسیدم هیچکس نبود . فرمودند بعداز این باید ازصبح الی‌عصردربخانه باشی . قدری روزنامه خواندم گردش کردند بعد داخل اطاق موزه شدد ناهار آنجاصرف فرمودند . تقسیم ایام نمودند شنبه و دوشنبه بجهت کاغذ خوانی باقی‌بیکاری . جمعی‌ازوزراء احضار شدند . من پنج بغروب مانده خانه آمدم . . .

شنبهٔ بیست و هفتم

صبح زود سر کشی بلاله زار کرده بعد دار الترجمه رفتم از آنجا درب خانه . شاهرا دیدم با عضدالملك خلوت کرده اند عضد الملك رفت دوباره مراجعت کرد باز خلوت کرد مجدداً با امین‌السلطان و نایب‌السلطنه حضور رفتند . معلوم‌شد شاه خواسته است ما بین نایب السلطنه و امین السلطان را اصلاح نماید . شب هم شاه بیرون شام خوردند . ایلچی آلمان امروز وارد لاله‌زار شد .

دوشنبهٔ بیست و نهم

امروز ایلچی‌تازه حضور رسید من‌ترجمهٔ خطبهٔاو وشاه را کردم . صبح که درب خانه رفتم شاه فرمودند عصر حاضر باشم زالو میخواهند بیندازند . عرض کردم باید در خطبهٔ ایلچی وشرفیابی حاضر باشم . خلاصه پنجساعت بغروب مانده ایلچی بانهایت تشریفات بحضور آمد ودرسلام عام پذیروته شد ، با کمال جلال خطبهٔ مفصلی خواند بعضی جاها گیر میکرد مستشار سفارتش که پشت سراو ایستاده بود سرمطلب را باو میگفت بقیه خاطرش‌آمده میخواند . من بحمدالله بانهایت فصاحت وتسلسل‌ترجمه کردم بعد خطبهٔ شاه را بفرانسه خواندم خیلی مفصل طوریکه تمام مردمیکه در سلام بودند تمجید کردند جزحکیم‌الممالك ویقین‌دارم وزیرخارجه هم بواسطهٔ نوه‌اش راضی‌نبود . شاه نهایت تمجید فرمودند وخود ایلچی هم درغیاب من تعریف کرده‌بود . بعدازسلام خانه آمدم .

چهارشنبهٔ دوم [محرم ۱۳۰۲]

بعداز ختم روضه دربخانه رفتم ، بعد ازناهار خانه آمدم . میرزا رضاخان فضولی کرده بود خواسته‌بود مداخله درکارلاله‌زار کند امروز هم باشاه خلوتی کرده بود ، من‌هم عریضه ای بشاه عرض کرده پدرش را درآوردم .

پنجشنبهٔ سوم

بعداز روضه خدمت شاه رسیدم ، فرمودندباشم کاری دارند . تابعد ازناهار بودم بعد چند فقره پیغام بایلچی آلمان دادند . من رفتم لاله‌زار وقتی‌بود که حضرات سر ناهار بودند ، تبایغ فرمایشات غیر محرمانه درحضور حضرات شد بعد با خود ایلچی خلوت کرده دوسه فقره مأموریت خودرا انجام دادم . خانه آمده اندك خوابی کردم . عصر خدمت شاه رسیدم تفصیل را عرض کردم . از درب خانه باغ امین‌الدوله رفتم‌در مراجعت میرزا علی‌اکبر فراش خلوت را دیدم که دستخطی حامل بود که الان بروم ایلچی را ملاقات کنم قرار شرفیابی بحضور شاه را روز یکشنبه بگذارم با مترجمی مستشار خودش . منهم همان ساعت لاله‌زار رفتم تفصیل را گفتم خانه آمدم .

جمعهٔ چهارم

شاه سوار شدند سلطنت آباد رفتند . من خانه ماندم بعدازناهار وزیرخارجه آمد منزل من ، قریب دوساعت خلوت کرد چند فقره ترجمه وکار داشت صورت داد مغرب لاله‌زاررفتم با ایلچی‌مختصرشامی‌خورده باتفاق تکیه دولت‌رفتیم . طاق‌نمای مخبرالدوله را زنبوری کشیده‌آنجا بردم ایلچی‌را . تعزیهٔ‌امیرسلیمان بود خیلی‌مجلل وخوب بود . ساعت شش خانه آمدم . . .

یکشنبهٔ ششم

صبح امین الدوله و نظام‌الملك وامین‌لشکر وغیره وغیره روضه آمده بودندخیلی طول کشید . وقتی که درب خانه رفتم شاه ناهار میل‌میفرمودند . ایلچی آلمان عصر شرفیاب شدند بعد شاه تکیه رفتند . من خانه آمدم شب خانهٔ امین‌السلطان روضه رفتم درمراجعت مشیرالدوله درشکهٔ من نشسته بودند ایشان را بردم بخانهٔ خودشان وپیاده کردم . درمراجعت دربین‌راه بدستهٔ الواط سرچشمه برخوردم که باقمه وچوب وچماق سینه‌زنی میکردند . مهتر پدرسوخته ام که جلو بود خواست راهرا باز کند اورا کتك زیاد زدند من ازترس از درشکه پائین آمدم بسوراخ زیردکان پناه بردم تا حضرات رفتند آنوقت آهسته بیرون آمدم بدرشکه نشسته خانه آمدم .

پنجشنبهٔ دهم

امروز چهل چراغ برقی که پنج سال است با طناب و مفتول بسقف تکیه آویخته

بودند خیلی محکم و استوار بود قبل از تعزیه یکمرتبه بزمین‌افتاد ، شاه ومردم بفال بد گرفتند . . .

پنجشنبهٔ هفدهم

شاه دوشان‌تپه برای توقف چند شبه تشریف بردند . من ناهار ، خانه بودم چهار ساعت بغروب مانده طرف دوشان تپه رفتم . شاه بیرون تشریف داشت حضور مبارك رسیدم خیلی مشوش بودند ، معلوم شد ملیجك دوم مخملك بیرون آورده شب‌را بواسطهٔ ناخوشی ملیجك شام بیرون میل فرمودند .

جمعهٔ هیجدهم

امروز شاه سوار نشدند معلوم‌شد دیشب‌هم بواسطهٔ ناخوشی‌ملیجك راحت‌نفرموده‌اند اطبا از شهر آمدند طلوزان هم تشخیص مخملك داد چون این مرض مسری است خود جرئت نکرد بشاه عرض کند که نزدیك طفل نرود مرا مأمور کرد عرض کنم . معلوم است من اگر پای کشته شدن خودم در میان باشد وتصور صدمه‌ای برای وجود همایون ، کشته شدن خودرا ترجیح میدهم . فی‌الفور رفتم و عرض کردم بسیار هم متغیر شدند .

شنبهٔ نوزدهم

امروز شاه سوار شدند من منزل‌ماندم وقت ظهر بجهت پریشانی ازناخوشی‌ملیجك مراجعت فرمودند .

یکشنبهٔ بیستم

شاه سوار شدند شکار تشریف بردند . من هم منزل ماندم تفصیلی از دیشب که راجع بامروز است مینگارم : ایلچی آلمان بعد از ورود چنانچه رسم است مایل باز دید من شد ، من بواسطه نداشتن خانهٔ معتبری طفره زدم . بالاخره بعد ازآمدن دوشان تپه قرار دادم یکروز آنجا بیاید و ملاقات کند چادری هم برای آنها زده بودم . دیشب شاه مطلع شدند که حضرات دوشان تپه میایند جهت‌را از من‌پرسیدند‌منهم بدون کم وزیاد عرض کردم . بندگان همایون‌قلبشان متأثرشد فرمودند حالا که‌چنین است برو قصر فیروزه حضرات را آنجا پذیرائی کن و بگو منزل من هر وقت شاه دوشان تپه میایند قصر فیروزه است . اینطور کردم عصرانه و تفصیلات آنجا فراهم آوردم آمدند وخیلی هم خوش گذشت . غروبی که بدوشان‌تپه مراجعت کردم شنیدم گلچهره کنیزملیجك مبتلا بمخملك شده است . بندگان همایون حالا متوجه‌شدند که عرض من در سرایت اینمرض صحیح بود ، از امروز صبح نزدیك طفل نمیروند . شب شام‌بیرون میل فرمودند من نرفتم .

دوشنبهٔ بیست و یکم

... امروز تفصیلی دیدم تعجب کردم : این جوان مقبول معقول امین السلطان بیست و چهار ساله وزیر دربار ایران با موچول خان در اطاق شاه مثل اطفال بسرو کول هم میزدند و بازی میکردند ! اگرچه موچول خان بجهت خصوصیت با امین الدوله میخواهد باین راه این ابله را بی عظم کند اما کار دولت تعجب دارد که اطفال بصدارت میرسند ! خدا حفظ کند.

پنجشنبهٔ بیست وچهارم

شاه سرخه حصار تشریف بردند ، من نرفتم . آنچه عصر شنیدم خیلی عمارت آنجا که بدستور امین الدوله ساخته شده مطبوع خاطر همایون شده امـا اسمی از امین الدوله نبوده تمام تعریف از ملیجك اول بوده و قرار شده سال آینده اندرونی هم ساخته شود . کار سرخه حصار ناقابل بی صفا بجائی خواهد رسید محض خاطر ملاجکه که یکصد هزارتومان پول دولت آنجا صرف خواهد شد . خلاصه مغرب از آنجا تشریف آوردند فراش سواری باحضارم آمد باتفاق محقق که مهمانم بود بالا رفتیم . کار شام خوردن حالا بجای نازك کشیده بیشترها ساعت دو ونیم الی سه شام تمام بود ، حالا ساعت سه شام خبر میشود ، من بیچاره تا ساعت پنج باید بخوانم . خلاصه ساعت پنج با نهایت کسالت منزل آمدم .

شنبهٔ بیست وششم

صبح دارالترجمه رفتم از آنجا خدمت شاه رسیدم . وزیرخارجه آمد خلوت شد ، شاه خیلی کسالت پیدا کرد وزراء احضار شدند ظاهراً مسئلهٔ خوجه بیگلوهاست و شورش ایلات آذربایجان کـه بواسطهٔ سوء تدبیر حکـام اردبیل وغیره رفته اند تبعـهٔ روس شده اند .

یکشنبهٔ بیست و هفتم

... امروز صبح اسب خاصهٔ من که نهایت تعلق باوداشتم مرد . خدا اورا با دلدل محشور کند ! برای خندهٔ خانم نوشتم .

یکشنبهٔ چهارم [صفر]

... دیروز بمخبرالدوله وزارت تجارت داده شد .

پنجشنبهٔ هشتم

بنا بود شاه امروز سلطنت آباد بروند . صبح قدری باران بارید فرستادم تحقیق کنند معلوم شد شاه سوار نمیشوند . دربخانه رفتم معلوم شد باران سبب موقوفی سواری نشده دیشب احوال ملیجك بهم خورده تا صبح شاه بیدار بوده چنانچه از شدت خستگی

امروز بعد ازناهار رختخواب خواست که بخوابد . اگرچه قبل از ناهار چند دفعه از از بیرون باندرون رفتند اهلدر سر ناهار سه چهار خواجه وغلام بچه باحوال پرسی فرستادند مخصوصاً میفرمودند: اماله کردند گریه کرد ، آب اماله بالا رفت یا نه ؟ آغا محمد خواجه که جواب آورد عضد الملك باریش بلند سرناهار ایستاده بود از ریش او خجالت کشید ببهانه‌ای اورا پرت کرد ، بماها که محل اعتنا نیستیم وقعی نمی گذارند درحضور ماها احوالات پرسیدند . . .

سه شنبهٔ سیزدهم

صبح دارالترجمه رفتم از آنجا خدمت شاه رسیدم بعد ازناهار مراجعت بخانه‌شد . شب مهمان ایلچی اتریش بودم عید جاوس امپراطور است ازایرانی‌ها وزیر خارجه و امین‌الدوله‌بودند . چند نفرمردوزن یعنی صاحب‌منصبان اتریشی که درخدمت‌ایران هستند بودند با زنهای کثیف وبدگل خود . زن ایلچی که معروف بخوشگلی‌است بسیارزشت و جنده صفت است و خیلی هرزه بنظرم آمد . خلاصه شام خیلی‌خوبی تدارك دیده شده بود ساعت پنج و نیم بخانه مراجعت شد .

یکشنبهٔ هیجدهم

صبح خانهٔ طلوزان ازآنجا دارالترجمه رفتم . عصر که از خدمت شاه خانه آمدم پیغامی از ملیجك رسید که فردا صبح اجزاء مجلس تالیف را حضور شاه حاضر بکنم ندانستم چه مقدمه است خداوند مارا از شر ماه صفر حفظ کند .

دوشنبهٔ نوزدهم

صبح زود دارالترجمه رفتم ، اجزاء مجاس تألیف راآنجاحاضر کردم بعد خدمت شاه رسیدم . سرناهار بودم بعد ازناهار حضرات را بحضور بردم شاه بهر یك اظهار التفاتی فرمودند هیچ معلوم نشد احضارحضرات برای چه بود ! ملیجك میگفت‌دیروز توی حمام بمن فرمودند ابلاغ کردم که حاضر شوند . شاید چنین معلوم شده است که حضرات وجود ندارند . بعد مراجعت بخانه کردم .

سه شنبهٔ بیستم

. . . چند روز قبل محض سلامتی وجود ملیجك دوم چهل وهشت نفراز محبوسین انبار دیوانی را خلاص کردند ، من جمله هفت‌هشت‌نفر ازمحبوسین بابی‌بودند ، مابقی دزد . همانروز که بیرون آمدند دوسه نفردزدی کرده بودند .

چهار شنبهٔ بیست و هشتم

. . . از قراریکه فهمیدم بواسطهٔ اغتشاش آذربایجان میخواهند فرمانفرمافیروز میرزا را آنجا بفرستند .

شنبهٔ دوم [ربیع الاول]

. . . شب شاه بیرون شام خوردند. ملیجك‌را از اندرون بیرون آوردند با ترمه وخز، شاه باز سرداری آستر خز مخصوص خودش را باو پیچیده اندرون فرستادند.

پنجشنبهٔ هفتم

. . . آنچه معلوم شد بندگان همایونی بواسطهٔ ذات پاك وقلب خوشی که دارند روز ها سوار میشوند که ملیجك آسوده بتواند در دیوانخانه مشغول بازی و ساز زنی شود. چنانچه هرروز مطاربهٔ همایونی را آنجا حاضر میکنند بساز و آواز مشغولند. خداوند انشاءالله این وجود را که پر از رحم و مرحمت است حفظ فرماید.

جمعهٔ هشتم

. . . شاه امروزهم سوارشدندوشکاررفتند. برای جلب نفع وهمچنین نمودن قدرت، شجاع‌السلطنه‌راباخودسوار کردند که لابداً پنجاه‌تومان پیشکش کرد. شب مجدالملك مهمان من بود.

شنبهٔ نهم

امروز هم شاه سوار شدند میخواستند میان جنگل رفته آنجا ناهار صرف فرمایند وعملهٔ طرب هم خبر کردند، بواسطهٔ سردی هوا ناهار خورده مراجعت فرمودند. شب هم بیرون شام صرف شد تا ساعت چهار بودم از تاریخ الکساندر دوم امپراطور روس که میخواندم تفصیل میهمانی نیکلا با پسرش آلکساندر دوم ووضع وترتیب اورانوشته بود. حضرت‌همایون فرمود خیلی بوضع وترتیب ولیعهد ما شباهت دارد.

چهار شنبهٔ سیزدهم

شاه سوارشدند بقصد شکار پلنگ. من‌هم صبح منزل امین‌السلطان رفتم بعدمنزل آمدم خیلی کار کردم، عصر شاه که مراجعت فرمودند نه پلنگ زده بودند و نه هیچ اما غریب تر از همه اینست که بابوالقاسم خان نوادهٔ ناصرالملك که بیست‌و شش سال دارد لقب مشیر حضوری داده شد بلی باید تمام امنا ومشیر و مشار ها یکی باشند. شب شام بیرون خوردند.

شنبهٔ شانزدهم

. . . دارالترجمه بودم سید ابوالقاسم باحضارم آمد، خدمت شاه رسیدم سر ناهار بودم بعد مراجعت بخانه کردم. وقتیکه ازعمارت سلطنتی بیرون میآمدم ملیجك اول را دیدم که گریان است سبب پرسیدم گفت دیروز که شاه سرخه‌حصار ناهار میل فرمودند بخاری را روشن کرده بودند عمارت تمام آتش گرفته است ده هزار تومان ضرر وارد آمد.

خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران آنکارا
IRAN ISLAM CUMHURIYETI KULTUR EVI_ANKARA

چاپخانه و فروش

کتابفروشی ابن سینا